

بهارستان دارا



مجله نشر
ده تهران : کتابخانه ملی
ده تبریز : کتابخانه ملی تهران

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



44

66



سلسلہ نشر تذکرہ ہا (شمارہ ۲)

تذکرہ

نگارستان دارا

تألیف

عبدالرزاق دنبلی متخلص بہ «مفتون»

متوفی در سال ۱۲۴۳ ہجری قمری



جاد اول

(بخش منشور)

بگوشش

دکتر ع. خیسامپور

تبریز

تیرماه ۱۲۴۳

1919

1919

مقدمه ناشر

این کتاب تذکره‌ی است بنام «نگارستان دارا»، از تألیفات عبدالرزاق دنبلی متخلص به «مفتون» و متوفی در سال ۱۲۴۳ هجری قمری، که در سال ۱۳۴۱ تألیف یافته و حاوی شرح حال ۲۱۲ تن از شعرای قرن دوازدهم و سیزدهم می‌باشد.

یک نسخه خطی ازان متعلق بکتابخانه شخصی استاد سعید نفیسی در تبریز پیش آقای حاج حسین نهجوانی بامانت موجود بود که در تألیف «فرهنگ سخنوران» مورد استفاده‌ام واقع شد. در ضمن این استفاده بود که بارزش ادبی و برتری آن بدیگر تذکره‌ها پی بردم و دیدم که مؤلف آن بر خلاف اکثر تذکره نویسان، بجای اینکه بلفاظی و اغراقگویی بپردازد، بیان حقیقت را منظور داشته از هر سخنور نیک و بدش را میگوید و غث و سمین سخنش را چنانکه باید نشان میدهد. باخود گفتم چه خوب است که این اثر گرانبایه انتشار یابد تا همه بتوانند ازان بهره‌مند گردند. نامه‌ی بااستاد نفیسی نوشتم و اجازه خواستم تا از نسخه ایشان میکروفیلمی بردارم. استاد باسعه صدری که همیشه درین موارد دارند اجازت فرمودند، ولی نشر نسخه‌ی یک هزار صفحه‌ی کار آسانی نبود و برای این کار استطاعت مادی و معنوی نسبتاً مهمتی میبایست و من فاقد آن بودم. ناچار برعایت «الاهم فالاهم» پرداختم و همت بنشر قسمت منشور آن که شرح احوال سخنوران باشد

گماشته اشعار طولانی آن را بجلد دوم موکول ساختم .
اینک جلد اول را که از چاپ درآمده است بجامعه علم و ادب
تقدیم مینمایم و امیدوارم توفیق نصیب گردد تا در آینده بتوانم جلد دوم
را نیز منتشر سازم .

* * *

اکنون برای اطلاع خوانندگان محترم ترجمه
حال مؤلف را از کتاب «دانشمندان آذربایجان»
تألیف مرحوم محمدعلی تربیت که نسبت به دیگر
منابع حاوی مفصلترین اطلاعات درین باب است عیناً در اینجا میآورم :
«مفتون - اسم شریفش عبدالرزاق بیك خلیف نجفقلی خان بیگلر بیگی
سابق تبریز و مضافاتست که بعد از پدر از مشاغل دنیا طوعاً او کره‌ها
استعفا و در نهایت استغنا با کتساب علوم و مجالست دانشمندان آن
مرز و بوم مشغول و سعی خود را در تحصیل معارف بقدر مقدور مبذول
تا آنکه ترقی کافی و تحصیلی وافی کرد ، از کتب فصیحای عرب و عجم
وقواعد ارباب حکم اطلاعی حاصل نموده مرجع اصحاب کمال و ارباب
حال آمد ، جامع خیالات متین شد و مالک جواهر ثمین . گویند در تألیف
تاریخ «زینت التواریخ» با مرحمت پناه میرزا رضی متخلص به «بنده»
مشارکتی داشته است .

(تذکره دلگشا)

عبدالرزاق بیك دنبلی در تاریخ ۱۱۷۶ در شهر خوی تولد یافته
و در ده سالگی والدش عوض پسر بزرگترش فضلعلی بیك او را بعنوان

رهن و گرو روانه شیراز نموده که چهارده سال در آن شهر حبس نظر مانده و مشغول تحصیل بوده است. وقتی که علیمرادخان زند لشکر بر سر صادق خان برادر کریم خان کشیده و شیراز را پس از نه ماه مسخر کرد مرتبه نین آذربایجان را از شیراز به اصفهان فرستاد و در چهاردهم ربیع الاول سال ۱۱۹۹ علیمرادخان در گذشته آقا محمد شاه باصفهان آمده مرتبه نین آذربایجان را که مفتون نیز جزو آنها بوده است اجازه داده با آذربایجان رفته اند. مشارالیه در تاریخ ۱۲۴۱ به مکه معظمه تشریف حاصل نموده و در ۱۲۴۳ در تبریز وفات کرده و در آنجا مدفونست. مولانا مفتون در نظم و نثر السنه پاریسی و تازی مسلط بوده و بر نکات ادب و معرفت شعرا و روایات عرب اطلاع کامل داشته و اکثر اوقات خود را با مطالعه و مذاقه گذرانیده و عمر خود را در تألیف و تصنیف باخر رسانیده است. از جمله تألیفاتش :

۱- حدائق الجنان است که شامل سرگذشت او در شیراز بوده و دارای تراجم احوال شعرا و فضایل شیراز معاصرین او میباشد و شقه یی از احوالات کریمخان زند را تا ظهور آغا محمدخان نیز ذکر کرده است.

۲- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار است که پس از ذکر مختصری از حسب و نسب دنباله تراجم احوال عده یی از علما و معاریف و شعرای معاصرین و قسمتی از نظم و نثر خود را نیز نوشته در سنه ۱۲۲۸ کتابرا خاتمه داده است. و این چند سطر از آنجاست :

«شب شنبه غرّه محرم الحرام سنهٔ اربع و تسعين و مائة بعدالالف
یکساعت از شب گذشته بناگاه حاش للسماء معین زمین گران تمکین
بشدتی متزلزل کردید که آثار سافلها پدیدار و در یک آن شورنشور
وواهمهٔ قیامت موعود در جهان آشکار شد . . . گنبد هرمان بنیان غازانی
و مسجد امیرچوبان و بنای مسجد جهانشاه تر کمان بجز اطلال باقی
نماند . . . و قریب صد و بیست هزار نفر از شهر و نواحی سر در نقاب
تراب کشیدند» .

فضلعلی بیگ برادر بزرگ مولانا مفتون نیز در این حادثه وفات
یافته و پدرش نجفقلی خان در بنیان عمارتی مانده پایش شکست و با
آن حال قلعهٔ جدیدی بنا کرده در شانزدهم محرم سنهٔ ۱۲۹۹ وفات
کرده است .

۳- حدیقه است مشتمل بشرح حال شعراء عرب و معانی بعضی
از اشعار آنها بزبان پارسی .

۴- روضة الآداب و جنة الآلباب است مشتمل بشرح حال شعرای
عرب و بیان نوادر اشعار و اقوال آنان بزبان عربی که در سنهٔ ۱۲۲۴
از تألیف آن فراغت حاصل نموده است .

۵- حقایق الانوار پارسی است ، عبارت از شرح حال شعرای عرب
و عجم و حل معضلات نکات اشعار آنها و آن در سنهٔ ۱۲۳۰ تألیف
شده است .

۶- حدائق الادباء پارسی است مشتمل بر ۲۳ حدیقه متضمن

منشآت و مطارحات شعرای عرب و عجم و فصاحت و بلاغت اقوال آنان و سیاست ملوک و آداب وزراء و اصول دین و اخلاق و تواریخ و لغات و غیر آنها که مؤلف آنرا در تاریخ ۱۲۳۲ بنام عباس میرزا نایب السلطنه تألیف کرده است. نسخه‌ی ازان در کتابخانه ثقة الاسلام مرحوم دیده‌ام. ۷- نگارستان داراست مشتمل بشرح حال شعرای دوره فتحعلیشاه و منتخبات اشعار آنان که در سنه ۱۲۴۱ تألیف شده است.

۸- مآثر سلطانیّه پاریسی است هبنی بر مآثر سلطنت فتحعلیشاه از زمان جلوس الی ۱۲۴۱. و آن کتاب در همان تاریخ در تبریز چاپ شده است.

۹- ترجمه پاریسی عبرت نامه ترکی است که اصل آن کتاب بزبان لاتینی است که یک نفر اروپائی ۲۶ سال در اصفهان توقف نموده و بانظر دقت زوال و انقراض دولت صفویّه را دیده و نوشته است ترجمه ترکی این رساله در استانبول و پاریسی آن در ضمن منتظم ناصری چاپ شده است.

۱۰- جامع خاقانی است در تاریخ و مآثر فتحعلیشاه. نسخه ممتازی ازان در کتابخانه معارف در طهران موجود است.

۱۱- شرح مشاعر ملا صدر است. نسخه‌ی ازان بخط خود آن مرحوم در کتابخانه مجلس هست (۱۲۴۲).

۱۲- مثنوی ناز و نیاز است در بحر خسرو و شیرین. اوله:

بنام آنکه تن را زیب جان داد بجانها زینت عشق نهان داد»

- ۱۳- مثنوی همایون نامه در احوالات مختار ثقفی است. اوله :
- «سر نامه نام خداوند پاک کز و جان پاک آمد این مِشت خاک».
- ۱۴- مثنوی دیگر هم در اواخر عمرش در بحر رمل ساخته است. بهمن میرزا در تذکره خود قطعه‌یی از آن نقل کرده است.
- ۱۵- دیوان قصاید و غزلیات است. وله :
- «گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را
بگذشتی از عمر ابد برداشتی این آب را».
- ۱۶- ریاض الجنه است مشتمل بر تاریخ سلسله دنبله. نسخه‌یی از آن در کتابخانه سلطنتی در طهران دیده‌ام.
- بنابینگارش تواریخ و سیر حسب و نسب دنبلیان به یحیی برمکی منتهی میشود و مشارالیه چهار پسر داشته است: جعفر، محمد، فضل، موسی. این آخری و اولاد او والی شامات بوده و در آنجا ۵۰ سال سلطنت کرده‌اند. عیسی بیک نام از این خانواده که ابو موسی ثانی لقب داشته است بقلعه دنبلی و سگمان آباد آمده شیوه تجرد و تفرّد پیش گرفته و پس از زمانی اکراد دنبلی که از سی هزار خانوار متجاوز بوده است دست ارادت باوداده و اعقاب او مدتها در آن سامان حاکم و فرمانفرمای آن طایفه شده قطور و اواجق و نخجوان و شرور و غیر آنها در تصرف آنان بوده و تا ظهور سلطان حیدر استقلال داشته‌اند.
- پیر موسی دنبلی در سنه ۳۶۰ و امیر جعفر ملقب به «شمس الملک» متوفی در تاریخ ۵۵۰ هجری از مشاهیر این سلسله بوده و مقبره آنان

در خارج شهر خوی بفاصلهٔ دوهزار ذرع ازان واقع شده و منارهٔ کله آهو که در پهلوی آن مقبره از دور نمایان است از آثار همین شمس معروف بوده و از بقایای آن عهد است. امیر عیسی پدر شمس الملک و امیر یحیی جدوی که هزار و دوویست تکیه و خانقاه در اطراف آذربایجان و شام بنا نهاده نیز از مشاهیر این سلسله میباشند. امیر خدادادخان و امیر احمدخان و حیرانخانم و سلطانخانم نیز از معاریف این سلسله محسوب بوده و قسمتی از مآثر و تالیفات آنان باقی است. امیر کبیر محمودخان از مشاهیر این سلسلهٔ تاریخی تا سنهٔ ۱۰۰۵ و یکی دیگر از آنها نیز تاریخی علیحده برای دنبلیان تا سنهٔ ۱۲۵۸ نوشته‌اند. و غیر از این نسخ خطی مختصری هم در جهاننما و شرفنامه و آثار الشیعه راجع بتاریخ و رجال این طایفه نوشته شده و هر سه کتاب چاپ شده‌اند. (۱)



در خاتمه از استاد بزرگوار جناب آقای سعید نفیسی که نسخهٔ خطی خود را برای عکس برداری در اختیارم گذاردند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم و از خوانندگان گرامی امیدوارم اگر در تصحیح یا چاپ آن لغزشی یا نقصی ببینند چشم پوشی فرمایند و معذورم دانند.

تیرماه ۱۳۴۲

دکتر عبدالرسول خیامپور

نشانه‌ها

۱ - عدد ما بین دو ستاره نماینده شماره ترتیب شعر محذوف است؛ چنانکه مثلاً علامت (☆ ۷ ☆) نشان میدهد که اینجا هفتمین مورد از موارد حذف شعر است و شعر محذوف را میتوان در جلد دوم از روی این شماره باسانی پیدا کرد.

۲ - يك يا چند نقطه در میان پارانتز نماینده آن است که در اینجا يك يا چند کلمه خوانده نشده است؛ چنانکه (. . .) نشان میدهد که در اینجا سه کلمه لایقراً مانده است.

۳ - علامت (ظ) در پاورقی نشان میدهد که کلمه یا عبارت مذکور، در متن بیقین یا با احتمال قریب بیقین نادرست بوده و باید چنان باشد که در پاورقی فید گردیده است.

هو (۵)

بتاریخ ۱۵ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۴۳ اردوی کیهان پوی شاهنشاه اعظم، جهان شهریار مکرم، خسرو ترک و عجم، حضرت سلطان فتحعلی شاه، السدی من ترَب (۱) ساحة جلاله زینت (۲) الجباه در چمن مهر بان از محال آلان بر آغوش تبریز قرار داشت. بنده ارادت آثار، مؤلف کتاب فصاحت دثار، اسیر سیر سپهر بوقلمون، ابن نجفقلی عبدالرزاق المتخلص بمفتون، بر حسب وعده قایم مقام صدر دولت روز افزون این کتاب مستطاب را مصحوب خود داشته بعزم شرفیابی حضور ساطع النور قبله عالم و عالمیان رایت استعجال از تبریز باردوی مینو مثال افرایم و آن جناب را در خیمه سپهر نمون چون آفتاب بر فلک نیلگون دریافتم. معتمدالدوله العلیة میرزا عبدالوهاب اصفهانی با قایم مقام صدر دولت میرزا ابوالقاسم فراهانی در گوشه خرگاه آسمان جاه ایستاده بودند و از نهایت آداب ملوکانه چشم بر شاه گشاده و دست بر دست ادب و لب بر لب خموشی نهاده، کتاب را چون نامه نیکبختان پیش بردم و بر دست دولت و صدر

۵- این مقدمه در صفحه اول نسخه خطی تحریر یافته و از خود مؤلف است.

۱- «ترَب» مانند «نکت» جمع «ترَبه» است بمعنی خاک.

۲- «زینت» - ظ

جلال بدست دریا مثالش سپردم . پرسید این همان تذکره موعود است که بموجب فرمان ما تدوین و تألیف پذیرفته ؟ عرض کردم بلی . پس بمطالعه آن مشغولی نمود و در خواندنش دقت فرمود و بغث و سمین عباراتش دیده تأمل و تفکر گشود . بغایت بپسندید و عیبی درو ندید . از اتفاقات بیت عبدالله بیگ تفرشی «وفایی» تخلص بنظرش رسید :

هر آنکه در زند آن مه بمحرمان گوید

درش بروی گشایند اگر وفایی نیست .

فرمود این مضمون اندک تازگی دارد ، صاحب این بیت امروز کجاست؟
قایم مقام عرض کرد که در خدمت شاهزاده احمدعلی میرزا بسر میبرد ؛
بنده عرض کردم که جوانی است درویش نهاد آزاده .

باز نظر بمطالعه کتاب مستطاب داشتند ، چشم مبارکش ببیت مشهور حسنخان طایر فتاد که درالسنه وافواه ظریفان آگاه دایر است :

در آنجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی

بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل ما را .

فرمود مضمون تازه‌یی یافته است . عرض کردم که سبک کلامش خوب افتاده و بیت را نیکو بسته است و از ادای مضمونش «بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل ما را» بوی امارت و شمیم شہامت میآید نه رایحه انزوا و فقر و مسکنت . فرمودند آری چنین است .

درین حالت با هم‌رهان اراده بیرون آمدن از مجلس همایون کردم ؛ معتمدالدوله و قایم مقام را فرمود فلانی نرود و در خدمت ما باشد
وما با او صحبت داریم و چشم التفات بر حالش گماریم . بزرگ کوچک دل

که آفتاب‌یست آسمان ظل از درویش نوازی و کوچك دلی که شیوه و شعار پادشاهانه ایشان است پرسید که در چه کاری و زندگانی در چه شغل بسر آری؟ عرض کردم که کارم خدمتست، درین درگاه، و از شرافت آن پایه قدرم بر آسمان جاه، و مهر و ماهم برین دعوی دو گواه آگاه. فرمود آری باید چنین باشد. فرمود همانا در مصطفیٰ کمال چند روز درس خوانده‌ای و سبق سبقت بر اقران در خدمت استاد سخندان رانده‌ای. قایم مقام عرض کرد که از جمله تالیفات و تعلیقات و تدقیقاتش تفسیری است بکلام ملك علام که بآن قاعدهٔ پسندیده نوشته نشده است. نکات رنگین را با اخبار شیرین در یک رشته مرتبط داشته و کیفیت مذاهب مختلفهٔ اهل عالم را با ترجمه و اسامی قرآ و مفسرین از عامی و امامی و اسامی متحدیان و ملاحدهٔ بی‌ایمان را که اعتراضات بمعجزات خواجهٔ دو جهان آورده‌اند از مسلمان و نصاری و یهود هر چه دیده و شنیده در افتتاح کتاب باز نموده و بحسن تدوین افزوده.

چون کتاب تذکره پسندش افتاده بود ادامت نظر بمطالعهٔ آن فرمود، دیدهٔ شریفش باز ببیت وفایی افتاد:

نه تفقد کنی ببنده نه جور توجه نامهربان خداوندی!

فرمود این وفایی شعر را نیکو میگوید؛ عرض کردم دیوانش را تا حال ندیدم لیکن در تذکره ها ابیات از او پسند آمد و نگارش یافت. پرسید احوال معتمد الدوله را نیکو نوشته‌ای؟ عرض کردم بعلاوه در احوال آن جناب بفرمان شاهنشاه کامران قایم مقام فقراتی چند نگاشته که دل را نور و سینه را سرور بخشد. فرمودند آری رشحهٔ قلم قایم مقام

روح افزا و صهبای کلامش اندوه زدا است .

از بسکه نسخهٔ جدید مطبوع طبع سلطان سعید افتاده بود ساعتی کتاب را از کف بیضا مثال بر زمین نمی نهادند ، باز دیده بر صفحاتش داشتند . فرمودند «صفایی» تخلص کیست ؟ عرض کردم تخلص آخوند ملا احمد نراقی قدوة فضلالی عراقی است . ببتش را خواندن گرفتند :
مردمانم ساده پندارند و من در پی مه طلعتان ساده ام .

تبسمی فرموده گفتند فاضل جلیل الشان را مضمون بیت رندان پسندیدهٔ خردمندان نیست . کلماتی است که هیچگونه تأویل بحقیقت از مجاز و توریه و ایهام بر نمی دارد . بطیبت فرمودند که این عقیدت بحقیقت از طینت آخوند دور است . اگر چه بیتی است که در عالم معنی پروری و عادت شاعری واقع شده اما بی ریب از آخوند عیب است . عرض کردم که بنده را در تحریر این بیت تذکره نویسان را متابعتی و حریفان ظریف را مطاوعتی لازم افتاد ؛ اما این بیت بی تأویل و احتمال معنی حقیقت نیست . فرمودند چگونه معنی کرده ای ؟ عرض کردم : مردمانم ساده پندارند یعنی اهل حقیقت از علمای ربانی مرا از زمرهٔ فقهای قشریه می پندارند و از ساده لوحی سطحی گویند ؛ پندارند که در پندارم و در خلاب مسائل حیض و نفاس گرفتارم و در مرآت خاطر عکسی از نور طور حکمت و عرفان پر تو افکن نیست . اما چنین نیستم که پنداشته اند ، بلکه در پی عارفان عاشقم و با عالم ربانی که کمیت راه یزدانی است موافق . بمفاد :

دفتر عارف حدیث و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

هلم از نقوش علایق جسمانی ساده و چشم دلسم بتماشای حظایر قدس
 گشاده. از جمله سپید رویانم که در کنار چشمه کوثر از خون جگر
 وضو ساخته و درین دیر دودر دل از وساوس و خطرات نفسانی پرداخته‌ام.
 «در پی مه طلعتان ساده‌ام»، یعنی از زمرة ساده دلانم که اکثر ایشان
 بی ریا و ساده از نقش دنیا باشند و از اهل جنت المأوی، نه در پی تزویر
 و نه از اقبال و ادبار دنیا دلگیر.
 من وزاهد دوسیه کار جهانیم اما من بمی خوردن و از پی (۱) تزویر شده‌است.
 ساده از حیلہ سازی و پرنقش از معرفت طرازی، چنانکه گفته‌اند:
 دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت
 دامن کشان بسندس خضرند و عبقری.
 چنان قمر چهرگان ساده‌اند که:
 روی زمین بطلعت ایشان منور است
 چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری.
 اگر (..) بعالم ممکنات کنند از تابش رخسار ملایک آثار ایشان ذرات
 هوا را ماه و آفتاب سازند و از خود جز بخدا نپردازند.
 اگر از فروغ رویش بفلک رسد شعاعی همه ذره هوا را مه و آفتاب بینی
 و نیز عارف شیرازی راست درین معانی:
 بر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر دم‌نصب صاحب‌جاهی.
 سلطان درویش دل که در طریق خداشناسی منازل قطع فرموده است

باین معنی تحسین فرمود و تبسم کرده گفتند: شاهد مجاز را بگلگونه حقیقت چهره آراستی و آخوند را حفظ الغیب منظور نموده بتأویلات کلامش برخاستی چنانکه خواستی. عرض کردم که بیت دیگر آخوند نیز خالی از ملاحظت حقیقت نیست چنانکه گفته‌اند:

در میکده زان شدم صفایی کاین مدرسه منزل عوام است .

طلاب مدارس را بینی که از زحمت عوامل شیار گریخته و در کنج حجره مدرسه بکتاب تصریف میر و عوامل آویخته . نه او را ترقی در نهاد و نه در صبح ازل در نهادش استعداد . منازل طی کند ، همان در قدم اول مراحل بسپرد ، هنوز در دیدن واحد احوال از دهات برای درك بدیهیات آمده ، هر مدرس که برای تقریر ابحاث ابواب امتنان گشاده او در برابر کتاب ابواب الجنان نهاده .

باری در آستان آسمان جاه در ازاء این خدمت خلعتی و انعامی ضرور و جایزه‌یی جایز بود . حکم قضا مضاعبامضا پیوست که فرامین متعدده بهر يك از شاهزادگان صادر گردد که هر کدام نسخه‌یی ازین کتاب فصاحت ارتسام برند و یکان یکان سوای انعام و احسان خود فلانی را کم از صد تومان انعام نکنند . گردست دهد این هوس آسود گیم بس . از خلعتخانه خاص جبهه‌یی که جنه واقیه حوادث بود عطا رفت . خلعت سلطانی را زینت برودش افتخار خود کرده از اردوی فردوس مثال بکلبه ملال خود باز آمدم . گویی خوابی بود یا خیال . الحمد لله علی الملك المتعال فی کل الحال .

تذکره مسمی

به

«نگارستان دارا»

بسم الله الرحمن الرحيم

طراز نگارستان دارا و طراوت بهارستان دلارا از حمد صانعی
است ، جل شانه ، که دست قدرتش شانه کش طره بهشتی پیکرانست
و سروش الهام آورش همدوش ضمیر معنی پروران ؛ جسم خاکی از
لطف عامش پیرایه جان یافته و روان افلاکی از فیض خاصش با خود
یکجهان شوق نهان دیده . دلی که مهرش نورزد بچه ارزد و سری که
بر آستانش نساید بر تن نشاید . زبان را آرایش از نام اوست و جان را
آرامش از کلام او . بیت :

هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به .
مقربانش پیغمبرانند ، برگزیده ایشان پیغمبر آخر زمان ؛ که مقامش
محمود است و روانش را از ما خاکیان صد هزاران درود . سلام بی حد ،

نثار بار گاه شاه ایوان ولایت و ماه آسمان امامت و وصایت .

شعر :

وله جلالٌ لیس فوقَ جلاله الاّ جلالُ اللهِ جلّ جلاله
 خاک از نور پاک چه گوید و چشم اعمی جز گرمی از آفتاب
 جهانتاب چه جوید ؟ صلوات مسکینة النفحات، تحفة ضرایح مقدسه و
 مضاجع مطهره اهل بیت و آل و اولاد اوباد ، تا خم شود طره شمشاد از
 باد و شوق نظاره گل آورد بلبل بیدل را بفریاد .
 اما بعد در بهار سال همایون فال هزار و دویست و چهل و یک
 هجری که رایات جلال شاهنشاه بلند اقبال ، لمؤلفه :

خدایگان شهان آفتاب جاه و جلال

که ختم گشت زیزدان برو جلال و جمال

ستوده فتحعلی شه که شد سپهر بلند ،

بپای راهسپارگان در گهش پامال

سپهر جود و سخا آنکه روز بخشش وجود

فشاند حاصل دریا و کان چوسنگ و سفال

جهان عزّ و علا آنکه ذات پاکش را

بیافرید خدا و نیافرید همال

مرابع سلطانیه را مراتع ثمانیه فرمود حسب فرمان فلک مطیع جهانمطاع ،

ولیعهد دولت عظمی ، آفتاب خلافت کبری ، لمؤلفه :

نایب السلطنه عباس شه آن جان جهان

که وجودش بجهان مایه امن است و امان

تابسویش نگرى جلوۀ جاه است، وجمال
 تابکوپیش گذرى عرصۀ خلد است و جنان
 بنده شاه جهان تاجورانیش بنده

چاکر داور دین داد گرانیش دربان
 مثول بار گاه شرف دریافت . مزاج شریف ولیعهدرا در آن اوقات عارضه
 روی نموده بود ، از سعادت لقای شهریار و میامن دیدار خجسته آثارش
 ناخوشی زایل و مزاج باعتدال مایل آمد . چون در آن مرغزار فرح زار
 زمان توقف موكب جهان آرا انقضا یافت همت ملوكانه عنان انعطاف
 بتختگاه خلافت تافت، حضرت ولیعهد نیز بمرکز دولت خرامید . بنده
 قدیم شرایط بندگی و تسلیم را تقدیم کردم . بزبان گوهر افشان فرمودند
 روزی خداوند گارا کرم ، شاهنشاه معظم سخن از غث و تمین (۱) کلام
 موزون میفرمودند ، بزبان الهام بیان حضرت اعلی گذشت که چنین
 خواهش میفرمایم که نکته شناسی در شرح حالات و عرض مقالات
 موزونان عصر کتابی ترتیب دهد . روایت بدرایت کند نه بحمايت ، عقد
 منظوم آرد نه حقد مکتوم ، اوصاف بانصاف شمارد ، اطناب باسهاب بدل
 سازد ، اغراق و اطرا رها کند ، مهر و کینش باعث نفرین و آفرین نگردد،
 در مساوات مراعات کند ، آشنا و بیگانه را یکسان شمارد . حضرت
 ولیعهد فرمودند که ما نام ترا بردیم و عرض کردیم که بدین صفت
 که قبله عالم و کعبه امم میفرمایند فلانی را دانیم ، که همه تن دلی
 است بی حرص و بخل، و جانی است بی کبر و کین، شیوه تسلیم و رضا

دارد و خلقی چون آب خزان بصفا . از ابنای زمانش طمعى دامنگیر ،
 و از خوب و زشت غبارى بر حاشیة ضمیرش نیست . اکنون قدرت در
 بنان و فکرت در بیان آر ، ادهم قلم را بدست رایض خاطر بسیار و در پی
 تألیف باش . ع : بیهده منشین قلمی می تراش .

عرض کردم که ای حاصل آرزوی من وای انتهای طلب و جستجوی

من ، بیت :

کیستم من که بران خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

درین حضرت من بنده سراپا عیبم و بسته زحمت شیب و دیده دوخته
 بواردات غیب . بخت بخشم رفته را بامن نظر است ، هر عیب که سلطان
 بپسندد هنر است . سالهاست که درین آستان بوده ام و نقاوة شادمانی
 و صفاوة زندگانیم چون شب شباب بشتاب گذشته . دل از بقیة عمر
 بی حاصلم ملال دارد و پیری سر هوشمندم بکمند خواب آرد ، مگر
 التفات ولى نعمتم جوانی بخشد و رحمت و رأفت خداوند گارم نعمت
 شادمانی دهد ، که اندوه زمانه را کرانه نمى بینم و جهان را جاودانه
 نمیخوانم . اکنون بتوسط جمع اسباب و شرط حیات ، عزمم را درین
 خدمت شتابست و دلم را توقع حسن المآب . ازمن که رنجد ، که خامه ام
 جواهر کلام را بمیزان انتخاب سنجد . چون صراف را شاهین انصاف
 طیار گردد در محك امتحانش زر خالص و مغشوش پایه عیار گیرد ،
 عشوة آهن نقره آلود و جلووة مس زراندود در میانه ننگجد . استقامت
 بازو شرطست نه اغماض از عدالت ترازو . نقطه انتخابم در صفحه تمیز
 نص است و طبع مشکل پسندم بر خاتم شعر شناسی فروزنده فص ؛ اگر

نکته پروران آگاه و خداوندان فضل و جاه قضیه «من صنف فقد استهدف» را کار بندند و بر من و کار من خندند عذر من بنده در مقابل اعیان و صدور «المأور معذور» است. بیچاره مؤلف و مصنف را استرشاء خاطر چندین خلائق که مختلف الطبایع و الخلائق و السلایقند، عظیم مشکل و صعب دشوار می نماید. بیت:

گاه ولی گوید هست او چنان گاه عدو گوید هست او چنین
 او ز همه فارغ و آزاد و خوش چون گل و چون سوسن و چون یاسمین.
 اسکات و الزام عیب جویان و نکته گیران عهد در عهده اهتمام حضرت
 جهاندار است و نواب ولیعهد کامکار.

بالجمله این ایابین ملوکانه و شاه نشین پادشاهانه را مسمی به «نگارستان دارا» گردیم. مراعات اسامی بترتیب حروف تهجی است، مشتمل بر نگارخانه خمسه:

نگارخانه اول شاه نشینی است که پاسبان با مش مریخ و زحل است، نشیمنگاه شاهنشاه کامکار، خاقان روزگار است.

ایوان دوم (۱) خاصه احوال و افکار ملکزادگان و معدودی از امراء عظام؛ و در احوال شاهزادگان تقدم سنی منظور شده نه ترتیب حروف تهجی و در امراء مراعات تقدم مکانی نموده شده.

سیم ایوان (۲) و احوال مقربان شاه و شاهزادگان و خدام دربار ایشان و فضلا و امراء و ادباء (۰) و اقوال امنا و وزرا و مستوفیان و منشیان و ارباب قلم و باریافتگان در خدمت شاهزادگان.

خانه چهارم (۳) در احوال شعراء هر دیار و موزونان هر بلد. از شعراء

(۱) - مقصود نگارخانه دوم است.

(۲) - مقصود نگارخانه سیم است.

(۳) - یعنی نگارخانه چهارم.

طبقه اولای معاصرین مثل آذر و مشتاق و عاشق و غیر ایشان که پیش ازین عهد همایون وفات یافته اند چون تذکره نویسان عصر احوال و اقوال ایشانرا نوشته بودند، مؤلف نیز متابعاً لهم آن جماعت را از قلم نینداخت.

در آستان نگارستان دارای بیهمال (۱) مقام مؤلف شکسته بال است، که معمار این ایوان بهشت آیین است، وهو ابن نجفقلی عبدالرزاق. و مراعات تحریر نظم از هر کس بسه لغت شده است: ترکی و فارسی و عربی و غالب اشعارش فارسی است.

ایوان اول (۲)

اینه خانه خاص صورت نمای حضرت شاهنشاه است خلدالله ملکه و سلطانه

خاقان

بِالله ما هذا الخبير بالله ما هذا الخبير
 هذا الذي تصفونه ملك كريم او بشر
 من ذا الذي في الخافقين هو المليك المقتدر
 و هو العزيز المستعان المستغاث المنتصر
 هو سيد الشرقين و الغربين من بحر و بر
 و مقدر الاقدار في الاقطار من نفع و ضرر
 و ابو الملوك السادة الطهر الميامين الغرر
 و ابن الخواقين القر و م القادة الغر الزهر

(۱) - مقصود نگارخانه پنجم است.

(۲) - مقصود نگارخانه اول است.

مِنْ آلِ قَاجَارِ الْكِرَامِ أَوْلَى الْمَهَابَةِ وَالنَّخْطَرِ
 خَلْفَ بِهِ بَيْنَ الْوَرَى تَرَكَ بِنَ يَافِثٍ مَفْتَخَرِ
 مَلِكِ الْمَمَالِكِ وَالْأَرَائِكِ وَالْمَلَائِكِ وَالْبَشَرِ
 مِنْ حَبِهِ دَارِ النِّعِيمِ وَبَغْضِهِ نَارِ السَّقَرِ
 وَقِضَاؤُهُ سَوْقُ الْقِضَاءِ وَقَدْرُهُ فَوْقَ الْقَدْرِ
 وَسَخَاؤُهُ سَكْبُ السَّحَابِ وَسَمِيحُهُ صَوْبُ الْمَطَرِ
 وَ إِذَا تَبَسَّمَ ضَاحِكًا فَالْوَرْدُ يَبْسُمُ عَنْ زَهْرِ
 فَكَأَنَّمَا يَاقُوتُهُ تَفْتَرَعُ عَنْ عَقْدِ الدَّرْرِ
 لَكِنْ إِذَا سَخَطَ الْعَدَى فَتَخَالُهُ لِيثَازَارُ
 وَ إِذَا تَنَمَّرَ بِالْعِتَابِ فَكُلِّ جِلْدٍ مَقْشَعَرُ
 فَإِذَا تَرَحَّمَ بِالْعِبَادِ فَكُلِّ ذَنْبٍ مَغْتَفَرُ
 وَتَهْزُ (١) آمَالَ الْوَرَى هَزَّ الصَّبَاغِصْنَ الشَّجَرِ
 سَاسَ الْمَمَالِكِ وَالْمَلُوكِ إِذَا نَهَى وَ إِذَا أَمَرَ
 مِنْ كَوْنِهِ مَعْنَى وَ أَكْوَانِ الْوُجُودِ هُمْ الصُّورِ
 وَ كَلَامُهُ مَلِكُ الْكَلَامِ وَ فِكْرُهُ رَبُّ الْفِكْرِ
 مَلِكِ الصِّحَافِ وَالصِّفَاحِ إِذَا سَطَاوَ إِذَا سَطَرَ

يدع المعانى الجم فى لفظ مفيد مختصر
 فى اسطر ضاهت سواد العين او كحل البصر
 وكوا كب يطلعن فى جنح الظلام المعتكر
 و صفائح يشرقن فى ظلم القتام اذا انكدر
 ان فاه فاه بمعجز فاش و سحر مستمر
 من عنده علم الكتاب و سر آيات السور
 و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر
 ان كان شعراً شعره من قال شعراً شعر.

سلسله نسب خسرو و عجم و عرب منتهى بقاجار است و قاجار پسر سرتاق
 و سرتاق پسر سابانویان و سابا از جلایر و جلایر از نیرون و نیرون
 از اصل شعبه چنگیز خانست . و سابانویان از نزدیکان و محارم چنگیز خان
 بود ، نوبتی در یکی از اسفار کوچ و حرم چنگیز خانرا بمنزلی میبرد ،
 در راه یکی از خاتونان حرمرا درد زادن گرفت ، پسری از وی متولد
 شد ، چون در سر کوچ لباسی در خور کودک حاضر نبود سابانویان بدن
 آن طفل را بخمیر آرد جو گرفت . چون بمنزل رسانید چنگیز خانرا
 این خدمت بغایت مستحسن افتاد ، نام آن کودک را جوجی گذاشتند و
 جوجی در لغت مغول نو رسیده و نو آمده را گویند و جوجی از پسران
 چهار گانه چنگیز خان بوده که یکی از قوایم اربعه تخت سلطنت است .
 بالجمله نسل قاجار که از سرتاق بود در جرجان و مازندران

و استرآباد و نیشابور منتشر شد و آن طایفه بفرمانروایی آن حدود مسرور و مفتخر شدند . و شیخ حسن نویان خواهر زاده غازان خان و پسرش سلطان اویس همدوح سلمان از جلایر است و قاجار از جلایر و آن طایفه در مرور قرون و ادوار در حدود ایران و دول مختلفه و فترات و ظهور پادشاهی قبایل متنوعه بحشمت و شهامت زیسته اند .

فتحعلی خان قاجار جدااعلی اعلی حضرت جهاندار که این حضرت با اسم او مسمی است پای در دایره فرمانروایی نهاد و دست به نر نمایی گشاد . بعد از او حضرت محمد حسن خان خلف رشید آن شهید در ایران بپادشاهی برخاست و مسند دادخواهی بیاراست . و بعد از آن پسرش خاقان مغفور محمد شاه پای بر دست سلطنت گذاشته تاج شاهی بر سر نهاد و اکنون قریب بصد سالست که پادشاهی درین سلسله است و گر گک چون شبان مهربان بر گله و کتان از ماه ندارد گله .

چون خداوند معبود و کردگار و دود خواست که عرصه جهانرا بفر و جود سعادت آمود سلطانی عاقبت محمود هم ازین سلسله والا نور و نوا و تازگی و ضیا بخشد و روزگار کهن و دهر ریمن را از فتنه ایمن و اطلال و دمن را رشک گلشن و زمین را غیرت گلزار ار من سازد و معموره بلاد از عدل و دادش وادی ایمن گردد ، در شب پنجشنبه هیجدهم شهر شوال سنه هزار و صد و هشتاد و پنج هجری از صلب حسینقلی خان بن محمد حسن خان دارای داد گستر ، بر ازنده دیهیم و افسر ، فرازنده اعلام ظفر ، الملك العادل و السلطان البازل ، ابوالملوك ، شیخ السلاطین ، قهرمان الماء و الطین ، ابو الفتح و الظفر و العلی ، السلطان

فتحعلی شاه خلد الله ملكه وسلطانہ ، ع : بطالعی كه تولا كند بدان تقویم،
قدم بعالم وجود نهاد . بیت :

ماهی از اوج شرف زاده خورشید کمال زاده الله جمالا بجهان داد جمال
گلبنی انبته الله نباتاً حسناً برد مانید سپهر از چمن جاه و جلال
از پی خوابگش درازل آراسته شد مهد پیروزه افلاك بانواع لال .
تاج کیخسروی سر بگردون سود و تخت کاوسی پایه رفعت باسماں برد .
کیوان بلند ایوان از اسطرلاب آفتاب ارتفاع طالع خجسته مطالعش
میگرفت و عطارد بصفحه تقویم ماه می نگرست . ع : شحنة پنجم كه
ترك انجم است، بر گلوی جدی و حمل برای قربانی خنجر میکشید و
مشری از جرم مهر و ماه برای تارك مبارکش افسر مرصع میساخت .
ناهید از رقص نشاط در قصر انبساط نمی آسود . غالیه سای نسیم سحری
هر صباح و رواح دفع عین الكمال را سپند انجم در مجمره زرین آفتاب
می سوخت و عزایم خوانان قضا و قدر بر بلغوی دولتش آیه و ان یکاد
می دوخت . لراقمه :

فی یوم میلادہ کانت قوابله علقن فی عنق الجوزا تمائمہ

چون سر و قدش در گلستان سلطنت سر کشید سلاطین سلیمان تمکین
رخت در سایه دولتش کشیده، آرمیدند . خاقان مغفور كه عم مهر بانس
بود آن حضرت را از جان دوستتر میداشت و تاج ولیعهدی و افسر
نیابت سلطنت بر تارك مبارکش گذاشت . واگر تبجشم رکاب کرون (۱)
سای جهان گشایی کرد و بسر تازیانه قهر و صلابت فرمانروایی فرمود،

و اگر چون قهرمان زرین چنک آفتاب تاختن آورد ویا براق عزمش از غروب تا شرق چون برق شتاب گرفت، و اگر سرها بتیغ بر درود، و پس از رنجهای دراز گنجها بر گنجها وزرها بگوهرها بر فرود (۱)، از سعادت طالع این دارای عدل پرور و ازین نام نامی این خسرو داد گستر بود. ملک سلیمان فارس و سواحل بحر عمان را که بوسعت فضا و نزهت هوا مشهور است بتوقف حضرتش معین و مقرر فرمود. گاهگاهی برای تجدید عهد جهانداری و هوس دیدار جهاندار خدمتش را از شیراز بدارالخلافة آوردی؛ چون اوقات ملاقات و انس و محبت و القای وصیت سلطنت بسر آمدی باز بمقر شو کتشر روان فرمودی. چون قضیه ناگزیر خاقان شهید در قلعه شوشه حادث گردید رابت ظفر طراز از شیراز بدارالخلافة در اهتزاز آمد و صادق خان شقاقی را که طالب تاج و افسر شده بود شکست داد و در بیست و چهارم ربیع الاول یونت ئیل خجسته تحویل سنه هزار و دویست و دوازده هجری (۱۲۱۲) در تختگاه ری پای بر تخت کی گذاشت و افسر را از سرزید داد و فر و قدر فرقدان بشکست، مبشر رحمت و مبشر رأفت ابواب سرور بر چهره عالمیان گشاد. امروز سی سالست که روزگار بفر سلطنت جهاندار آراسته است. صاحب‌دلان دانند که آنحضرت پادشاهیست درویش دل و آفتاب‌یست آسمان ظل. جسم خستگان را روح و کار فرو بستگان را مایه فتوح است. آنجا که پای سطوت فشارد پراکنده بر سپهر شعله جحیم، آنجا که دست جود بر آرد جهان غرق ناز و نعیم است. بر تخت مرصع عرش معظم، بر

صدر سلطنت عالم جان و جان عالم است. از عهد جهان کدخدایی کیومرث تا این زمان پادشاهی باین وفور دولت و کثرت اولاد و عدت احفاد و افزونی خدم و حشم قدم بر تخت جم نهاده است. آنقدر عمارات در بلاد محروسه بر پا شده است که شماره آن خدای داند، و آنقدر در احترام علما و دانشمندان کوشد که مزیدی بران متصور نیست. لراقمه :

ازو تخت بر خویش بالدمی	ز دست و دلش بحر نالد همی
دل و دست اوکان و دریاستی	چو دریا ببخشش تواناستی
اگر کان و دریاست در مهر و ماه	ندیدم گهر بخش چون دست شاه

ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء. اخلاق ملوکانه و اوصاف پادشاهانه اش با مداد مداد و خامه در نامه نگنجد و بار بر و جودش را ترازوی سپهر نسنجد. سی هزار تومان قرض معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب نشاط از يك جنبش آستینش ادا شد. حاجت مستمندان دوران از يك اشاره ابروی احسانش روا میگردد. با وجود کثرت شاهزادگان و دامادان و نوادگان و اولاد اولاد و اقتدار و اختیار و فرمانروایی و ملکداری ایشان در اطراف آفاق هیچکدام را این معنی بخاطر نمیرسد که بی رضای همایون قدمی نهند یا دمی بهوس خلاف آن حضرت نفسی کشند. اگر چه در ظاهر از حلم و کم آزاری آن حضرت در جهان آوازه ایست اما سیاست و رعب باطنی آن حضرت در دلهای شیخ و شاب و عموم شاهزادگان و اولاد اولاد عزیز و ملکزادگان که معنی «اولاد نا اکیاد نا» در آنها برامتی ظهور کرده رسوخی تمام دارد. اگر اشارتی سیاست و تأدیب شاهزادگان و اعزّه اولاد امجاد رود فر ایشان زحل شان و سرهنگان مر یخ صلابت

با کُنده و پالهنك و زنجیر ایستاده اند . گردن شاهزادگانست و زنجیر ،
و مقام ملوک است در کنج زندان دلگیر . با آن شوکت و عظمت و تخت
و تاج هر روز از بلاد بعیده حصول و وصول باج و خراجست و ورود ایلچیان
اطراف در خدمت صاحب تخت و تاج . امپراطور روسش تخت بلور
فرستد و پادشاه انگلیسش خزینۀ موفور و مزده بهجت و سرور میرساند
و پادشاهان بر اطراف حریم جلالش طواف آرند . رقت و رأفت قلبی
بر تخت سلیمان که از حال موری ناتوان پرسد و از فقر و ملال پنهانی
اهل حال تفتیش آورد و مرهم ریش فرستد و تریاق نیش از خزانه بیکرانه
خویش بشاه و درویش دهد . و از قوت طالع بلند و بخت ارجمندش چه
گویم ؟ ماشاءالله ! اگر کاری از امور مملکت بینهایت دشواری پذیرد
و طره لیلائی مصلحت ملکی عقده تعسر و گره مالاینحل گیرد ناخن
بخت خدا دادش باسانی گشاید . کدام يك از پادشاهان قاهر و قادر را
از پیشدادیان تا پادشاهان صفویه و نادر این خصال و اخلاق و این رحمت
و فتوت و این بخشش و مروت بوده که باعث حیرت همگان و سبب
تعجب خردمندان گردید . حسن خلقی بر سریر سلطنت که هیچ پادشاه
را میسر نیست ، وهوش و ادراکی در قاعده جهاننداری که هیچ دولتیاری
را مقدر نگر دیده . رأفتی مقرون بمهابت و رحمتی معجون بصلابت ،
و سلامت نفسی افزون از حوصله ابرار و احرار که هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده . قهرمان قهر و مرزبان مهرش در مصطفیٰ عدالت
و صفة سخاوت نشسته است . اکنون زیاده از بیست سالست که راهزنی
از مکمنی و دزدی از روزنی گرفتار کمندی و اسیر بندی نمیگردد .

جلادانش از بیکاری در تب و خزینه‌دارانش از سنجیدن زرد در تعبند .
لمؤلفه :

تا جهانست جهاندار جهانداور باد هر دم از غیب بکارش مدد دیگر باد
ایزدش یاور ودوات مدد و بخت رهی فلکش بنده در گه مملکش چا کر باد
در زمان سلطنت عم اکرم ، بر ازنده تخت جم را قرار در ملک
سلیمان فارس بود ، همه سواحل عمان عاری از عمان . در فصل بهار
از اهتزاز صبا و قطره افشانی سحاب گوهر زاکوه و دشت شیراز غیرت
کار گاه طرازمی شد . حضرت کیهان خدیو بالتماس ندما واقتضای آب و
هوای آن ملک بهجت افزا از فطرت بلند و وزن غریزی گاهگاهی بیستی
موزون میفرمودند . هنرمندان دانند که وزن غریزی در طباع ملوک
زینت است و در فطرت علما و ادبا و حکما و دانشمندان دولت است .
حضرت سایه خدا را که اخلاق ملوکانه کاملست و پادشاهی صورت و معنی
حاصل ، آن حضرت را گفتن شعر شعار نیست بلکه از ذکر شعر و کلام
موزون که بر زبان مبارکش میگذرد شاعران و ادبا و خردمندان را مایه
افتخار و پایه اعتبار حاصل است . جهان شهریار بهمه فنون هنر آراسته
است ، چرا طبع هنر پرورش از حلیه وزن طبیعی پیراسته باشد ؟ در هیچ
کمالی شبیه و نظیر ندارد ، چرا در مراعات نظیر و سنجیدن قافیه
بی وقوف باشد ؟ حسن کلام عمده معجزه سیدالانام است ، بزبان پیغمبر
بنشر جاری شده و بزبان اهل هنر بنظم آمده . دیوان شاه مردان و اشعار
شاه شجاع مظفری از تازی و دری و ابیات سلطان اویس و دیوان شاه
اسمعیل صفوی و نظم طغرل کوچک و سلطان ملکشاه سلجوقی و ابیات

علما و فضلا و حکما و عرفا مشهور و مشهوره جهانیان ، و کسی این هنر را انکار نتواند کرد . در جهان . بالجمله این نگارستان دلفریب ، که بفرمان شاه شاهان یافته ، زیب ترین ترتیب ، کلام بهتاج صاحب تخت و تاج افسر این کتاب و زیور این نسخه مستطاب است . و برعایت تیمن بچند بیت اکتفا رفت ، و گرنه دیوان پادشاه کامران همه انتخاب است .
فی القصیده :

عدل ضعیف پرور عاجز نواز شاه

عصفور را بچنگ عقاب آشیان دهد

گر بهر منع عاشقی و ترک دلبری

فرمان بحسن و عشق ز حکم روان دهد

نه طره دلی ز کف عاشقی برد

نه عاشقی دلی بدو زلف بتان دهد

و در حقیقت این مضمون مضمونی است تازه که باین طرز هیچ يك از اهل معنی زبان نگشاده اند . و در هنگام توجه بخراسان فرموده اند:

جان بکف بهر نثار کوی جانان میروم

تحفه ام پای ملخ نزد سلیمان میروم

از سر کویش نبردم حاصلی جز دردم

پاک دامان آمدم آلوده دامان میروم

و پایه این شعر بسیار بلند است و سوای معنی مجازی او معنی حقیقی و عارفانه او پسندیده است ؛ چه جوهر روح مجرد که از عالم بیرنگی افاضه ببدن عنصری میشود از نقوش و آرایش عالم جسمانی و

علايق نفسانى رنگك پذير ميگرده و در وقت عود بوطن اصلى سالك،
عارف را ازان آلودگى جز دردسر حاصل نيست و هنگام توجه بعالم
قدس ، هر چند پاك جان باشد ، آلوده دامان ميروود ؛ چه نفس بشرى
دارد و تجرّد عالم ملكى را ندارد الاّ ما شذّ.

رزق عالم را كف جود شهنشه شد كفيل

بر سر خوان كرم خواندند و مهمان ميروم

كوى تو دار الشّفّاي خسته و من دردمند

مبتلاى درد عصيان بهر درمان ميروم

چون سياوش خون مظلومان عالم ريختند

سوى تر كستان ازان چون پوردستان ميروم

گرچه نبود تاب مهجورى زدر گاهت ولى

از براى انتظام كار ايران ميروم

بسكه شوق كعبه كوى تو دامنگير شد

زير پايم گر بود خار مغيلان ميروم

با شهاب نيزه و خورشيد تيغ جانستان

از براى رجم ديو و دفع شيطان ميروم

تا كنم كشت اميد دؤستان را بارور

گوهر افشان دررعت چون ابر نيسان ميروم .

* ۱ *

نگارخانه دوم

مزین بوجود شاهزادگان عظام و بعضی از امرای کرام:

دولت، خسروی، شوکت، عادل، والا، شاپور، دارا، نواب امام
ویردی میرزا، محمود، همایون میرزا، خاور، بیضا، جهان،
احمد، حشمت، سرور، ضیا، طغرل، شوکت، عزت،
حاجب.

دولت

اکمل اولاد شاهنشاه عالم پناه، ملکزاده هوشیار و آگاه مرحوم
محمدعلی میرزاست. زینت بزم، برق جهانسوز رزم، اسکندر جاه،
فریدون دستگاه، دررسوم بزرگی بیمثال، درقانون خسروی بیهمال،
در شجاعت و سخاوت رستمش کمترین غلام، حاتمش کمترین خدّام.
در دارالدوله کرمانشاهان بناهای محکم بنیان سر بایوان کیوان بر
افراخت که تمامی با صفا و روح افزا بود. عزمی و حزمی و رزمی و
بزمی داشت. نکته پرداز و نظم طراز، گنج ندمای بزم آرا و رنج دشمنان
کوه فرسای بود. هر که روی بردش آوردی و تکیه بر کرم مهر گسترش
کردی از حال او بخوبی باخبر بود و در اندک وقتی از یمن همتش سر
باختر میسود. چاکر پرور، مهر آور، سخندان و چرب زبان. اول
حسب فرمان خاقان جمشیدشان فرمانفرمای قزوین و درثانی بدارایی
ولایت کرمانشاهان و همدان و لرستان و خوزستان و فیلی تعیین شد.

گاهی دستبردهای دایرانه و تطاولهای مردانه از طرف بغداد بدولت آل عثمان میزد و پاشایان آنجا را شکستهای پی در پی میداد. نوبتی سلیمان پاشای بغداد با بیست هزار کس و توپخانه و لشکر واستعداد بعزم جنگ بخاک ایران پانهاد و چندانش غرور در سر بود که میگفته است بهمین عزم تسخیر ایران خواهم کرد. شاهنشاه در رکاب ملکزاده لشکرها برانگیخت و دولتشاه بیک حمله از دولت شاه سلک جمعیت او را ازهم ریخت و سلیمان پاشا در دست غازیان معرکه آرا در مهلکه هیجا گرفتار گشته بخدمت شاه شاهنشاه بردند. مدتی در دار الخلافه طهران پیاداش کبریا و بسزای گزافه و خودنمایی خود محبوس بود تا از سلطان روم و فضای آن مرز و بوم و مجتهدین و علمای عتبات عالیات درباره اش شفاعتی رفت؛ اعلیحضرت شاهنشاه بقیصر روم منت نهاده او را مرخص فرمود. و سالی نیز آن مرحوم را بجنگ روسیه تعیین فرمود و نواب ولیعهد و دولتشاه هویک از طرفی اقدام بغزا و جهاد کردند و آن مرحوم ایلات اطراف گرجستان را تاخته و لوای نصرت آخته بایروان برگشت و برادران یکدیگر را در آنجا ملاقات کردند. و در سفر آخر نیز لشکر بر سر بغداد کشیده عسکر روم را شکست داده در حین مراجعت مریض شده در حوالی طاق کرا ببهشت اعلی خرامید، روزگار از مرگ کراهانید. ع: دنیا چه کرا کنده شویش بودن. باری از واقعه جانسوز محنت اندوزش خواجه خسروان و اخوان و اهل حرم پادشاهی و فرزندان و بازماندگان را غره غرای سلطنت از سحاب عزا مکدر گردید.

بیت :

شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح پرزد نفسی سرد و گریبان بدرید
 اکنون پسرش محمد حسین میرزا دیار کرمانشاهان را مالکست .
 و از مرحوم دولت شاه دیوانی در میان است ، و این اشعار از دیوان فصاحت
 بنیان اوست . در قصیده گوید :

سر ز رخت هر که تافت تیغ تو اش سر فکند
 جان بر رخت هر که باخت زندگی از سر گرفت .
 چنان بکوی تو دل بی حساب ریخته است
 که وقت جود ببزم خدایگان گوهر .

غزل :

تو بدان دل که من از مهر تو بر دارم دل
 من بر آن سر که بپای تو فشانم جانرا .
 از جرم بنده خواجه ما در خجالتست
 و ز خواجه نیست بنده خجل این چه حالتست .
 پسندم هر چه صیادم پسندد
 جز این کز دام آزادم پسندد .

نالم ز جفای تو و دارم بدعا دست
 کان ناله مبادا که اثر داشته باشد

خسروی

نواب محمد قلی میرزا است ، از شاهنشاه عالم ملقب به «ملک آرا» است .

فرمانفرمای طبرستان ، والی مازندران بهشت نشان ، خصال نیکش فراوان ، ماه ایوان و میر میدانست . در آن مملکت که محسود ملک جهان است ، قانون داد معمول میدارد و همت برخشنودی بزرگ و کوچک میگمارد . لطفش عام و مرحمتش تمام و بخوی نیکو و عادت داجو کدخدای جهانست . صبا گوید :

زبان نرم و دل گرم و رخ شرمگین زوان مهربان و دل آذرنگین (۱)
مرزمازندران بسبب وفور غلات و ارزانی نه مخارج دارد و نه مداخل ، رنج بی زری میبرند و گنج زر نتوانند که نهند . الوان نعمت در انجا فراوان و لباس اهالی آنجا از صغیر و کبیر شال مازندرانی و کتان است .

شنیدم که تذکره‌یی در احوای شعرای اولین و آخرین نوشته است و مسقی به «یخچال» است ، بنظر نرسید . و در شهر ساری باغی ساخته است که بهشت برین را از او بر دل داغست ، و شاهزاده خود مصلح و عاقل و فرزانه و محبت انگیز در میان برادران .

و این چند شعر از ان جناب مسموع شد . در قصیده گوید :

از چرخ تو سن وزمه نورکاب خواه .	از آفتاب خود وزمر یخ تیغ جوی
که این بیگانه روزی آشنا بود .	مران بیگانه وارم از در خویش
که یک جان دارد و جانانه‌یی چند .	بحال خسروی میسوزدم دل
منع رند شراب خواره کنم .	من خود آلوده دامنم ز چه رو

شوکت

نواب محمدتقی میرزا است . معدن جود و سخا و دریای بذل و عطا ،

بحر وفا، کانِ صفا، روح مجسم، باعث نازش عالم، بازیردستان رعایت
 بزرگی کند و با بزرگان اخوان شیوهٔ ادب مسلوک میدارد. یوسف
 اخوان و عزیز با تمیز برادران، فراخ حوصله و جلیل‌القدر و خیرخواه،
 وعشرت پسند و خوش گذران و عاقل و هوشمند و آگاه، در بزم و رزم
 دشمن مال و دشمن مال. بلند قدر و سلیم القلب و دولت‌مند و مالدار و
 صرفه‌دان و با وقار و تمکین و صاحب‌دلا نرا طالب و برادران بصحبتش
 راغبند. ساخت بر و جرد و مضافات آن از فروغ چهره‌اش رشک خاوران
 و این ابیات ازو در میان:

قفس خوشتر مرا از گلشن آید ز آنکه اندروی

گاهی خوشوقت دارد از نوید قتل صیادم.

بی بها آمد ز اوّل نرخ کالای وفا

یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است؟

ظلّ سلطان و پيشاه متخلص به «عادل»

با نواب ولیعهد دو آفتابند از يك برج و دو گوهرند از يك درج .
 دو شمشیر برنده از يك نیام دو شاهین پرنده از يك کنام
 دو تابند^(۱) شید از یکی آسمان دو باز سپید از یکی آشیان .
 باروی افروخته و رایت افراخته فر فریدون و شکوه جمشید و فروغ خورشید
 دارد . بدارایی دارالخلافة و اختیار تختگاه کی سر افراز است. مرید
 علما و مجتهدین و از همه شاهزادگان متواضعتراست ؛ اگر چه همه
 این سلسلهٔ جلیله باحق تعالی خاشع و خاضع و با علما و فضلا متواضعند .

(۱) - تابنده - ظ

بلی ، ع : شاخ گل هر جا که میروید گل است .
 و آنجناب خود هنرمند و هنرپرور است . وقتی بمسرت اخبار
 فتوحات شاهانه و مزده مآثر بزرگانه از برادران در ساحت آذربایجان
 و خراسان و خوشحالی از جلالت اخوان این رباعی بدیهه بر زبان
 راندند . رباعی :

ماییم که شد مسخر ما یکسر اقطاع جهان زباختر تا خاور
 بدریده ز بیم ما دلیران خفتان بگرفته بیاد ماحریفان ساغر

والا

فلك حاتم و متانت و سپهر جلالت و شهامت ، نواب علینقی میرزا است .
 در سلامت نفس و پاکی طینت مسلم و بر ملکزادگان کیوان قدر
 بخوشخویی و تازه رویی مقدم . صاحب دارالسلطنه قزوین ، خسرو بیست
 نوآیین و شاهزاده ایست باعز و تمکین . اخوان و الاشان رامهر بان است ،
 جان جهان و جهان جان . ذات خجسته اش را تو کلی همراه است و
 حضرتش را نفس قدسی بدین معنی گواه .

شاهزاده محمود در سفینه این دو بیت را ازو نوشته اند . بیت :

ز یمن طالع محمود میرزا والا
 گذشت پایه شعرم ز اوج هفت افلاک
 فراخنای جهان پیش ذات عالی او
 چو یوسفست بزندان و چون نبی بمغاک

وله :

اگر ریزند از جور توام خون نخواهم رفت از کوی تو بیرون

شاپور

نواب شیخعلی میرزا است. از شاهنشاه عالم پناه «شیخ الملوک» لقب یافته، بشوکت و شهامت معروف و بهجد و شجاعت موصوف. ملکزاده ایست باذل و صاحبدل و در فنون سپاهیگری کامل، صاحب اختیار ملایر و توپسراکان. خط نستعلیق را خوب مینویسد. در سنه هزار و دویست و چهل و دو که حضرت ایشان بامر شاهنشاه با سپاه ماهور سقز شیروان بودند بعد از اتمام کار محوله و گوشمال بعضی از سپاه روسیه که دچار ایشان شده بود باجازت حضرت علیه در اواخر ربیع الاول سال مزبور بدار السلطنه تبریز معاودت فرمودند. در اوقات دوروزه توقف مؤلف را احضار و چندان اظهار التفات و قدردانی فرمودند که بنده را شرمنده کردند. در حقیقت ملکی بصورت انسان مجسم دیدم، و افزونتر از اخلاق نیکش ارادتش بود نسبت بحضرت نایب السلطنه. و اگر چه وقت و حال تقاضای اظهار کمال نمیگرد اما باز چند بیت از افکار ابکار خود خواندند که قابل تذکره بود و آن ابیات این است :

آمدم تا که ز دام تو رهانم دل را	اورها ناشده من نیز گرفتار شدم.
پرسید نخست از دل ما	هر تیرستم که از کمان جست.
مگر از ناله مستانه بر آید کاری	ورنه تأثیر ندیدیم ازین یار بها.

وله :

بیچاره دل آویخت ز زلف تو بحشمت

از دزد چوبگریخت بدست عسس افتاد.

وله :

من آن کالا که از بیقدری خویش شدم شرمنده از روی خریدار

دارا

نواب عبدالله میرزا است. بلده زنجان و مضافات او، که ریحان بلاد است اقطاع آن داور با عدل و داد است. فروزان صباح شوکت و درخشان نیر عظمت، جوانی است خوش منظر، مربی اهل هنر، منظور نظر داور داد گستر. ملکزاده ایست سنجیده، صاحب تمکین و وقار. عمارتها دران دیار ساخته و در اصل شهر زنجان دکاکین و اسواق پرداخته و نهری جاری کرده. قصری با وج سپهر برین افراخته مشهور به «منظر دارا». دیدارش دلکش و رفتارش خوش است. (.) و پیشانی گشاده بمسند دارایی پا نهاده و بروساده شوکت تکیه داده. حضرت شاهنشاه التفات بسیار باو دارد و نمک خوان خاقانش میفرماید. با برادران جدا جدا مهربانی ورزد و از وفا و محبت آشکارا دلهای برادرانرا بمحبت خود گرم سازد. و طبعش مایل بصید و شکار، و در بلوک طارم که رشک طارم انجمست در آن قصر در فصل شتا ماوی سازد و بصید و شکار پردازد.

و در نظم قدرتی کامل دارد و صاحب دیوانست. درین سالها شرف حضورش حاصل شد، اشفاق و الطاف بسیار در حق حقیر ظاهر فرمودند و دیوان خود را در میان آورده مأمور بنگارش بعضی ابیات از آن نموده و این اشعار از آن سفینه در قلم آمد :

از پی بخشش چون جای بایوان سازد

در گه کوشش چون دست بخنجر گیرد

بخاک با هر چه دفاین همه یکسر شمرد
 ملک با هر چه اعدای همه یکسر گیرد.
 ارغوان کان بدخشی کرده غارت گوییا
 کان همه لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

غزل :

بعد از هلاک ما گذری گر بخاک ما
 آهسته نه قدم بدل دردناک ما .
 منع من از تو مشکل و منع تو از جفا
 چشم از نظاره سپر نگرود دل از حبیب

* ۲ *

نواب امام وردی میرزا

بهار ایوان ، سوار میدان ، یوسف لقا ، خضر بقا ، اسکندر شوکت ،
 جمشید حشمت ، در حضرت کیوان رتبت ، کشیکچی باشی و ایل جلیل
 قاجار را ملقب بلقب ایل خانی ، حافظ خزاین و ناظم کتاب است .
 سفر آ و حضراً شاهنشاه را مراقب و پاسدار و این بیت از ایشان یادگار .

بیت :

منع ما دلشدگان می ننمایید خدا را
 خود ببینید کنون آن مه انگشت نما را

محمود

نواب محمود میرزا است . شاهزاده نیک آثار شیرین گفتار ، ادیبی

است اریب و سخن سنجی است لبیب . با اهل کمال و مقال الیف و صاحب تصنیف و تألیف . اقطاعش لورستان و نهانند و کلامش شیرین تر از قند ، دربارش آرامگاه هنرمند . صاحب اخلاق ملوکانه و بهر زبانی آشنا و از هر ناپسند بیگانه ، بلبیل طبعش بر شاخسار بهار معانی و معالی دلکش ترانه ، بالجمله این عهد فیروز را یگانه . پرورده تربیت میرزا محمد شفیع صدراعظم است . ع : ازان پرهنر بی هنر چون بود . پسندیده هنرمندان عالم و مقبول طباع زمرة بنی آدم . در نهانند عمارات خلد مانند ساخته ، چون قصر همایون و قلعه رویین دز ، و تألیفات نیکو پرداخته ، مانند « گلشن محمود » و « سفینه محمود » و « تذکرة السلاطین » و غیر آن از تصنیفات رنگین و تألیفات نمکین . و بعضی از آن تألیفات بنظر حقیر رسیده است . طرزی خوش آینده در نظم و نثر دارد و همت بزرگانه در تحصیل کمال و تکمیل حال و خصال می گمارد . بلی دنیا همین است ، و چیزی که درینجهان بکار آید اطاعت پروردگار و تحصیل کمال و سرپرستی و انعام و احسان چاکران و زیردستانست . و آن جناب دیوانی پرداخته اند و اشعار خوب بسیار دارد . از آن جمله این اشعار شعرا^{۱۰} دثار ، از ایشان درین نگارستان یادگار . در قصیده گوید :

چو عزم رزم کند خون انس و جان بهدر

چو ساز بزم کند گنج بحر و کان بهبا

فروغ خدش تا چرخ وادی ایمن

خرام قدش تا خلد جلو طوبی

وله ابضاً

ای پی سپر اعنادی از دم
 میمون رخ تو چو صبح امید
 ای چرخ مسیر کهکشانشان (سم-ظ)
 نازک تن تو چو موی قاقم
 از نعل تو میخ همچو انجم

درمدح فرماید :

محکوم تو عالمی و هرگز
 بیدار نگشت تا بمحشر
 بر کس نرود ز تو تحکم
 قهر تو بهر که بازنگ زد نم
 بر هر که ز لطف امر شد قم

در مثنوی گوید و فرزندرا نصیحت کند :

تو مرغ و بره بخوان نهاده
 برخوان تو صد طعام الوان
 صد گرسنه بر در ایستاده
 مسکین بهوای قرصه نان
 میدار بگفته های من گوش
 در راه رضای حق قدم نه
 چو عقبی بدو روزه عمر مفروش
 بین ز کسی اگر تو تقصیر
 داد دل بندگان حق ده
 چون پیش تو عذر خواست پذیر
 دلهای عزیز را مرنجان
 عیبی مکن از کس آشکارا
 مستیز عبث بسزیر دستان
 بنیاد کسی بر آری از جا
 کز قول حسود بیمدارا

بطرز مثنوی مولوی گوید :

چون سرچشمه ز گل باشد مصون
 از هوس محمود گامی نه برون
 پاک و صافی آب ازو آید برون
 کز هوای نفس مرد آید زبون

عشق دریاییست ناپیدا کران
ناله من از سر درد است و شور
آری آری وجد و حال عارفان

موج آن دریا بلای عقل و جان
نه در و رنگ نشاط و نه سرور
خوشر است از قیل و قال زاهدان.

* ۴ *

نواب همایون میرزا

برادر صلبی و بطنی نواب محمود میرزا است. او نیز پرورده تربیت صدر اعظم میرزا محمد شفیع مرحوم و زیب ایوان و زینت کاخ صدر و داماد او. و امسال شنیدم که حضرت شاهنشاه لرستان را بمحمود میرزا داده و نپاوند را بهمایون میرزا شفقت فرموده اند. نواب محمود میرزا در سفینه اش مرقوم فرموده: مدتی پیش ازین بصلاح من «حشمت» تخلص میکرد، صاحبان ثروت چون حشمت دوست دارند بخود روا دیده محض تصدیق خویش از میان بردند، تخلص با سمش قرار دادم تا از کمین دزدان چه کنند

بالجمله نواب همایون میرزا شاهزاده ایست با عقل و کیاست و باتحمل و وقار و فراست. این بیت از ان جناب است:

خواهی ار بی زحمت دامی کنی صیدی اسیر
یکره ای صیاد سوی آشیان من بیا.

خاور

تخلص نواب حیدرقلی میرزا است. ملکزاده ایست گشاده جبین و خوش رو و شیرین گفتار و بداه گو. حسب الحکم شهر یاری جرفادقان که گلپایگانش گویند در عهده حکمرانی داشت، الحال از ان استعفا

کرده در خدمت پادشاه است بکمال صوری و معنوی آراسته .

این سه بیت ازیشان است :

یار رفت وز پی او دل رفت خون گرفته ز پی قاتل رفت .
در آستان تو جمعند عاشقان آری مگس کجارود از کار گاه حلوایی .
دل طاقت یک ناله دگر بیش ندارد ای کاش که این ناله اثر داشته باشد .

بیضا

خورشید ایوان فروز و جمشید نصرت اندوز نواب الله ویردی میرزا است .
شمع شبستان خسرو ایران ، زینت انجمن خاقان ، شهر بسطام ازوست .
در سفینه نوشته اند که از من تربیت یافته و خط نستعلیق و بعضی از
فقرات نجوم و رسوم شاعری را از من فرا گرفته و تخلص از من دارد .
ازوست :

آگاه شود مگر ز حسنش آئینه بدست یار دادم .

هر چه میخواهی بگو و هر چه میخواهی بکن

دوست میدارم ترا گر دشمن جان منی .

جهان

برادر بطنی و صلبی نواب محمود میرزا . اسم شریفش شاهزاده جهان
شاه است و از راه و رسوم عدل و ادب و بزرگی آگاه . بامر برادر همایون
نایب نهاوند بود . تخلص از حضرت برادر دارد و نیکو میگوید :

جهان جانی ندارد بی نکویان مگر این نیکوان جان جهانند .

ای صبا در خم آن زلف معنیر بگذر بمن آور خبر از حال گرفتاری دل .

احمد

شاهزاده احمدعلی میرزا . او نیز برادر صلیبی و بطنی نواب محمود میرزاست . سرو باغ خسروی و گل بوستان سروریست . زیر دستان را راعی و در تحصیل علوم ساعی است . و از آن جناب است :

دل دران زلف مگر حال پریشان دارد
که صبا دوش خبر های پریشان آورد

حشمت

نواب محمدحسین میرزا فرزند مرحوم محمدعلی میرزاست . ارشد و اکمل از نوباوگان ریاض دولت است . بعد از ارتحال آن بلند اقبال تر که و ملک متصرفی او را خسرو دوران بتصرف او دادند و بر بعضی از اعمام مقدم در سلام داشتند، که دلشکستگی از وفات پدر داشت و دارای اعظم بیکس پرور است .

سور

گوهر بحر جلال فرزند شاهزاده بیهمال محمدعلی میرزاست . مؤلف بخدمتش رسیدم، آن جناب را صاحب علم و ادب دیدم . اسم شریفش طهماسب میرزاست و بزم وقار را انجم آراست . رنجی دردستان تعلیم و تعلم برده و سعی کرده و بهره‌ی از هر علم بهم رسانیده است . از علم صرف و نحو و معانی و حکمت و سایر علوم متداوله بهره یابست و در سواری و قدر اندازی چابک است . امروز بحکم پادشاه کامران بحکومت کرمانشاهان و همدان و کروس و مضافات آن منصوب .

ضیا

نظر علی میرزا فرزند سعادت‌مند نواب شیخ‌علی میرزا است . با وجود
صغر سن و اول زمان طفلی که هنوز سالش از چهارده نگذشته ذکاوت
پیران تجربه اندوز دارد . مطالبه^(۱) عالیه و مضامین بلند را نیکو می‌فهمد
و شعر را نیکو می‌گوید . ازوست :

اوصاف جمال بیه‌مثالت در دفتر عارفان ننگ‌جد

وله :

ای باد صبا مگر ترا بند بر سنبل پیچ پیچ بستند .
مادل بیار دادیم او هم بیار دیگر ما در دیار اویم او در دیار دیگر .

طغرل

ظهیرالدوله ابراهیم‌خان عمزاده بهمن‌شان جمشید دوران و از جمله
دامادان نیکو نهاد . و پایه منادمت در حضرت کیوان رفعت داشت .
حکمران ممالک کرمان و زابلستان بود . درین سال که تاریخ بهزار
و دویست و چهل و یک رسیده در گذشت و ملک مفروزه او باولادش
مفوض گشت . ازان مرحوم است :

دل بر یار و زجورش خونست پرسد ازمن که ترا دل چونست .
فغان طغرل که صیاد جفا جو مرا بشکست پر آنکه رها کرد .
جانیا بد که کند مرغ دل‌غمزده ام آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل .

شوکت

محمد قاسم‌خان پسر سلیمان‌خان قاجار از جمله دامادان و ظریف

(۱) - مطالب - ظ

و بذله سنج و نکته‌دان. سمیرم و قمشه از اقطاع اوست.
 باما سخنی مگو جز از یار باتشنه حدیث آب خوشتر

هزت

سلیمان خان قاجار است . بزرگی با وقار و امیرالامرا بود . صاحب
 دیوان است و در سنه هزار و دویست و بیست بدرود جهان فانی نمود .
 من بودم و نیمه‌جانی آن هم از هجر لب تو بر لب آمد.
 گر شهید چشاندم فلک و رخوناب و ر ساغر زهرم دهد ار باده ناب
 خشنود و غمین زمهر و کینش نشوم دانم که جهان تمام نقشی است بر آب.

حاجب

امیرافخم، صدر معظم، شمس الامرا، بدر الکبر، الله پیار خان قاجار،
 خدا یارش باد و نبی و ولی و ائمه اطهار مددکار .
 اصدق اخلاف و امجد اولاد رکن الدوله و عز الملّه میرزا محمدخان
 بیگلر بیگی است . حضرت ایشان داماد خاقان سلیمان شان در حسن
 اخلاق و بزرگی منشی یگانه آفاق و در حقیقت سلسله ایشان در میان
 طوایف قاجار از احرارند و نسبتی بسدیگران ندارند . دلی از ایشان
 نرنجیده است و کسی خلاف قاعده از ایشان ندیده است .

والد امجدش نهایت محبت و آشنایی با حقیر داشت و این امیر
 حافظ تختگاه ری و خازن خزاین کی . و درین سالها شرف ملاقاتش
 حاصل شد . امیری آسوده و آرمیده ، بزرگی منش و کوچک دل، صاحب
 اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده ، آفتاب تربیت و فروغ عنایت از آفتاب

خسروان و خواجه شهریاران بروجنات احوالش تافته و پایه صدارت اعظم
در پایه تخت معظم یافته، ملقب به «آصف الدوله» و از امرای مکرم و امنای
محترم است. این رباعی ازوست :

دیدم خجل آفتاب از افسر خویش بر ذروه آسمان گرایان سر خویش
اینها همه زانست که شاهنشاهم بگزید بسالاری بار در خویش

منظر سیم^(۱)

از نگارستان دارا

در بیان احوال و اسامی و اشعار باریافتگان محفل خلد مشاکل
شاهنشاه کامگار و چاکران آستان خسرو جم نشان و فضلا و علما و
ادبا و اطبا و ندمای بزم ارم .

نظم شاهنشاه و شاهزادگان بقاعده رعایت حروف تهجی در قلم
آمده، اما چون شریک غالب در وفور منظومات و کثرت مضامین و اصل
مایه این نسخه و پایه بنیان این قصور ارم نشان، مرحوم فتحعلی خان
کاشی ملک الشعرا متخلص به «صبا» و اشعار و ابیات دلارای اوست،
بفرمان نواب ولیعهد و صوابدید آن حضرت صبا را از جرگه آنها
بیرون آورده در اول این منظر بر صدر منظره بهشت مخبر نشانیدیم .
چه وجود صبای مرحوم درین بارگاه سعادت لزوم و مدایح و منقبت

(۱) - مقصود نگارخانه سیم است .

وقصاید و مثنوی «شاهنشاه نامه» و «خداوندنامه» او بعد از وفات او بر
 مثال شمامه عنبر آمیز و مجمره عطر انگیز است و تخمیناً ثلث این
 کتاب مزین بگفتار ملاحظت آثار اوست . و پس از آن باز هر کس را
 بترتیب حروف تهجی نام بردیم و اوصاف و آثار و اشعارش برشمردیم.
 امید که در بار گاه فلک پایگاه مقبول طبع همایون حضرت شاهنشاه
 جمجاه گردد :

صبا ، میرزا ابوالقاسم سید الوزرا ، میرزا ابوالقاسم همدانی ،
 میرزا ابراهیم منشی ، اشرف ، اشراق ، امید ، بینوا ، باقی ، بنده ، بیدل ،
 بسمل ، چاکر ، حالی ، حسرت ، ملا حسن معلم ، میرزا حسین ،
 ملا حسین ساروی ، میرزا حسین ، خاور ، خاوری ، راوی ، سرشار ،
 سپهر ، سحاب ، سخا ، شحنة ، شفا ، صاحب ، صبور ، صفایی ، صدرا ،
 طوطی ، طایر ، طرب ، عشرت ، میرزا عیسی هشهپور به میرزا بزرگ
 قائم مقام ، عزیز ، فرخ ، فکرت ، قابل ، کوثر ، کوکب ، مایل ،
 مجمر ، منصور ، منظور ، محیط ، محروم ، محزون ، مونس ، نشاط
 (معمدالدوله) ، ندیم ، نصرت ، نوایی ، وفا ، وفایی ، هما .

صبا

از گلزار کاشان عطر انگیز و از شمیم کلام دلکش بمشام جان
 صاحب‌دلان عبیر بیز است . نامش فتح‌علی خان و از اشراف آن خطه مینو
 نشان . و چنین مینمودند که جد ایشان شریف بیک نامی از سلسله
 مؤلف از خوی بکاشان رفته در آن بلده مینومانند توطن و تاهل اختیار

و سلسله ملك الشعرا منشعب از آنست .

طراز جاهه نظم صبا بطرز فصحای قدیم نقش بسته و خود از امراء کلامست که بر صدر دیوان سخنوری نشسته . اشعار فصحای عهدش در نظر و طرز معانی بلغای عصرش در بر بود . از مبادی عمر عزیز عهدی متمادی در نادی الفت و صحبت با آذر وهاتف و صباحی گذرانیده ، شیوه بستن نظم و ادای مضمون سحر نمون از آن زمره ذوفنون تتبع کرده ؛ چون نوبت باین دولت رسید آوازه نوبت استادی از ایوان مشتری وعطارد در گذرانید . پی سخن از فحول این فن و صدر زمن و بدر انجمن و بلبل هزار دستان این چمن است . بیت :

این بآن گویان که آخر نام این فرزانه چه ؟

آن ازین پرسان که یارب جای آن ساحر کجا ؟

بدایع شعر او خواند هر کراز بان نیست و صنایع نظم او جوید هر که راغب بنظم داستانیست تهمتین میدان سخن و بهمن دعوی داران نو و کهن ، ندیمی شیرین مقال و فصیحی پسندیده خصال و شاعری بیمثالست . دربار گاه خسروی مکرّم و نزد امراء بزرگ معظم و درین عهد خرم بلکه در هر عهد و اوان جنابش باستادی مسلمست .

بعد از انقضاء زمان سلطان سعید شهید و مطلع دولت این همایون عهدمدید ، در هنگامی که سلطان بتخت مرصع نشست این قصیده که هر بیتش مطلع آفتاببست منیر در پایه سریر آسمان نظیر عرضه داشت و از دیوان همیون بتوقیع ملك الشعرا یی و التزام رکاب پادشاهی سرافراز و ممتاز گردید .

* ۴ *

و از آن پس ملك الشعرا از درباردارای ملك آرا هر روز قابل مكرمتی و شامل مرحمتی میشد . یكچند بحكومت قم وكاشان بعلاوه احتساب ممالك محروسه و كلیدداری معصومه قم منصوب گشت . چون تقلد مهام ولایت بالتزام دربار خلافت منافی بود و مشغولی از اینگونه خدمات عایق ثنا گستری و مدح سرایی مینمود ، از مهام كاشان استعفا جسته بالتزام دربار حضرت اعلی سر بایوان کیوان سود . آری ، مصرع :

دولت درین سرا و گشایش درین در است .

در سالی که کتابی که کتاب اقدس بدفع زمره روس غبار باس و بوس بسپهر آبنوس می افشانند وقعات یکی از غزوات را در بحر تقارب موزون کرده بود ، یکی از مقیمان دربار گردون مدار بتقریبی بعرض شهریار رسانید ، مقرون بتحصین افتاد . از زبان گوهر افشان سلطنت اشارت رفت که از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را بلاآلی زاهره طبع زینت داده بعرض گوهر شناسان پایه سریر عرش نظیر رساند . در ازاء هر بیت از مكرمت همایون بمثقالی زر رسید ، وعده یی که سلطان محمود کرده بود سلطان مسعود بآن وفا نمود . و آن خجسته نامه به «شاهنشاهنامه» موسوم است . پس از تنضید دراری ثمین از خداوندگار روی زمین بنظم «خداوندنامه» در بحر تقارب از ابتدای ظهور پیغمبر آخر الزمان تا انتهای حرب صفین مأمور گردید . و این دو کتاب تقریباً هفتاد هزار بیت میشود . و آن شاعر بیمثال و ساحر بیهمال آن همه یواقیت لال را در مدت شش سال برشته نظم کشید . و قبل از ظهور این

وقایع کتاب «لیلی و مجنون» و «هفت پیکر» مانند هفت پیکر نظامی از نظم نامی اوبعرصه ظهور جلوه گر گشته، نسخه آن دو کتاب در یکی از اسفار از وی مفقود شده است. و اگر آوازه بلاغت دانای طوس در مثنوی آویزه گوش زهره زهرا و دراری ابیات شاهنامه واسطة العقد عقد روی ثریا و کمر بند جوزا شد، ملك الشعرا نیز در «شاهنامه» و «خداوندنامه» ابیات دلاویز و اشعار شکر ریز بسیار دارد. و بعلاوه در قصاید دلارا چون فصاحت را زه کرد از فلك و ملك آواز تحسین وزه شنود و نشاط کلام با انبساطش گره از ابروی محزونان گشود. در قصاید رنگین چندین نکات متین و معانی دلنشین و مدایح شیرین آورده که بی اغراق با قصاید انوری دم مباحات میزند.

در برابر کتاب «شاهنشاهنامه» و «خداوند نامه» صبا، اسکندرنامه خسرو دهلوی و جامی و ظفرنامه هاتفی و قعی ندارد، و نظامی اسکندرنامه را خوب گفته است اما درو اشعار منتخبه کم است و اشعار بلند ملك الشعرا در آن دو کتاب بسیار است. مجملا گسر کتابی در برابر «شاهنامه» فردوسی و قصاید در برابر قصاید انوری توان بیرون آورد و توان خواند اشعار ملك الشعراست. نظامی شیوه دیگر دارد و صبا را نیز شیوه ایست در شعر که دیگران را نیست. و در باره ملك الشعرا همت سلطانی اکتفا بانعامات سابقه نکرد، در جایزه شش طغر اقصیده غرّای اوشش هزار تومان انعام فرمود. جناب صبا از هیچیک از شعرای معنی آرا چون فرخی و عسجدی و عنصری و معزی و خاقانی کمتر نیست. در مثنوی استراق سمع بطمطراق لفظ اوست. اگرچه الفاظ را در مثنوی

مکرر میکند ، معیناً پایهٔ استادی او بلند است و غزالان معانی او را در کمند . و اگر فقیر خواهد بوصف او چنانکه او را زیبنده است زبان گشاید بی شبهه بوفور محبت و پاس آشنائی او حمل خواهند کرد . انصاف در میان است و تمیز شعر شناسان و قریحت صاف خداوندان فضل و و انصاف بدعویم برهان . و ملك الشعرا قطعات و مثنوی بروزن «تحفة العراقین» و غزل و رباعی دارد و در بزم جمیع فنون نظم صدر نشین است .

در پایان کار سال عمرش قریب بشصت بود که در شهرور سنهٔ هزار و دویست و سی و چهار رخت رحلت بر بست و بجوار احرار و رحمت پروردگار پیوست . چون از دل و جان محبت خاندان و از صمیم قلب دوستدار ختم پیغمبران و شاه مردان و شیعه ائمهٔ اطهار بود و در مدایح پیغمبر و حیدر صفدر فصاحت گستر است یقین حاصل است که در عرصات محشر پیغمبر و ائمهٔ اثنی عشر لب بشفاعت او خواهند گشود . و مؤلف حقیر از فراری که التزام کرده ام انشاء الله تعالی ابیات بلند او را درین سفینه ثبت خواهم کرد .

الحق وجود چنین شاعر بلند پایه در پایهٔ سریر سلطنت لازم بود . اخلاق و اوضاع دارای سلیمان حشم را چنان نظم نموده که گویا بر مستمعان جسم فرموده است و اظهار این معنی در قوهٔ هیچیک از سخنوران عالم نبوده و نیست .

چون مؤلف حقیر در سنهٔ هزار و دویست و هجده بفرمان خاقان جم فرمان و جاذبهٔ سعادت جاویدان در دارالخلافة طهران شرفیاب

حضور ملك ملكستان شدم، در آن آستان بپایه آسمان و مایه روشنان رسیدم، در اول ملاقات که روز نخست آشنائی ملك الشعرا بامن بود پیکری دیدم روانبخش چون مسیح مریم در محفل انس نمایان و روحی در تنی چون روح قدس دامن کشان در زندان جهان میهمان. زهی نرمی گفتار و گرمی صحبت دلشکار و خهی سلامت نفس و انسانیت و محبت و مودت بسیار. خلقی از سیمایش نور صداقت فروزان و خلقی ملایمتر از حریر و پرنیان. مجملا التفاتش مایه فتوح و افتراقش کاهش جسم و عذاب روح. قطعه:

درین نشیمن حرمان بکس مکن پیوند

که هر کسی که نهی دل بر آشنائی او

اگر مخالف طرز تو باشد او ضاعش

عذاب روح بود صحبت ریائی او

اگر موافق طبع تو باشد اخلاقش

خبر ز مرگ دهد تلخی جدائی او.

دم روح پرور صبا در بوستان دل‌های اصداقا دلاویز و عطر بیز چون نسیم صبا. بر استی در بزم روزگار پر آزار گلی بود بیخار، بدلی نخلیده و دوستی ازوی نرنجیده و از شمیم صحبتش جانها تازه گردیده و از نسیم مودتش گلها در ریاض دلها دیده. دوستان جانی او از صباح مصاحبت تا رواح مفارقت که روز وداعش انتزاع روح مینمود، در اطوار او نشانی از حسد و اثری از خصلت بد ندیدند تا رخت از خارستان دنیا بجنات الماوی کشید و معانق حوران جنان گردید. و فقیر را بطرز سخن سرائی او اعتقادی کامل است، و بقدر فهم و قریحت و

سخن شناسی خود التقاط جواهر و انتخاب زادگان خاطر ساحر او را
درین صحیفه هر چه بنظر رسد ثبت خواهم نمود انشاء الله . اللهم اغفر له
ولنا بحق محمد وآله الطاهرين .

* ۵ *

ابو القاسم بن محمد فیسی بن محمد حسن الفراهانی

همانا از میامن این نام است که غالباً اگر بشخصی مخصوص گردد
او را در عالم خویش بر اقران برتری دهد ، چنانکه حضرت نبوی را
بر سایر انبیا و محمود غزنوی را بر ملوک معاصر خلفا و ابن عبّاد
وزیر را بر وزرا و فردوسی طوسی را بر شعرا .

آبای پاک دین و اجداد طاهرین این سید بیقرین تا بآدم عَلَيْهِ السَّلَامُ
یا وزیر و مشیر بوده اند یا فقیه و نبیه یا امام و همام یا وصی و نبی .
از راه صفات و اخلاق و علوم و ادب ، بماهتاب چه حاجت شب تجلی را .
گویا صاحب بن عبّاد پیش ازین ایام بحکم الهام این عزیز را مخاطب
کرده گوید . قطعه :

یا نار قلبی و نور عینی	قلّابی القاسم الحسینی
وانت زین لکلّ زین	البدر زین السماء حسناً

و اگر کسی را جواب انکاری در کار افتد ، اینک کلك و دفتر مشاهد
است و کوی و میدان حاضر .

بالجمله مولدش محروسه اصفهان و موطنش مهرآباد فراهان
و مسکنش چندی در قزوین و شیراز و غالباً در تبریز و طهران و او خود
در هر ملک که بوده است باختلاف اوقات در عهد جدّ و پدر و ما بعدها

محترم و مطاع و مقتدر بوده . سی و سه سال است که در آستان این دولت چاکری کند و بالفعل لقب سید الوزرای و منصب قائم مقامی دارد و این لقب و منصب را بسعی کد و حسن خدمت دریافته .

در مناصب ارباب قلم از مشاقتی دفتر تا نیابت صدر اعظم هیچ مرتبه و مرحله‌یی نیست که سرتاسر آنرا با اقدام اهتمام نپیموده باشد و غث و سمین و رث و جدیداورا نیازموده . ابتدا که در دیوان خاقان مغفور تحریر و کتابت می آموخت سرعت ضبط و قوت حفظی داشت که هر چه يك بار در دفتر می نگاشت چنان در خاطر ثبت میکرد که بار دیگر بر همان ترتیب و توالی از بر می نوشت و مفصای مفصل جمعاً و خرجاً بی آنکه حب و فلسی زیاده و نقص یابد بباقی و فاضل میرسید و هر منشور که وقتی نگاشته بود هر وقت ضرورتی میشد سواد آنرا از دفتر حافظه میخواند و يك حرف بانسخه اصل مخالف نمی بود .

چون نوبت سلطنت بنخواجه خسروان رسید یکچند در ملک عراق باستیفای ملکزادگان اختصاص یافت . و بعد از آن مدت هفت سال لیلاً و نهاراً در سفر و حضر خدمت صدر اجل اعظم میرزا محمد شفیع را مواظب و مراقب شد و نوعی در مزاج او مدخل کرد که چون حضرت صدارت را اولاد ذکور نمی ماند این سید جلیل را بجای فرزند برداشت و عزیز و دلبنده میداشت و امین و صدیق میدید و اموری که از دیوان همایون خاصه او بود باین ذات شریف محول مینمود و از هر جهت مربی میشد ، حتی هنگام عرض مهم مصحوب خویش بی پایه سریر اعلی می برد . رفته رفته بواسطه تعریف صدرت شریف قدر یافته چندبار بلفظ

گوهر بار مضامین عالییه القا فرمودند . صنعت ترسل و بلاغت کلامش مقبول طبع بلند و خاطر ارجمند شاهنشاه گشته بکتابت اسرار خاص مخصوص شد و گاه و بیگاه ملتزم حضرت و مشغول خدمت بود . و اغلب اوقات خاطر همیون را از پایه فضل و غایت حفظش تعجب میفزود و مکرراً اتفاق می افتاد که مطالب معضله با اختلاف اصول و فروع و اختلاف محمول و موضوع مقرر میگشت و همه را فی الفور بنقشی نیکو و خطی دلجو نگاشته بوضعی مشهود میداشت که حدواً بحدو با ترتیب و نظم همان الفاظ همیون با لحاظ مبارک میرسید . و گاهی نیز بر وجه امتحان آزمایش میفرمود ، بر وجه دلخواه خاطر آفتاب مآثر بود و مورد انعام و خلعت و استحسان و مرحمت میگشت و بفرط تدریب مقام تقریب میجست تا در صحبت شعر و تاریخ و حدیث و تفسیر نیز طرف خطاب و مورد سؤال و جواب آمد و همواره با ندمای خاص در عتبات خلوت تشریف می یافت . وساطت گل ولایت آذربایجان و وکالت بعضی از ولایات عراق هم در دیوان اعلی گرفت .

وقتی در معسکر اوجان و ایام مبارک رمضان اتفاقاً در محروسه اصفهان غوغایی از صوفی و قشری شده بود و از هر طرف عرضه چی بدر بار آمده ، خواجه خسروان را التفاتی بقایم مقام رفت که این فرزند تو بغایت قابل و خلف است ، مبادا که مذهب تصوف گیرد و عرضه تلهف گردد . مرحوم مغفور را رقتی بی اختیار دست داد که این بنده را این عقیده سالها در دل است ، چنان دانم که با بعضی از این طایفه الفت دارد . اکنون حکم حکم خدیو زمان است (.) از تنبیه و قتل

یا اخراج و عزل هر چه سزا دانند ، بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست . قبله اهل عالم و مفخر نسل آدم که طبعش منبع رحمت است و نبش از منهل رأفت در همان شب سیدالوزرا را احضار فرمود ، از فضیحت در گذشت و بنصیحت فرمود که اجداد شما پیشوای دین ما هستند ، بهم ^{۱۰} نتولی و من اعداء هم تتبرأ ، عالمی را در دو عالم چشم امید و شفاعت بآل و عترت ایشان است . نیکبختی چند که خود صنوه همان نسلند و قنوه همان نخل چندان شایسته باشد که از کیش اسلاف منحرف گردند و بکفر و تصوف متصف . وظیفه آن است که اکنون قبل از عذر و جواب در همین شب قدر در حضور قایم مقام و صدر دست بیعت بدست ما دهی و اصول عقاید خود را بر ذیول و ساید ما عرضه داری ، که اگر لغزشی باشد تدارک آن شده باشد . و سیدالوزرا در بکی از قصاید عربیه ^{۱۱} الیه خود اشاره باین مطلب کرده است و اخلاص و عقاید صحیحه خود را درو تعداد کرده ، انشاء الله تعالی عنقریب بیاید .

مجملاً سیدالوزرا بعد از وفات برادر خود میرزا محمد حسن از دربار علیّه وزارت ولیعهد را متقلّد شد و چهارده سال در شتا و صیف و مسا و صبح و قتال و صلح خادم باب و ملازم رکاب بود و بالاستقلال نظام مهام میداد و هیچگاه در طریق خدمت از بندگی حضرت نمی آسود . و فی الواقع آن سنوات جای آسودن نبود ، چرا که خدام ولیعهد تازه بآن ملك پرتو التفات انداخته بود و فتنه جویان روس در طمع خام و امر ولایت ، و رعیت بی نظام و حکام قدیم در توحش و عمال جدید بی تسلط ، مزارع خراب و مناهل سراب و رعایا متفرق و سفر هامتواتر ،

واز همه بدتر رسم سپاهیگری بکلی درین مملکت منسی و منسوخ
گشته ناچار سپاه سایر ولایات بحفظ ثغور تعیین میشد و کل خراج
این مملکت بجز وی از خرج سپاه خارج وفا نمیکرد. بسیار وقتها
خوراک عسکر ومدار معسکر ممکن نمی گشت و اغلب شبها هیچیک
از فریقین را تا طلوع صباح امید حیات نبود و اکثر روزها تا شام شمشیری
در نیام نمیرفت و نه کس را آرام و نه یکجا کسی را مقام. در هر امر
حقیر هزار رقعۀ تدبیر بایست و قرعۀ تشویر، تا پایان کار چه باشد
و بازی روزگار چه آرد و خاطر دوست چه خواهد و فتنۀ دشمن چه
زاید. کارگزاری این سرکار چنانکه باز نمودیم عظیم دشوار و
خرج موجود با دخل موهوم بلکه معدوم بر نمی آمد، همه خون خوردن
بود و جان کندن و هر بار مردن و باز زنده ماندن. و این سید عزیز
سخت جان کارهای دشوار دولت و خدمات دیوان آسان میگرفت و بشدت
متحمل بود و در لیل و یوم فرصت اکل و نوم غالباً یک هفته امکان
کمر گشودن و یک لحظه دیده بر هم نهادن و غنودن نمی یافت و دایماً
مقاصد انام را بر حالات منام راجح می شمرد و میگفت:

هر شب منم و شمع و رقمهای پیایی

هر روز من و جمع سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل

تا شام سپارنده اطراف بیابان

که ملتزم پاس که شاه است بمشکو

که بر در کریاس که بار است در ایوان.

در سفرهای جنگ و خطرهای صعب دایماً هم مسلک ارباب قلم بود و هم سایه اذیال علم. و هیچگاه از التزام حضور و رکاب تبعاد و تقاعد نمی‌کرد مگر بحکم ضرورت، مثل سفر ایشان بشکی و رهانیدن سلیم خان شکی را باعیال و اطفال از دست جماعت روسیه و آوردن او بخدمت ولیعهد و مامور شدن ایشان از اهر برای رهایی اسیران و زخم داران لشکر اسلام بسمت طالش و حدود موغان و رسانیدن ایشان بمامن، که جملگی را خورش و پوشش داد و قافله در قافله بازاد و راحله بوطن رسانید. ایلات متفرق و رعایای متوحش را آرام کرده و آرام داد. بعضی از کماة جیش که حکم بنات نعش داشتند مانند عقد پروین و سلک ثریا مجموع ساخته از نو برگ و نوا داد و ثغور آن حدود را بحسن کفایت و تدبیر از مکاید روس محفوظ داشت تا سپاهی بی‌عدد از دارالخلافة بمدد رسید.

و در آن اوقات گرانیی رو داد که خلق آن سرزمین نان را در تنور مهر و گندم را در خوشه سپهر می‌جستند اما بگمان، و از گاه و جو نامی در جوزا و کهکشان بود اما بی‌نشان. قایم مقام بآن سبب رنج و تعب فراوان کشید و در پرستاری رعیت و سپاه خدمتی کرد و صدمتی خورد که مافوق آن متصور نبود. اما تلافی آن را از شاهنشاه جهان در بهار هنگام شرفیابی آستان از مراحم بیکران و تقدم براقران بوجه اکمل واجمل دید. و در همان سال دولتین ایران و روس را برای مصلحتی سلح اتفاق افتاد و امن و رفاهی حاصل آمد. حضرت ولیعهد را

بخطاگر گذشت که غوری در مصارف خود و مخارج سرحد کرده
 اختلالی که بحکم اضطرار در سالهای جنگ و پیکار حادث شده رفع
 کند و وجهی که هر سال برای مواجب سپاه از خزانه شاهنشاه مقرر
 بود حالا که ایام صلح و سلم است نخواهد؛ لهذا انجام این کار را
 بعهدۀ قائم مقام فرمودند. تا آن روز هیچ یک از اهل این ملک و خدام
 ولیعهد را گمان نبود که او را درین علم دستی باشد. چرا که این سلسله
 از روزی که مسجد و منبر دادند خامه و دفتر گرفتند تا امروز در
 عهد صفوی و نادری و ما بعدها مشیر و مدبر بودند نه مشرف و محرر.
 قام مقام مغفور نیز از رجوع این کار بفرزند عزیز نفورداشت، لیکن چون
 امر حضرت والاصادر شده بود جناب سیادت آب را چاره و گزیری جز
 فرمان پذیری نبود. چه خاطر خلقی خستن و خواهش سلطان جستن
 و راه سخن بدشمن دادن و مهر سکوت از زبان عالم گشادن کار
 خردمندان نبود، و حال آنکه حکیمان گفته اند: بردو چیز اعتماد
 نشاید: دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان، که آن بخوابی متغیر
 گردد و این بخیالی متبدل. سید الوزرا لابد و ناچار مشغول این کار
 گشته بفرط مهارت و اقتدار دفترهای قدیمه که حکم عظام رمیمه
 داشت بکلی برانداخت و فهرستی از نو ساخت که تمامت وجه خراج
 در حشوی افراد جمع بحصر عقلی برموالید ثلاث تعلق یافته در تحت
 سه دفعه تفصیل جست. از آن جمله چه مبلغ با سواق و خانان و معادن
 و سفاین و امثال آن وارد است و چه قدر بزروع و مرابع و ریاض و
 خمایل ثابت و چه قدر از منافع ودواب و مواشی و مراعی و سرانه و جزیه

اهل کتاب و حقوق محترفة اسلام حاصل ، وزان پس حاصل میزان جمع را در ساحت تفصیل بارز شهر بشهر و ولایت بولایت بر طوایف ایل و معاش رعیت تخصیص کرده تشخیص داد که بر هر يك نفر ازین سه ممر چه مبلغ ثابت است و از چه بابت . بعد ذلك در حشو اوراق من ذلك میزان کل^۱ مخارج را نگاشته در ذیل سه دفعه مبین داشت که از آن جمله چه قدر خاص سلطان و خواص است و چه چیز بخش رعایا و برایا و چه قدر برای دفع خصم منظور و براه حفظ ملك مصروف . بعد از آن مجموع مبلغ حشورا در صفحه^۲ تقریر بارز بدو قسم منقسم ساخته مصارف اطلاق و اتفافی را با منافی چند که اول هر سال اصل ثابت و فرع ثابت ندارد مقابل و محاذی داشت و مداخل ثابتة مستقر^۳ را در ازاء مخارج دائمة^۴ مستمر^۵ گذاشت . جزو جزو دخل و خرج را با هم موازن و موازی کرد و بر وفق تناسب و ارتباط هر يك از مباشرین صرف را با یکی از مؤدیان وجه مواجهه نموده رسم تحویل و تحویل که جز تحمیل رسوم و تعطیل مرسوم حاصلی دیگر برای رعیت و نو کردند بکلی منسوخ ساخت . و درین باب اجتهادی نمود که تفاوت طبقات و اغلاق حساب و اغلاط کتاب معلوم گردد و آن کتاب مشروح و مفصل را هوسوم به «قانون العمل» نمود. و آن نسخه کتابچه بی چند است و الحال در میان است که هر چه و هر که باج گذارد و خراج بر دارد یا بهره ور و ریزه خوار آید بالتمام نام بنام در ضمن آن مسطور است و از ملوک و ممالک تأقری و ممالیك هر يك در مقام خویش مذکور . و قراری داد که أعمال

دیوان هر ساله اجرای عمل را بر اجزای قانون العمل عرض کرده اگر اختلافی بینند بر وفق حجت و سند مقبول و ممضی افتد .

کلام اگر چه بمناسبت مقام طول یافت اما خلاصه سخن اینست که سیدالوزرا در بار آسمان مدار سلطنت را چاکری در خور است و خادمی پر هنر که بامداد بخت همیون بهر خدمت مأمور شود حسن خدمت ظاهر کند و بهر چه مقرر فرمایند قادر و قاهر آید .

با این حالات او را سرعت انتقالی و حسن ترسلی است در نظم و نثر که هیچکس را چنین طبع بلند میسر نشده . در مرحله نثر و انشا و وفور تتبع و قوت حافظه بی نظیر این عصر بلکه یگانه جمیع ادوار است . نواب ولیعهد را در فقرات نظم و نثر ستوده از جمله در نثر نثره شعار می آورد :

«حضرت ولیعهد تا حال دنبال آکندن ما نرفته اند ، که همواره این کار را بسیار سهل گرفته اند . حتی بخأصه وجود مبارک منتهای قناعت از ما کول و ملبوس کنند و هر چه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس ساخته انبار قلاع را بر انبار متاع مقدم دارند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه باروط و سرب برابر ندانند . این ملک مختصر را که از سه طرف بر آ و بحرأ با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر ، مالک الملکی چنین بایست که نامجو باشد نه کامجو و رزم خواه باشد نه بزم خواه ، چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست . چیت و کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد . فتح

و نصرت خواهد، عیش و عشرت نخواهد. نای جنگش بیکار است نه نای وچنگ، وصیت عدلش مراد است نه سیم وزر. اگر از ملک جهانش حاصلی است همان راحت خلق است و زحمت خود و دادن گنج و بردن رنج. خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید، حضرتش را اگر صیدی است قلوب است و ارواح و اگر قیدی است سلوک است و رفتار. پس باوجود این حال چاکران این حضرت را نیز لازم و در کار است که مردِ مردم دار باشند نه گریکِ مردم خوار. و در قصاید معانیی پرداخته است که انوری و خاقانی منظوم نساخته‌اند.

* ۶ *

میرزا ابوالقاسم همدانی

اسم پدرش میرزا جعفر و اجداد ایشان از سلسلهٔ فضلا و علما و در طبقهٔ شیخ الاسلام و از ارباب فتاوی و احکام همدان بوده‌اند. و آن جناب در عهد شباب برای تحصیل علوم بکاشان و مازندران رفته دریافت مقدمات علمی نمود و از آنجا بطلب هندسه و ریاضیات و هیأت و نجوم عزیمت مشهد مقدس رضوی و در آن حدود با میرزا داود و سایر علما بنای مباحثه و تلمذ و مذاکره نمود و شش سال در ارض اقدس هوس تکمیل نفس مقدس کرد و از آنجا بتمنای استکمال در حکمت اشراق و مشامشیاً باقدام الشوق والطلب بدار السلطنهٔ اصفهان در آمده هشت سال در صباح و مسا در طلب علم ساعی و جاهد بود. بعد از آن بارادهٔ دریافت مراتب جد و اجتهاد بعبات عرش درجات مسافر بوده در خلال

این حال رقمی از مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا رسیده او را طلب داشت و تکلیف تعلیم پسر بزرگ خود محمدحسین میرزا بایشان نمود. بعد از مدت دو سال تعلیم و تعلم رفته رفته دخیل کار دیوان آن سامان شده چندی در لرستان با محمدحسین میرزا بود.

بعد از وفات شاهزاده محمدعلی میرزا بفرمان خسرو گیتی آرا محمدحسین میرزا بجای پدر نشست و کرمانشاهان و سایر مضافات آن حدود را مالک شد و طریق سلوک پدر را سالک آمد. چون نواب محمدحسین میرزا از طفلی با ایشان خو گرفته بود در امور ملکی طرف شور و مصلحتش میرزا ابوالقاسم بود. میرزا محمدوزیر سابق را ازین حالات عرق حسد در حرکت آمده خیال مفسدت دامنش گرفت. در هر لباس برای ابتذال اوله ساس (۱) می چید، گاهی فاعل فجورش گفتی گاهی مالک کرور. و جناب ایشان نیز باقتضای حسن مقال و شوخی طبع و سعت مشرب انکاری ازین مطالب نمی کرد؛ تغزل در قصاید ربیعیات مقوی این معنی گردید، ظاهراً به بی فیدی شاهد بدست مدعی داده بود.

چون حیلله های او کارگر نیامد توسط بحضرت خلافت جسته چون میرزا ابوالقاسم را نمی شناختند بنزد امنای دولت از اخلال مال دیوان و اختلال کار آن سامان نسبت باو دادند و بعضی از امنا نیز در پای کار او ایستادند و بتخطئه او و تقویت خصمش پرداختند. از پایه تخت سلیمان باحضار هر دو فرمان رسید. در حضرت خلافت بعد از تشخیص حق و

(۱) - اودسایس - ظ

باطل کار برمدعی مشکل شد و از عمل معزول گردید و بجای او میرزا ابوالقاسم منصوب آمد. مقارن این حال لشکر رومی قلعه مندلیج را که در تصرف کار گزاران سرکار شاهزاده بود گرفتند، محافظین آنجا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند. فرمان بمیرزا محمد صادر شد که او نوکر کار آزموده است و چاره کار با نوکرهای تازه کار دشوار است، مصلحت چنانست که عود بکرمانشاهان نماید و قلعه مندلیج گشاید. میرزا ابوالقاسم از مشاهده این حال متعهد گرفتن مندلیج گردید. با آنکه اطراف قلعه خالی از آب و گیاه بود و زمان وزیدن سموم، میرزا ابوالقاسم در مدت سه روز از دار الخلافه بکرمانشاهان رفته در مدت پنج روز سی و پنج هزار کس آراسته بر سر مندلیج ایلغار آورد. رسیدن همان بود و گرفتن قلعه همان و تلافی کار لشکر رومی بروجه اکمل بعمل آمد. در ازاء این خدمت رقم «ذوالریاستین» بوی عطا رفت و مشمول عنایت بی پایان شد. وزیر سابق بتوسط عبدالله خان امین الدوله سی هزار تومان پیشکش کرد که میرزا ابوالقاسم در کرمانشاهان نباشد و خود باستقلال وزیر شود. چون مردم میرزا ابوالقاسم را میخواستند تمنای او بعمل نیامد، مهدیقلی خان قاجار بر تق و فتق امور محمد حسین میرزا مأمور گردید. بعد از ورود بآن حدود کار را بر همه تنگ کرده بعد از وقتی اندک بدرود جهان نمود. میرزا محمد را بشکنجه کشیده هر چه داشت ازو گرفتند و میرزا ابوالقاسم مشمول عواطف و مکارم خاقانی بود و در دار الخلافه رساله ها بفرمان خسرو گیتی آرا تألیف و ترتیب داده

مثل «اشارات طوریه» و «شرح دعای صباح» و قصاید و اشعار در مدح جهاندار می پرداخت. و بامعتمدالدوله میرزا عبدالوهاب مصاحب و رفیق جانی بود و کما فی السبق بخدمت نواب محمدحسین میرزا پیوست و اکنون در کرمانشاهان یکی از منسوبان خود را بامور شاهزاده باز داشته خود را بکنار کشید. خارجاً عن الاشیاء لابل المغایرة مانده است و خود میگوید که ازین مداخلت نیز نهایت اکراه دارم و اراده کرده ام که بعثت عالیات رفته بالمره از خدمات دیوان استعفا و از گذشته استغفار نمایم، اما ابنای زمان را تادرتن جان است محبت مال و جاه چون حرارت غریزی باحیات لازم اوفتاده است؛ اولاف عقل میزند این کار کی کند. در زمستان سنه هزار و دوویست و چهل و یک از جانب نواب محمدحسین میرزا بخدمت نایب السلطنه بسفارت آمده بود، مؤلف را با او آشنایی بهم رسید، او را مردی فاضل و با فطانت و ذکاوت و خوش طبع و خوش صحبت و آگاه یافتیم. و طبعی قادر بر نظم دارد و بشیوه شاعران فحل و استادان قدیم شعر میگوید.

* ۷ *

میرزا ابراهیم تبریزی

میرزا عبدالجلیل وزیر تبریز را پسری خلف و طبع گوهر زایش لآلی معانی را صدفست. در اوایل عهد شباب برای اکتساب آداب بدار السلطنه اصفهان شتاب کرد و بعد از معاودت بسوطن مدتی در سایه اهتمام قائم مقام مرحوم در سلك منشیان کرام و مستوفیان عظام بتحریر

ارقام بلاغت ارتسام مشغول بود . و درین اوقات قریبه دلش از جهان بکلی ملول و از زیارت عتبات عرش درجات برگشته يك نوع استعفایی از خدمت دیوان کرده بتوکل و قناعت سردر جیب خمول دارد . بلاغتی در کتابت آورده عربیاً و فارسیاً نشر آ و نظاماً مطلب نگار است . ذهنش صاف و طبعش مایل بانصاف و در علم نجوم و عربیت و کلام و حدیث و معانی و بیان دستی دارد . و سلایقه اش مستقیم است و در خانه خود بی مطالعه و مذاکره نیست و کاری میکند و قلیل الشعر است .

* ۸ *

اشرف

اشرف شرفای آذربایجان و اعلم علمای دوران و افضل فضلای زمان ، اسم شریفش علی اشرف و ذات خجسته اش منبع علم و ادب و وجود پاکش آلی شرف را صدقست . آنجناب نبیره آخوند ملا نبی طسوجی است و خانواده ایشان با میمنت و سعادت است و این بانند جناب در آن دودمان فردی است انتخاب . و آخوند و اولاد او در همه عصر و همه عهد در مجالس حکام و امرای کرام با عزت و احترام بودند .

مدار این زمره از حاصل املاک خویش میگذشت . در سفره اقمه نان و نعمت الوان برای واردین و مسافرین و شاه و درویش داشتند . و این جناب خود از فحول علما و عمده حکما و فضلای این ملک فرح زاست و در علم الهی و حدیث و کلام سرآمد اهل زمانست .

و تحصیل علوم در اصفهان خلد بنیان و در عتبات عالیات عرش درجات از علما و حکما و مجتهدین عصر خود نموده و بقوت ذهن صافی و مدرک وافى قصب السبق از همگنان ربوده . گاهی که ایشانرا از مطالعه و مذاکره دماغ میسوزد بیتی وقطعه و غزلی میگوید و وادی خیال را باقدام لطف طبع می‌پوید . درمراتب فهم مطلب یگانه روزگار است و از شوخ طبعی زیب محفل فضای عالی مقدار . بازار انتعاش از نارسائی بخت زبون کساد یافته و بعلت قلت مال و کثرت عیال روی از آرامش و آسایش برتافته و مضامین بعضی از اشعارش برین معنی گواه .

در مصاحبت و صداقت و قدردانی و پاس حقوق آشنایی بی نظیر و امروز از ادبای صافی ضمیر است و سخنانش خالی از تأثیر نیست .

* ۹ *

اشراق

اسمش میرزا محمد، اصلش از دارالنشاط بروجرد است و از ندمای نواب محمدتقی میرزا است . و این بیت از او ملاحظه شد :

گر نه بخاک در گهش سوده جبین پس از چه رو

گشته مجتذر اینچنین چهره چرخ چنبری

امید

اسمش ابوالحسن خان از خاک زهاوند و در حسن اخلاق بیمانند . ندیم نواب شاهزاده محمود است و کتابدار آن جناب . جوانی است باهوش و تمیز و در نظر شاهزاده عزیز . دیوانی ترتیب داده قریب چهار هزار

بیت . وقتی که شاهزاده محمود تألیف کتاب « گلشن محمود » نمود آن نسخه را مصحوب این جوان بنظر خاقان سلیمان شان رسانید و حضرت جهاندار آن تألیف را پسندید و امید را بلبق خانی مشرف گردانید .
 او طبع خوشی دارد و بجز این سه شعر نظمی که قابل تذکره باشد بنظر نرسید :

غیر بام تو بجایی نمشستم هر چند
 پرم از سنگ تو در رهگذری نیست که نیست .
 نه قوت نظاره نه یارای تکلم
 بیطالعیم بین که چه وقتم بسر آمد .
 هرگز مکن بوعده وفا گرچه بامنست
 ترسم که رفته رفته باین شیوه خو کنی .

بینوا

نحیر کامل و دانشمند فاضل ، علامه خراسان و یگانه دوران ،
 نام نامیش میرزا داود خلف دانشمند میرزا محمد مهدی حسینی طوسی
 اصفهانیست .

پدر بزرگوارش از اصفهان بخراسان هجرت کرد و بواسطه
 مصاهرت علامه العلماء شیخ حسین بحرانی که در مشهد مقدس صاحب
 جمعه و جماعت بود توطن اختیار فرمود . شصت سال تقبیل آستان و تعلیم
 راستان نمود تا بعدت قبیح عمل نادر میرزا ولد شاه رخ رخ بجنات خلد
 نهاد . این علامه نزد پدر و الا گهر تحصیل علم و ادب و فضل و هنر کرد
 تا اینکه در همه علم ماهر آمد و ذوفنون گشت . و پس از استحضار و

مهارت در علم هیأت و ریاضی و نجوم اراده داشت که مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی بفرمان شاهنشاه عالم پناه رنجی برد و زیجی تازه نویسد، میسر نگردید.

و مولانا در اکثر علوم مهارت کامل داشت و در فقه و حدیث و حکمت و ریاضی عالمی بجا معیت او کم نشان داده اند بلکه درین اعصار اتفاق نمی افتد. بعد از شهادت پدر با برادر ستوده سیر میرزا هدایت الله و میرزا عبدالجواد بطواف بیت الله الحرام و زیارت رکن و مقام مشرف گشته با سعی مشکور و عمل مقبول مراجعت نمودند و در آستانه امام ثامن ضامن بافاده طلاب از هر باب مشغول بودند. و درین سال که سنه هجری بهزار و دویست و چهل و یک رسیده میگویند که در بیست و سیم ماه مبارک رمضان بجنات ثمان شتافت. رحمه الله و جعل الجنة مثواه. شرف صحبتش نصیب مؤلف نشده بود. گویند شعرش بسیار است و این چند شعر در تذکره ها بنظر رسید و ثبت گردید:

بر سرم از لطف آمد یار و همراهش رقیب

با اجل آمد ببالینم پس از عمری طبیب.

ای کاش که از خاک دمیدن نگذارند

آن گل که برد بادش و چیدن نگذارند.

باغ خرم باغبان بیرحم و ما بی آشیان

عمر گل کوتاه و فرصت کم فلک بی اعتبار.

چشم بیمار تو شد باعث بیماری دل

باز دارم من ازو چشم پرستاری دل.

باقی

اسمش میرزا عبدالباقی از اجله سادات موسوی اصفهان ، نبیره مرحوم
میرزا عبدالباقی طبیب و پسر عم معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب است .
چندی متصدی شغل کلانتری اصفهان شد ، بعد از چندی استعفا کرده
بزیارت عتبات عالیات رفت ، بعد از معاودت ندیم شاهزاده محمد علی
میرزای مرحوم و منشی ارقام و خادم دربارش بود و در سنه هزار و دوویست
وسی و هشت میل گلزار بینخارجناب باقی نمود . و دیوانش قریب بچهار
هزار بیت و اشعار خوبش کم است .

این ابیات ازوست :

شدی چو غرقه بدریا دگرچه بیم ز باران

بباد رفت چو خرمن دگر ز برق چه پروا .

میخواست جفا کند وفا کرد .	بساغیر بپرسش من آمد
میروند خوش روزگار اهل دل .	گاه نالانند و گاه گریان ز غم
بردیم بسی حاصل و یک تخم نکشتیم .	خوردیم ثمرها و نهالی نشانندیم
مرغی که آورد بقفس زیر پرسری .	یاد آیدم ز مرغ دل خود چو بنگرم

بنده

اسم شریفش میرزا محمد رضی خلف الصدق میرزا محمد شفیع تبریزی
وزیر مملکت آذربایجان و مستوفی دیوان نادرشاه ، و او مردی کم طمع
و جسور و غیور بوده . و این عزیز در عهد دولت خاقان سعید شهید
از مشاهیر مستوفیان دیوان اعلی و منشیان بی نظیر دفترخانه مبارک که

و محاسب خراج مملکت و مباشر مناشیر دولت بود . تا اختر طالع هنرمندان از هبوط و وبال رست و اعلی حضرت جهاندار بر تخت سلطنت نشست ، میرزای مزبور نیز مانند سایر اصحاب کمال و شعور منظور نظر پادشاه هفت کشور آمد .

صاحب دیوان رسایل ، صفحات انشاء اورشک آور فقرات صاحب و سبحان و ایل ، قدوة امثال و زبده افاضل و بذروه قرب سلطانی نایل شد و طبع شریفش بجاه و ثروت مایل بود . حسب الامر قدر قدر بتألیف تاریخ «زینت التواریخ» از زمان آدم تا این دم که زمان روزگار جمشید خورشید اشتهار است مأمور گردید و کتاب با تمام رسید و مورد تحسین و احسان و مشمول عواطف بی پایان گردید .

مجملاً جناب میرزا دبیری عدیم المثال و ادیبی سریع الخیال و مترسلی خوش سلیقه و بدیع المقال بود . بزبان عربی و فارسی و ترکی انشا میکرد و شعر میگفت و در خط شکسته و نستعلیق شیوه‌ی آورده بود که بآن ملاحظت و شیرینی نوشتن حدّ هیچکس نبود . و اکنون اگر پاره‌یی از مشقش بدست خوش نویسان افتد عزیزتر از جان دارند و چون مردمک بردیده گذارند . صاحب کمالی درست عقیده و غیور و در حوادث دوران ناصبور و بصحبت دوستان و موافقان مسرور و از حسودان و کینه‌وران بغایت نفور . و با کج طبعان طریق مدارات و مواسات ندانستی و اظهار کراهت و نفرت کردی تا توانستی . حدّتی و تندیی (۱) در طبع داشت و سلیقه و پاکیزگی نیکو در مشرب و مأکل منظور مینمود .

و همیشه بمفاد بیت مشهور :

از دانش آنچه داد کم رزق می نهد

چون آسمان درست حسابی ندید کس

از بخت ناساز خود شاکی و با ضیق صدر و عدم وسعت حوصله از کثرت قروض حاکی بود. در زمانی که حضرت جهاندار این ذره بیمقدار را بدارالخلافة احضار فرموده بود در خانه آن جناب منزل داشتم و صدر مرحوم میرزا محمد شفیع بسبب قرب جوار و لطف بسیار که با بندگان دیرین داشتند در اکثر شبها بی تکلفانه بمنزل ما تشریف می آوردند و مهمان میشدند و ساعتی چند برای استراحت و خلاصی از کسالت بصحبت دوستانه فراغت حاصل مینمودند و دوستان را میفرمودند که من بحال شما حسدمی برم، شما را دو دوست یکدل در یک منزل می بینم، نه از یکدیگرتان بر دل غباری و نه با منافقان و جور پیشگان دوران شماری و نه با ابنای زمان کاری دارید. شغل شما خدمت و کار شما اظهار ارادت و صداقت در خدمت سپهر رفعت است. و در اوقات آن دو سه سال اکثر لیالی چون شب قدر در خدمت صدر، حضرت فخرالدوله و معتمدالدوله با حضور ملک الشعرا و سایر مخادیم و دوستان دلارا صحبتی بپریا و دولتی دل آرا در ضیافتها تقدیم می افتاد. ایام زندگانی روح پرور و نشاط آور بود. چون حضرت ولیعهد مؤلف را در آستان خود نگاه داشت پس از آن شرف بساط بوسی در گاه شاهنشاهم میسر نگردید. و در خلال این حالات این رفیق مهربان و صدیق وفا بنیان در سنه هزار و دویست و بیست و سه مریض شده در دارالخلافة طهران بروضة

رضوان خرامید و شاهنشاه قدردان نعلش اورا بنجف اشرف روان فرمود
 و از پی او بعد از چند سال *مخزن الدوله* و *صدر اعظم* و *ملك الشعرا* بدار
 عقبای روان . مؤلف از نشاء صهبای صحبتهای قدیم درخمار بودم، فیض
 صحبت و نشاء محبت سیدالوزرا سرخوشم ساخت .

هر دم که در حضور عزیزی بسربری

دریاب کن حیات جهان حاصل آن دست

دنیا خوشست و مال عزیز است و تن شریف

لیکن رفیق بر همه چیز میقدست

با جمله جناب میرزای مرحوم با فقیر انسی زاید الوصف داشت و فقیر

را نیز با او نهایت اتحاد بود . *قلیل الشعرا* است و گاهی بفرمان دارای

دوران شعری میگفت . ازوست :

دوش کن گیسوی شب بر رخ نقاب آمد پدید

بر رخ کافور سوده مشک ناب آمد پدید

در شفق از ماه نو در گوشه بزم سپهر

ساغر سیمین پر از لعلی مذاب آمد پدید

تا کلاب افشان شود بر فرش مینا رنگدشت

بر فراز کوه قرآش سحاب آمد پدید .

از نهال ارغوان وز شاخ گل در بوستان

توده توده لعل و یاقوت مذاب آمد پدید

بر تخت زرشاه جهان چون خوربتخت آسمان

پروین صفت بر دور آن شهزادگان یکسر همه

بر سر همه افسر زده بر لاله مشک تر زده

زایوان شه سر بر زده چون مهر از خاور همه

فرمانده ملک عجم فخر الوری غوث الهم

شاهانش یکسر چون خدم بنهاده سر بر در همه

بیدل

صاحبی است صاحب‌بدل و از مدد همت بلند، بزمش صاحب‌دلان بلند همت
را منزل. اسم شریفش میرزا محمد رحیم، قلبش رحیم و طبعش همیم و ذات
پاکش سلیم و سلیقه‌اش مستقیم و دم روح پرورش صحت بخش هر سقیم،
بادوستان موافق لطفش عمیم، خلف الصدق مرحوم میرزا سید محمد طبیب
موسوی از سلسله میرزا رحیم حکیم باشی است.

یکی از آباء ایشان در صحبت سلاطین سپهر تمکین از اقوام
واخوان خود جدا گشته بملک سلیمان فارس افتاد. در آن خطه مینووش
منزل و جای در هر دل گرفتند. و والد ایشان طبیبی مقدس، فلاطون منشی
همیسی نفس بود. در خدمت خاقان مغفور طبیب خاصه سر کار شاهی و
نیز در اوایل عهد خاقان باذل بخدمات خاصه شاهنشاهی مباحی. و
اجداد پاک اعتقادش در خدمت سلاطین عدل آیین منزلتی بلند و مقامی
ارجمند داشته‌اند.

و جناب میرزا سیدی است محترم و صاحبی است مکرّم، از آغاز
جوانی و صباح دلفروز زندگانی تربیت یافته دولت جاوید مدت و از
محرّم در گاه و اغنای بارگاه سپهر بسطت است. و نهال اقبالش در کنار

جویبار دولت بی‌زوال براستی و صداقت و درستی و ارادت سر کشیده و در بارگاه خسروی روز بروز مراتب بلند و مناصب ارجمند رسیده. اول حکیم باشی بود و در اواخر منشی الممالک گردید. سفر آ و حضراً ملتزم رکاب سعادت اثر و مخاطب بخطاب مستطاب و منظور نظر آفتاب هفت کشور آمد. خصال حمیده اش دور از ملال و صفات پسندیده اش پسندیده ارباب کمال و جلال است. پاک گوهر و مستعد هر هنر و مقبول طبع مشکل پسند داور داد گر است. جنابش از بنی اعمام معتمد الدوله کافی و خدمتش در اکثر علوم متداوله با بهره وافی است. در مقام معرفت سرش را شوری و دلش را دردی است و آب و گلش سرشته اشک گرمی و آه سردی است. خطوط سبعة خصوصاً نستعلیق را نیکو می نویسد و گاهگاهی ابیات مثنوی بطرز ابیات عارف رومی آورد و معانی شیرین پرورد و درغزل پردازی طبعش بشیوه شیخ سعدی شیرازی آشناست. غزل را صاف و نمکین میگوید و دیوانش تا حال بنظر نرسید.

درین سال که تاریخ هجری بهزار و دویست و چهل و دو رسیده ملتزم رکاب ظفر نصاب بود، بسبب عارضه طبعی برای مداوای مرض ناچارش از اردوی معلی تخلفی دست داد، بعد از اذن از شاهنشاه جمجاه روی بدار السلطنه تبریز نهاد، روزی چند بمعالجه پرداخت و دردش روی ببهبود آورد. مؤلف در اصفهان با والدش آشنا بودم. در آن دیار بتمنای دیدار سعادت آثارش میسرودم، بیت:

ببستر افتم و مردن کنم بهانه خویش

بدین بهانه مگر آرمت بخانه خویش

و با جناب ایشان هم در دارالخلافة طهران آشنایی بهم رسید و در تبریز بر عایت دوستی قدیم بعیادتش شتافتیم و در بستر نالانش یافتیم و صبح و شامی چند از وجود شریفش رنج بروراحت گستر بودم، درین چه سخن؟ لمؤلفه :

روح بخشد یار را دیدار یار گر دل افسرده یی داری بیار
بالجمله از اشعار ملاحظ آثار آن سر دفتر احرار و ابرار هر چه بنظر رسید ثبت گردید، و در حقیقت اکثر اشعار آن جناب انتخابست. و آنچه بعد ازین بنظر حقیر رسد نگارش پذیر خامه تحریر خواهد شد انشاء الله تعالی .

و جناب میرزا در همه فنون شعر مهارتی کامل دارد و فقیر سلیقه سخن سنجی ایشانرا پسندیده‌ام . و هر چه از قصیده و غزل و نظم و نثر بنظر آمد نگاشته گردید .

بشیوه حکیم سنائی میگوید :

چو خواهی خفت بر خاک کی چه خواهی فرش دیبارا

چو باید رفتن از دنیا چه جویی ملک دنیا را

چو فانی آمد این منزل نهی دل از چه برفانی

چو عقبا جاودان آمد نجویی از چه عقبارا

بگورستان اگر بینی دلا از دیده معنی

سرا پای بتان بینی سراسر خاک صحرا را

بگلشن غنچه گل را دهان گلرخی می بین

نشان قد یاری دان ببستان سرو رعنا را

همانا لعل یاری بوده است این لعل در معدن
 همانا اشک چشمی بوده است این چشمه خار را
 چو در ظلمات گور آخر بیاید خفت ناچارت
 چه جویی ملک اسکندر چه خواهی تخت دار را

* ۱۰ *

بسم

اسم شریفش آقا علی اکبر از صدور و اشراف دار العلم شیراز و
 اجداد و اعمامش ملجأ فقرا و مدرس علوم و مؤسس رسوم بوده اند .
 خود نیز بخلق ستوده و خلق پسندیده یگانه عصر است . بمنصب
 نقابت اشراف و رقابت اوقاف از دارای دانا نواز سرافراز و بمنادمت
 خاص و مصاحبت بزم اختصاص فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا ممتاز
 است . خط شکسته را خوشنویس و شکستگان را انیس است . ازوست :
 زمن پرسد مدام احوال خوبان را که گر غافل
 برم نام یکی را بر زبان سازد گهنکارم .
 برد قاصد سوی آن نا مهربان پیغام من
 کاش تا گوشه دهد زاوّل نیارد نام من .
 چه افسانه است یا رب قصه عشق
 که در هر حرف او صد داستان است .

چاکر

اسمش حسینقلی خان نبیره ذوالفقارخان افشار حاکم سابق الکای

خصیه . جوانی است با وفا و وقار ، معروف بحسن گفتار و موصوف بلطف رفتار . در جوانی آرام پیران تجربه اندوز دارد و در نکته دانی حسن مقال کاملان محفل افروز آرد . تمکینش نمکین ، طرزپسنندیده و سلوک سنجیده اش آیین است . قابلیت هر پایه و استعداد در هر مایه دارد . در عنفوان جوانی حضرت شاهنشاه آن جوان آگاه را بچاکری نواب ولیعهد سزاوار دانست . از آنست که تخلص خویش را « چاکر » کرده است . از امرا زادگان ایرانست ، نیک نفس و خوش خوی و پاک روان ، و نواب ولیعهد قدر او داند و او را زیور امثال و اقران و زینت دربار سعادت نشان شمارد . بفضول خدمت آگاه است و خردمندیش باین معنی گواه . بحکم ولیعهد بعد از مدتی خدمت بواسطه کاردانی و کارشناسی در حضرت نواب محمد میرزا امیر بارادت و این اشعار در ترکی و فارسی از وی یادگار :

* ۱۱ *

حالی

اسمش فتحعلی بیگک خلف مرحوم شاهویردی خان برادر جوادخان قاجار حاکم گنجه است . در نوبت دولت این سلسله علیه پایه اعتلای این قوم بمنتهای کمال صاعد گشته خاقان مغفور حکومت گنجه را کماکان بجوادخان مفوی بن داشت .

اشعارش بزبان ترکی است و هیچ یک خالی از مضمون تازه‌یی نیست . رفیقی کمگوی و خوشخوی و کلامش دل‌بند و دلجوی بود و در

دارالسلطنه تبریز سنه هزار و دویست و چهل و یک مریض شده در گذشت.

* ۱۲ *

حموت

اسمش میرزا محمدتقی پسر میرزا محسن مراغه‌یی بود و استعداد فطری درو نمایان . در مدرسه علمای این حدود تحصیل علم نمود و مشق شکسته از روی خطوط استادان می‌کرد . در اندک وقتی از علم صرف و نحو و معانی و بیان و فقه آگاهی یافته خط شکسته را نیکو مینوشت .

جوانی پاکیزه روزگار و متقی و پرهیزکار شد ، چنانکه از گناه صغیره اجتناب داشت تا بکبیره چه رسد . شرمی و عقلی بتقوی و عفاف مقرون و صفات حمیده‌اش از تقریر و تحریر بیرون بود . در جوانی وداع عالم فانی کرد . سلیقه نیکو در بستن مضمون داشت ، اگر اجلش در نمییافت از فحول اهل ادب میشد .

* ۱۳ *

ملا حسن

معلم نواب محمود میرزا بوده و در یک صفحه از صحیفه سفینه تا آخر او را ستوده . شرف ملاقاتش روزی نشده . از بلده نهبانند است و کلامش شیرین تر از قند ، خلقش حسن و طورش مستحسن . گویند دقیقه یابست و سخن شناس و کمالاتش بیرون از قیاس و مایه نظم و نثرش بلند اساس .

مدتها در نجف اشرف و کربلای معلی و اصفهان بسر برده و تحصیل علم کرده بعد از فراغت از تحصیل روی بتعلیم شاهزادهٔ نبیل و جلیل آورده .

در فقه و اصول و عروض و نجوم و حکمت مشا و اشراق از جمله فضایل آفاق است . شکسته را خوب مینویسد و در نپاوند پنجاه نفر شاگرد داشته . سخنی موجب کلال نگوید و حرفی باعث ملال نیامورد . دیندار و متشرع ولیکن هیچگاه سر از بار عمامه سنگین ندارد و سبک از آن بار گران کنار است و دیوانش مشحون به هفت هزار شعر . ازوست ، بیت :

بگوش فلک حلقه نعل سمندت بچشم ملک سر مه گرد سپاهت
ترا می سزد دعوی شهریاری دلودست چون کان و دریا گواهدت
وله :

ترسم که دلی باشد و غمنامه سراید از ناقهٔ جانان بگشایید درارا
بیت :

ای ستمکار بیاداش و فاهای حسن بس جفا کردی و در پیش شاه اظهار نکرد .
خارشوای گل و آویز بدامان گلی لیک آن گل که ازوبوی وفامی آید
روز وصل تو چه روزی که شود روزی ما شام هجر تو چه شامی که خدا نماند
تعمیر مکن ساقی از می دل زاهدرا کاین خانه در بسته پیوسته خراب اولی

میرزا حسین

خلف الصدق میرزا کاظم مستوفی آشتیانی است ، مولدش دارالعلم

شیراز . و این جوان عارف رموز ادب و نکته‌دانی بود و در اکثری از علوم مثل منطق و حکمت و معانی و بیان و فقه استحضاری وافی داشت. سلیقه‌اش نیک و صحبتش بدل نزدیک، جوانی با ادراک و تمیز، در چشم برادران چون یوسف عزیز بود .

در عراق زیاده از ده سال اوقات عمر صرف تحصیل علم کرده و سالها تتبع رسایل و جمع فضایل نمود. شعرشناس و دقیقه یاب و نکته سنج و یگانه دوران و وحید زمان خود و اشعار آبدارش بلغت تازی و دری زیب انجمن و ترانه زبان بدیع خیالات این فن بود. ادیبی فهیم و لبیب و نیکو خیالی فصیح و اریب، در قزوین بوزارت نواب علمینقی میرزا سرافراز. و آن مرحوم تحصیل علوم از فضالی عصر مثل آخوند ملا مصطفای قمشهی و دیگر علمای علام و فضالی عالی مقام کرده بود و نهایت استعداد داشت و آخوند او را میگفته که این در حلقه جمع بر صفت شمع است . و در عالم جوانی در دار السلطنه قزوین وداع عالم فانی کرد.

* ۱۴ *

حسین

اسمش ملا حسین قاضی عسکر و ملا باشی معسکر خاقان سعید شهید محمد شاه بود . از شاگردان آقامحمد بیدآبادی اصفهانی و او در اردو رئیس العلما و بعد از سلطان شهید در خدمت خاقان سعید بصدارت رکاب و ریاست علما اختصاص داشت . درسنه هزار و دو بیست و سیزده در قزوین بخلد برین پیوست .

در حکمت مشما مهارتی داشته ، حضرت اعلی را بصدق اقوال و سلامت حال و قوت ایمان او اعتقادی بود . اصلش ازساری مازندران . بعلت عدم تدوین ، شعری ازو درمیان نیست . ومؤلف با او آشنایی داشت ، مردی با وقار و کار گزار بوده و فاضل خان راوی این يك بیت ازو نوشته بود ، بیت :

در صفا ریحان کجا مشکین خط جانان کجا
آن ز گل رست این ز گلشن این کجا و آن کجا

میرزا حسین

اصلش از قریه کوزه کنان تبریز ، اما در اصفهان خلد بنیان نشوونما یافته و تحصیل کمال کرده . بوساطت جناب اعتماد الدوله میرزا عبدالوهاب در دفتر انشای شاهنشاهی برقم نویسی مباحی و در کسوت بندگی سر افکندگی و در لباس چاکری معرفت شناخت الهی دارد . بمجاهده و تزکیت نفس میکوشد و در بزم عشق ساغر عرفان می نوشد . نصیبی از دولت کاملان راه و توشه‌یی از سفره عاشقان آگاه یافته . بصیرتی دارد و دانش و بینشی آرد . وبامر همایون کتابی محتوی و مشحون به پنجاه هزار بیت از قصص و حکایات مسمی به «زینت الحکایات» نوشته است . بنظر نرسید و آگاهی از حالات او بمطالعه سفینه نواب محمود میرزا گردید . گویند در بند تدوین اشعار و تخلص نیست . ازوست :

مثنوی

زندگانی يك دوروزی بیش نیست وقت اندك قابل تشویش نیست

شادی و اندوه عالم یکدم است
هر کجا حرفی ز اندوه و غمست
ای خوشا عشق و خوشا بدنامیش
بندگی کن تا که آزادت کنند

بهر یکدم این چه اندوه و غمست
داغ ماتم دیدگان را مرهمست
اصل کام آمد همه نا کامیش
در خرابی کوش کبادت کنند

از سخنانش معلوم است که دردی و آه سردی دارد .

خاور

محمود الفعالیست نکته پرور ، حمیده خصالیست محور سپهر هنر .
اسم شریفش محمود خان ، نبیره شهباز خان دنبلی است که از امرای بزرگ
ایران و صاحب مناعت و فخامت وجود و احسان بود . برادرش احمدخان
بنیابت آن جناب در خطه خوی و سلماس و کردستان و توابع
او حکمران بود . و شهبازخان را کریمخان زند در شیراز باعزاز تمام
نگاه داشته صدر نشین محفل او و همدوش اقوان و اوامیری بزرگ منش
و با وقار و در آذربایجان سرداری با اقتدار بود . و هم در شیراز مریض
شده در سنه هزار و صد و هشتاد و هفت ازین جهان روضه رضوان گزید .
و محمودخان در دبستان علم و ادب طالب هنر و صاحب جوهر
بعد از اطلاع و استحضار از مقدمات علمی بعلم حکمت و طب و تاریخ
و شعر پرداخته در میدان آداب از فنون کمال بر اقران و امثال فایق
آمد .

در اوایل عمر پایه قرب شاهنشاه دوران دریافت . امروز سالهاست
که از حاجبان بزرگ بار و عارض اخبار و از محرمان دربار کیوان

اقتدار است و مطرح نظر پادشاه عالم و محسود اقران در سایهٔ عرش پایهٔ خسروی آسوده و در ظل ممدود جهاندار و دوداستعفا از عمل نموده. کدام پایه چون پایهٔ قرب ظل یزدان و در صباح و مسا شرف دیدار خسرو جهان آرا تواند بود و کدام سرافرازی و منصب و جاه با این نعمت عظمی برابری تواند نمود؟ لمؤلفه:

مرا نیست این خاصه او را که هست برد قدر و جاه وی از چرخ دست باری چون حضرت جهاندار را پایهٔ فضل و کمال و ادب و نسب و حسب او مشهود و معلوم آمد. به مزیتی کامل و مرحمتی شامل از همگنانش ممتاز فرمود. پادشاه کیمیا نظر است، اگر نظرش بر خاک افتد ز راست. میرزا محمد شفیع صدر مرحوم را با ایشان انسی زاید الوصف بود و در هیچ وقت او را از خود جدا نمی نمود و محمودخان او را چون عرض لازم جوهر و همدم روزان و شبان و غمگسار خلوت و ایوان و در قزوین تاهنگام وفات بر بالین آن بیقرین بود و بعد از فوتش اندوه و افسوسی بی نهایت دارد. چون مهر بانیهای صدر مرحوم بیادش آید مانند مؤلف اندوهگین است. ازین دودمان وفا و حقوق و انسانیت بدیع و بعید نیست. لمؤلفه:

هر کسی را خلق و خوئی داده اند
بر رخ هر کس دری بگشاده اند

بالجمله خاور چون مهر خاوری در وفا و حیا و ادب و نسب بی نظیر عالمست و در آستان کیوان پایگاه شاهی بخدمات شاهی مباحی است. و نظر بوزن غریزی و استعداد طبیعی گاهی حضرت شاهنشاه و شاهزادگانرا مدحی گوید و صاحب دیوان است از غزل و قصیده و ترکیب

بند پرداخته . از جمله چند ترکیب بند خاقانی را جواب گفته ، در آنها اشعار نیکو دارد . هرچه ملاحظه شده است انتخاب نموده ایم .

* ۱۵ *

خاوری

اسم شریفش میرزا فضل الله از علمای سادات رفیع الدرجات حسینی دارالعلم شیراز است، و اباً عن جدّ از اعیان و اشراف آن بلده مینو طراز. والدش میرزا عبدالنّبی جامع طریقت و شریعت و مستجمع عبادت و معرفت بوده و اجداد پدری او در عهد سلاطین سلف بعضی امام جمعه و جماعت و بعضی متّکی بالش قضا و نقابت . وجدّ مادری او آقامحمد هاشم درویش بود که در بدایت حال منشی دیوان نادرشاه و در اواسط احوال بیمن توجه باطنی قطب العارفین سید قطب الدین محمد شیرازی از خدمت دیوان استعفا کرده سر بسلسله سیر و سلوک در آورد و سید قطب الدین دختر باقامحمد هاشم داد . والدّه میرزای معزّی الیه نبیره سید قطب الدینست و آقامحمد هاشم مرشد سلسله ذهبیه و در شیراز مطاعیت و احترامی تمام داشت . و مؤلف فقیر او را در نهایت شیوخیت که محاسنش چون نقره سفید شده بود دیدم ؛ مردی عابد و متشرع و مرتاض و آرمیده بود .

و خاوری در ایام شباب قدری از علوم عربیت دیده و برخی از مراتب منطق و حکمت ورزیده . در اوقاتی که شاهزاده حسینعلی میرزا فرمان فرمای مملکت فارس گردید بسبب میل شاهزاده با شعار دری ،

خاوری نیز مایل سخنوری و از آن تابنده اختر برج جلال و برتری «خاوری» تخلص یافت. چون منصب توایت بقعه منوره سید محمد بن موسی الکاظم ملقب به «شاه چراغ» از عهد سلطنت امیر تیمور کورکان با آبا و اجداد پدری ایشان بوده و قریب بیکصد هزار تومان املاک و رقبات خود را وقف بقعه منوره کرده بودند که در تصاریف زمان بدین تقریب از حوادث ضبط محفوظ و اولاد و نبایر و نتایج ایشان از منافع آن محفوظ شوند و تا اوایل اختیار امرای زند این منصب ارجمند بر وفق شرع شریف در آن دودمان منیف بوده. بعد از آن بعضی اشخاص بخلاف شرع زمام اختیار املاک ازید تصرف متصرفین ربودند؛ بدین علت میرزای مزبور از وطن مألوف هجرت کرده بدارالخلافة طهران آمد و بدست آوین قصیده‌یی در حضرت صدر سابق میرزا محمد شفیع صدر راه تقریب بسته بعد از چندی لطف تقریر و حسن تحریر و سمو حسب و علو نسب و استعداد او در نظم و نثر معلوم رای آصف صافی ضمیر گشته در آن سرکار مترسّل و خدمات دارالصداره را متحمل شد. مدت پانزده سال بآن شغل شریف مشغول و در سلك منشیان خاص شاهنشاه منسلك، بعد از ارتحال صدر از دار ملال میرزای مزبور حسب الامر نواب همایون بمنصب وزارت شاهزاده همایون میرزا که پرورده تربیت صدراعظم و داماد صدر و وارث مایملک او منصوب گشت و پس از چهار سال باستصواب معتمدالدوله نشاط فرمان نگار و ملفوفه نویس خاصه دربار جهان مدار جهاندار گشته وزیر شاهزاده نیز بود.

و در اول حال قصیده گوی بود و بطرز استادان سلف شعر میگفت و گاهی غزلی میساخت . چون طبع مبارك شاهنشاه باذل بغزل مایل است میرزای معزی‌الیه مأمور شد که در هر هفته غزلی ترتیب دهد و در روز شنبه بعرض رساند ؛ بنابراین در اندک وقتی در فن غزل بی بدل آمد . و اعتقادش در نظم اشعار مهیا امکان بنظم مضمون تازه است که سلیمس و بی‌حشو باشد و اشعار رنگینش بدین معنی گواه است . دیوانی دارد بقدر پنج هزار بیت از اقسام شعر ترتیب داده مسمی به «مهر خاوری» .

* ۱۶ *

راوی

اسم شریفش محمد ولقبش فاضل است . از قراری که خود در تذکره مسمی به «انجمن خاقان» احوال خود را بیان میکنند از طایفه ترکمان بایندری است و در ولایت گرگان که از قلمرو همدانست متولد شده و در سایه تربیت پدر خود سیاه و سفیدی فرق کرده و تحصیل لغت فارسی علی ماتیسر نموده و در سال هزار و دویست و چارده بعد از رحلت پدرش بواسطه تعدی بیدادگران از مسکن مألوف آهنگ سفر کرده . امرای عراق مشتاق او بودند ، هر يك بمرز خود قدوم او را طالب و اونظر بعلو همت قبول نکرده چند سال در غربت بفرانز و نشیب دهر پرعقیب در ساخته تا آخر بمساعدت بخت راه بدر گاه ملهوفان پناه خسرو جمجاه جسته ضبط اشعار فارسی کرد . جاحظ عجم بود ، ملك الشعرا او را در خدمت دارای گیتی آرا ستوده و از حسن روایتش در حضرت خلافت مبالغتی

نمود . وی تشریف احضار بحضور شاهرا با بلاغتی نوشته بود ، مؤلف همان کلمات او را ایراد نمود :

که ناگه مدت حرمان سرآمد منادی از در خسرو در آمد .
چه گفت؟ گفت که ای آفتاب عز و علا

چه گفت؟ گفت که ای آسمان فضل و هنر
بلند پایه افضالت آسمان پیمان کلاه گوشه اقبال آفتاب سپهر .
هان تقبیل آستان قدس وتلثیم جناب مجالس انس را ، ع : سعياً
على الرأس لا مشياً على القدم ، ع : زپای موزه بر آر و بچرخ پایه ببر .
از غایت سرعت طی مسافت را ،

بیت :

يك قدم چون پیل رفته براریب يك قدم چون رخ زبالا تانشیب .
بعداً ما که حجاب بهرام مقام و بو آب کیوان احتشام ، ببشارت
«ادخلوها بسلام» ازائه وحشت و تسکین دهشتم کردند ،

ببار که شدم از آستان تعالی الله

یکی بهشت و بدان صد بهشت ازجان در

شعر :

هی الغرض الاقصی ورؤیتک المنی و منزلک الدنیا و انت الخلائق
ازحجاب عظمت وعرش جلال اظهار هنر آموخته و نثار گهر
اندوخته را اجازت رفت و رخصت رسید .

بیت :

زفر جهاندار آهن گسل چولختیم ازجنبش آسود دل

از روی استعجاب ، بیت :

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب
این منم یا رب درین مجلس بکف جزو مدیح
وان توئی یا رب دران مسند بکف جام شراب .
بسلاست آب و تناسب مثلک و زباب فرو خواندم ، سیاق روایت
در حضرت خلافت موقع قبول یافت . از مجری الهام و مقسم ارزاق یعنی
زبان معجزه ساز و کف کان پرداز خدیو آفاق بتحسین و احسان شایان
مسرور شدم و تا تکمیل خدمت حضور را بوجه موفور قابل کردم بکسب
قواعد ادبیه عربیه و فواید حکمیة الهیه مأمور . در شمار غلامان خاص
در آمدم و بروایت اشعار اختصاص یافتیم .

شدم از روزگار بد خشنود کز بدهی توبه کرد و نیک نمود

در مدت تحصیل علوم نیز قولاً و فعلاً امداد فرمودند ، سرّاً و

جهرّاً اسعاد ، که بمدت چهار سال ،

تمتع ز هر گوشه یی یافتم ز هر خرمنی خوشه یی یافتم

بزم همایون را فصیحم حاوی مدیح ، محک نیک و بد گفتارم و

معیار غث و سمین اشعار ؛ بعلاوه امیر عرض سپاه منصورم و امین ارض

عبور و مرور ، سابق جنایب و فایده کتایبم . بروزی دوبار از نام خدای

تعالی و تبارک سواری میمون مبارک را فزاینده هیبتم ، خواهنده نصرت .

بگناه رکوب و نزول اقدس باذن و اشارتم از غریو نای زرین و غرننگ

اژدر رویین ، چرخ معلق و خاک مطبق تخلص گیرد و تزلزل پذیرد . انتهی .

در حقیقت راوی منصب چاوش باشی گری خود را بفصاحتی نیکو و بلاغتی دلجو بیان کرده است و در اول کتاب «انجمن خاقان» که بفرموده خاقان روزگار بتدوین و انشاء آن کوشیده و حالات موزونان عصر را برشته کلام کشیده اندک و صافیّتش غالب است. باعتقاد مؤلف کتاب تذکره و تاریخ را صاف و ساده نوشتن بهتر است، که نفع او عام میشود. و فاضل خان آن تذکره را در مدت پنج ماه بپایان آورده و خون دل خورده و زحمت برده. و در کمال و تتبع و حافظه فاضل خان حرفی نیست و این اول تصنیف اوست، بطرزی دلکش نوشته و اکثر فقرات آن کتاب را بحالات فصاحت سرشته. از جمله در آغاز کتاب مستطاب و صف پادشاه می کند:

دریای کرم نقش نگینش، بالای درم در آستینش، زلال زمزم
 نوش گفتارش، سیل عمر مرمر جیش جرّارش. ملك الملوک الذی قصم القیاصرة
 بطیشه و کثر (۱) الاکسرة بجیشه. اشرفهم ابناءً و اصدقهم انباءً، اعظمهم
 قدراً، اوسعهم صدرأ، ارحبهم افنیةً، اعلاهم آلویةً، احلقهم لساناً،
 اثبتهم جناناً، اجرأهم جیاداً، اجرأهم اجناداً، اصلبهم عوداً، اشملهم
 جوداً، اقهرهم سلطاناً، اقطعهم برهاناً، اعزهم جاراً، احسنهم جواراً،
 ازیدهم احساناً، اتعبهم خزّاناً.

از سطوتش اهرمن امینی و با رفعتش آسمان زمینی کند.
 تاجدارانش باج فرستند و منت برند و کشور خدایانش خراج دهند
 و سلامت خرنند.

(۱) - ظاهراً «کسر» بسین باید باشد؛ ولی «کثر» بنای مثلث از باب نصر

نیز بی وجه نیست، «ای غلبهم فی الکثرة بجیشه».

راوی درین سال از دربار جلال بحدود همدان و کرمانشاهان
 مأمور خدمتی بوده است . مدتی در آنجا بیمار و بی‌غمگسار مانده بعد
 از چند ماه بیماری مرضش بصحت مبدل گشته از آنجا عازم عتبات و
 بشرف زیارت ائمه‌انام مشرف و در آن حدود لازم الاحترام با فضلا و
 علما از علم ادبیه و لغت و حدیث صحبتها داشت و باز از آنجا بدربار
 جهان مدار معاودت کرد . شعر بسیار ازو بنظر نرسید ؛ گویا که
 قلیل الشعر است اما طبعش در نثر و انشا بلند است و بسلیقه نیکو
 ادای مطلب نماید .

پی بقای تو یازان بچرخ اگر دستی	پی لقای تو پویان بدهر اگر پایی .
دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش	شکن زلف بتی نام کنم زندان را .
ترا تا زلف بر رخ بر شکستند	جهانی دل بیکدیگر شکستند
گروه دیگرند این پادشاهان	که بی لشگر بسی لشگر شکستند
نسیم پیویه و ر را پی بریدند	حمام نامه پر (۱) را پر شکستند
مکن با نا توانان پنجه زنهار	که اینان چرخ را چنبر شکستند .

سرشار

اگرچه از صهبای جلال و جمال سرشار بود اما از باده درد آلود
 بخت ناساز روز بروز دردش می‌افزود . اسمش نجفقلی خان و از اولاد
 خلفای زمان صفویه ، برادر مصطفی قلیخان حاکم قراجه داغ و پسر کاظم
 خانست که از اعظام امرای ایران بود . و سرشار خود طبعی سخنی و
 قلبی فسیح و دستی باذل داشت و از صاحب‌دلان عاقل و امیران کامل بود و

بطلاقت لسان و فصاحت بیان از همگنان ممتاز و در ثبات آشنائی و صدق و صفا در میان اقران سرافراز . مرزبانی فهیم و رشید و امیری دلیر و پایمرد و دستگیر و کارگزاری وفادار و غمگسار بود .

برادرش از رشادت او اندیشه‌مند گشته بعد از آن که بر اقوام و خویشان خود غالب شده بود او را بحبس قلعه شوشه بدست ابراهیم خلیل‌خان افکند و او مدتی در آن قلعه زار و مستمند بود . بعد از وفات برادر و خلاصی از شور و شر بخدمت خاقان مغفور محمد شاه پیوست و آن حضرت جوهر مردانگی و حسن بیان و طلاقت لسان و آثار فضل و کمال در ناصیه حال او دیده اراده داشت که او را امیر بار نماید ، بعضی از امرای و خوانین آذربایجان که از حسد جز خویشتن نمی‌دیدند او را در خدمت سپهر رفعت چندان بدگویی و سعایت کردند که خاقان مغفور در شهر مراغه او را حبس فرمود و با عیال و اطفالش بدست احمدخان مقدم حاکم مراغه سپردند ، پس از روزگاری اندک چشمش را بگزلك از چشمخانه حك کردند . و چون خوانین بدآیین بوی رحم نکردند حقتعالی نیز بایشان رحم نکرد و او از ضعف طالع و نارسائی بخت خویش مغموم و گرفتار و نالان و مبتلا بر نجهای بی‌پایان ، در قراجه داغ بر سر املاك خود از هلاك رسته نانی بخون دل میخورد ، چنانکه این قطعه او از حال و کارش خبر میدهد :

قضا چون نقش هستی با قلم کرد	برات گنج غم برهن رقم کرد
بجا هم که رسانید از ته چاه	بخاکم گاه چون نقش قدم کرد
بزندانم گهی چون یوسف افکند	بتخت ملك گاهی محترم کرد

گهی در کنج فقرم داد منزل بصدر عزتم گه محتشم کرد
 ز خاکم بعد ازین آیا چه سازد که گاهی کعبه گه بیت الصنم کرد
 چو در ملک وجودم داد هستی وجودم را دگر خواهد عدم کرد

بعد از شهادت خاقان مغفور و استقرار اعلیحضرت کیوان مهابت
 بر تخت سلطنت و تمکن نواب نایب السلطنه در دیار آذربایجان بدارایی
 این ملک جنّت بنیان ، سرشار بسبب حکومت امرای مختلفه در قراجه داغ ،
 عاری از آسایش و فراغ بتبریز آمده در ظلّ حمایت ولیعهد دارای دوران
 سایه نشین شد .

سستی حال و پستی اقبال و نومیدی آن شکسته بال را بخدمت
 ولیعهد بیهمال عرض کردند . بحالش رحمت آورد و قریه دیزج خلیلو
 را که در محال ازونق تبریز واقعست و ملک موروثی او بود برسم تیول
 ابدی باو مرحمت فرمودند ، که هر ساله متوجهات دیوانی او را گرفته
 صرف اخراجات و معیشت عیال و اولاد خود نماید . او نیز با شکسته
 بالی و ضعیف نالی بشکر گزاری و دعا گویی و ثنا خوانی شاهنشاه
 دوران و نایب السلطنه ایران زندگانی میکرد ، تا در شهرور سنه هزار
 و دویست و سی و چهار رخت رحلت بجهان جاودانی کشید و در نجف
 اشرف آسود و حضرت نایب السلطنه بعد از وفات او کماکان همان قریه
 را بیازماندگان او مرحمت فرمود .

و او در فنون هنر و قابلیت دست از خط و نقاشی بهره ور بود
 و در حکمت الهی و طبیعی خاصه در طبابت و معالجه مرضی ید بیضا
 مینمود . وجودش بخدا ترسی و نماز و روزه و دعا و او را دوشبخیزی

و اشکریزی میلی تمام داشت و گاهگاهی بواسطه وزن طبیعی شعری میگفت و در مدح ائمه انام قصاید پرداخته و در وادی غزل پردازی شتافته. بقدر چهار پنج هزار بیت دیوان دارد؛ بعد از ملاحظه دیوان او از فارسی و ترکی این ابیات انتخاب شد و بسه لغت که عبارت از عربی و فارسی و ترکی باشد شعر میگفت.

* ۱۷ *

سپهر

اسمش آقا محمدتقی از شهر کاشان و در بیست سالگی بخواهدش ملك الشعرا بدارالخلافة طهران آمد و آن مرحوم بعد از ملاحظه قابلیت و استعداد مشارالیه دختری از پردگیان عصمت خود بوی نامزد کرد. پس از وفات ملك الشعرا کسان و اقوام او ازین امر سرباز زده سپهر ازین معنی آزرده دل و کوفته خاطر گشت، قطع آمد و شد از ان جماعت نمود و روزی چند در دارالخلافة بسر برده طبعش مایل خدمت شاهزاده محمود شد. و چون خدمت شاهزاده موقوف دانشمندان است، رخت آسایش در سایه محمودی کشید. آن حضرت او را در پناه دولت خود جای داد و ابواب تلاف و تنعم بر چهره حالش گشاد. امروز ندیم بزم خاص و ملتزم محفل اختصاص حضرت محمودی است و نواب شاهزاده بفصاحت کلام و سخن شناسی او بسیار معتقد است و چنان می پندارد که بعد از سه چهار سال تربیتش از همه شاعران قدیم و جدید خواهد گذشت. اتفاق ملاقات نیفتاده. و در «سفینه محمودی» نگاشته اند، که سپهر در

علم ریاضی و عربیت و جفر و رمل و اکثر علوم غریبه بهره وافی دارد و خط تعلیق را نیکو مینویسد و در لغت عجم تتبع بسیار کرده و شیوه شعرش بشیوه ملک الشعرا آشناست ، اما لغت فرس قدیم را بیشتر از او در اشعار اشعار می کند و بسیار لفظ نامأنوس بکار می برد .
والحال که او را سال به بیست و پنج رسیده ، دیوانی دارد قریب به بیست هزار بیت ، تا بعد ازین چه گوید و چه کند . شعر بسیار مایه افتخار نیست ، بیت :

کم گوی و گزیده گوی چون در کز گفته تو جهان شود پر
این ابیات از او ملاحظه شد و بعد ازین هر چه بنظر رسد نوشته

خواهد شد :

ای تو بهره پرده نگارش نگار	پردگی و پرده در و پرده دار
جز ز نمود تو نمودیست ؟ نه	غیر وجود تو وجودیست ؟ نه
تاج نگار سر نرگس بباغ	داغ گذار دل لاله براغ
همدم افلاک نوردان براه	مونس خورشید سواران بگاہ

* ۱۸ *

• سحاب •

در گرانمایه صدف هاتفاست و از شاهنشاه در خور عواطف .
اسمش سید محمد از سادات حسینی اصفهان و یکی از اجداد او از قصبه اردوباد آذربایجان باصفهان آمده در آن سواد خلد بنیان وطن گرفته و باصفهانی مشهور شده اند .

سحاب سیدی ستوده خصال و در خدمت والد خود آقا سیداحمد هاتف کسب کمال کرده در فن طبابت نیز مانند پدر صاحب وقوف بوده . مردی با وقار و کم سخن بود و در آستان شاهنشاه گیتی آرا بعد از ملك الشعرا اورا می شمردند . و گویند در اوقات جوانی و صبح زندگانی با صبیح چهرگان عشق نهانی می ورزیده و ملاقات آن زمره را منتهای آمال و امانی خود میدید و در مقدمات انس و الفت بآن وحشی غزالان مساعی جمیله بظهور میرسانید و هرچه او را بدست می آمد در پای آن عهد شکنان میریخت و در فنون عاشقی لطیفه ها می انگیخت حتی از اشعار خود باسم آن ستم شعاران میخواند .

در وقتی از اوقات دل از اصفهان و کاشان کنده رحل اقامت در دارالعباده یزد افکند و از حاجی علی نقی خان حاکم یزد و برادران او مهر بانیهها دیده و در اواسط عمر گرانمایه بملاحظه قبول مصلحتی نه حصول استطاعتی بزیارت مکه معظمه شتافته توفیق طوف رکن و مقام دریافت . بعد از مراجعت بتوسط ملك الشعرا در آستان دارای ملك آرا از شیرین مقالی و طرفه سرایی پایه طرفه و شعرا گرفت و در عرض قصاید و غزل عطار عمل آمد و از ملتزمین رکاب و بمنصب مجتهد الشعراپی و داروغگی دفتر همایون رسید و بامر و اشارت حضرت اعلی بتوبه و انابت آویخت ، چنانکه میگوید ، شعر :

اینکه ترك عاشقی کردم نه ازوارستگی است

امثال حکم شاهنشاه عادل میکنم .

سالی چند پس از آن بر سر سجاده طاعت نشست و لب از شعر
و شاعری بر بست و بقیام لیل و صیام هر روزه گذرانید و تلافی مافات
کرد و در سنه هزار و دویست و بیست و دو بدرود جهان نمود و باعر
شاهنشاه نعلش او را بعثبات نقل کردند .

دیوانی بقدر هشت هزار بیت دارد . رساله «سحاب البکا» و تذکره
نا تمام از و مانده . میرزا احمد صبور برادر زاده ملک الشعرا که دوست
جانی او بود بعد از فوت او این قطعه گوید ، بیت :

رفت از جهان سحاب و چو باران سرشک من
بنگر که تا ببینی باران بی سحاب
تا او نهاد دیده بخواب عدم مرا
نامد ز سیل اشک دمادم بدیده خواب
خورشید را سحاب کند تیره در زمین ،
شد بی سحاب تیره بچشم من آفتاب .

در اشعار او سوز و دردی که در غزل معهود است کم یافت میشود .

* ۱۹ *

سیخا

اسمش محمد زمان خان پسر نظام الدوله حاجی محمد حسین خان الممالک
اصفهان است که مدتی حسب الحکم شاهنشاهی حکومت دارالعباده یزد
کرد . گاهی بهوس جوانی غزلی میگوید . ازوست ، بیت :

کند ز هول قیامت حدیث واعظ شهرم
شبه ز هجر بهشتی رخی است روز قیامت

مضمون بیت حافظ است :

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

حکایتی است که از روز گار هجران گفت

شاعر هندی ازینها بهتر میگوید :

واعظ احوال قیامت مفکن بر دل ما

روز هجران گذرانندیم قیامت معلوم

شحنه

مسمی به محمد مهدی خان نبیره محمد خان اوبهیی است که در عهد نادر شاه بضبط لنگر گاه مازندران و گیلان و آمد و شد تجار دریا از روس بایران و ازین طرف بآن سامان مأمور شد ، بلقب « دریا بیگی » ملقب آمد ، پس از ابراز کفایت و استعداد ذاتی و اظهار رضامندی رعیت بحکومت مازندران سر افزای حاصل کرد . و پس از حکومت نیز بر عایت حسن سلوک مختار بلده و بلوک بوده است .

و نبیره اش تربیت یافته دولت جاوید مدت گشته در خدمت فرمانفرمای فارس و سواحل عمان نواب حسینعلی میرزا از خاصان درگاه و کار گزارانست و بداروغگی فارس منصوب است و بآن سبب « شحنه » تخلص میکند . بچود طبع وجودت ذهن معروف و بجوانمردی و فتوت موصوفست . خانه اش منزل درویشانست و مالش صرف خدمت ایشان . و حسن سلو کش بحدی که نه زاهدی ازودلگیر و نه شاهی ازوزنجیر است . صحبتش اتفاق نیفتاده . این يك بیت و قطعه ازودیده شد :

دور ازین بیشتر ازبزم وصالم پسند شحنه را راه بیزم ارندهی درشکند

خواجه گر بهر خود گرفت زنی زن او کی دوام خواهد کرد
میکشم گفت هر که گاد او را زن جلب قتل عام خواهد کرد .

شفا

محکمه قضا را فقیه‌ی فراخ آستین و صفت فضل و ذکا را صدرنشین
راستین بود . کلامش در وعظ و نصایح شفا بخش دل‌های اندوهگین ،
پادشاه فضلا بود جهان فضلش در زیر نگین .

اسمش ملا رضا و اصلش از تبریز است . تحصیل مراتب علمی در
اوایل از شیخ المشایخ شیخ مهدی فتونی و آقا باقر مازندرانی نموده
و در اواخر حال صدر آرای کمال آقا باقر بهبهانی مجتهد بوده و اخذ
طریقه اجتهاد کرده ولیکن طبعش باخباریان راغب و بهر حال مجمع
فضایل بود در هر مراتب . چون بلبل هزارستان در گلبن منابر از
حدیث خوانی و سخن رانی و ایراد مواعظ و نصایح و پند بند از دل‌های
بسته کنزنی و درد از جان‌های خسته ربودی . از قریحت صاف و زبان
وصاف بمناسبت مقام «الکلام یجر الی الکلام» غزالان معانی مختلفه را
چنانکه دانی بیکدیگر انس و الفت داده در یک صید گاه بکمند
افکندی . گاهی از کلام با اثر حضّاز را چون ابر بهار بگریانیدی و
گاهی از بذله شادی آور مقیمان پای منبر را چون گل بخندانیدی .

فاضلی بلند قامت بود و چندین لبادۀ ترمه و قلمکار بر روی
هم می پوشید و بشکوه و تشخیص ظاهری بعلاوه تشخیص باطنی میکوشید
و بادوستان یکدل خویش چون شیر و شکر میجوشید . و بر بالای لباسهای

خود ردایی سفید و نازک که حاجب ماورا نبود در بر میکرد و ظاهراً بلطافت و پاکیزگی لباس بسیار سعی میکرد و دستاری سفید و نازک و شسته و پاکیزه بر سر مینهاد و عصایی چون خطّ موهوم در دست گرفته و بتبختر و تأنی و حلم و وقار قدم در راه میگذاشت . چنان بآهستگی میخرامید که گویی نازش بر فضلا دارد و سلطنت و پادشاهی بر علما و ادبا آرد و در حقیقت این اطوار او را برازنده و در بحر فضل و دانش گوهری ارزنده بود .

در اوایل حال در دار السلطنه تبریز بنای نماز و موعظه نهاده چندانش از مریدان ازدحام کردند که بوصف نمیگنجید . از وطن بعزم زیارت مشهد مقدس رضوی روانه خراسان شد و در آن مقام کریم و بارگاه واجب التعظیم شاهرخ میرزا و پسرش نصرالله میرزا و سایر اولاد نادرشاه و اهل مشهد مقدس جمعی کثیر و جمعی غفیر بدایره اطاعت و حلقه ارادتش در آمدند وصیت تبختر و تبخترش شرق و غرب عالم را فرو گرفت . از آنجا بدارالعلم شیراز میل کرده درخانه مؤلف و برادران فرود آمد . از طیب انفاس و حسن اخلاق مشام جان ساکنان فارس و عراق را عبیر بیز فرمود . در شیراز علمای اطراف بخانه اش طواف گرفتند ؛ بعضی برای تلمذ و استفاده و برخی برای امتحان پایگاه علومش در محفلش می نشستند و طرفی از علم و عرفانش می بستند . اراده پیشنهادی و منبرداری در شیراز نمود ؛ جماعت اتراک که همگی او را مرید و همه را مراد بود و آن زمره در عصیّت ایلّیت و یگانگی و حمایت و حمیّت

و غیرت و مردانگی خصوصاً در بلاد غربت بغایت دلیر باشند جمعیتی کرده مولانا را بمسجد بردند و سجاده‌اش را در پیش محراب گسترده سجاده شیخ عبدالنّبی شیرازی را که در آن وقت پبش‌نمازی میکرد و کریمخان از جمله مریدان بود برداشته بیکطرف نهادند و خروشی غریب و شورشی عظیم در میان اهالی فارس و عراق و کرد و زند افتاد. اترک فایق آمدند و افتدا باخوند کرده نمازی باازدحام عجیب کردند. حکایت بعرض کریمخان رسید و بتقریر علما و دانشمندان کریمخان ازپایه و مایه مولانا استحضار یافته فوق الغایه تکریم و تعظیمش نمود و در حقیقت جای آن بود . رفته رفته تقریبی کامل نزد کریمخان یافته قاضی عساگر شد ، چنانکه امرای بزرگ در خدمتش مجال دم زدن نیافتندی .

بعد از فتور دولت زندیه سیاحت کنان در عتبات مقدسات و کردستان و عراق باذربایجان آمد و در جغایی ازین بلاد توقف نکرده بقرا باغ شتافت و در آنجا عصای اقامت و رحل توقف انداخت . و دران روزها راقم حروف برای استحکام عهد در کار برادر بزرگ خود خدادادخان دنبلی حاکم تبریز و نواحی که خوانین قرب و جوار با او معادات میکردند بقرا باغ سفر کرده بودم . صباح ورواحی چند بیمن صحبت ابراهیم خلیلخان والی قرا باغ خرسند و شادمان بودم ، درمدت توقف حقیر ورود دانشمند صافی ضمیر آخوند ملا رضا مقارن افتاد . العجب ملاقات مولانا پیوند روح و نشر فتوح کرد و صبح و شامی چند در آن سفر ، بیت :

باد و سه یار قدیم یک دومه انجاشدیم از رخ هم گردشوی از دل هم زنگ بر

مولانا از حقیر خواهشمند شد که ایشانرا بابر اهیم خلیل خان
بشناسانم و فصلی از فضل و فصاحت و علم و براعتش فرو خوانم . خان
در بیلاقات ار آن بود و مؤلف با مولانا در قلعه شوشه بودیم، بر حسب
تمنای مولانا قلم برداشتم و دران بقعه این رقعہ بنگاشتم :

حضرت را در حضرت بیلاقات دلکش روزگار دولت و صحت خوشست
و بطریق عادت فراغتهای همه ساله میسر است . اینک همه سال از فیض
فضل ذوالجلال و نیروی اقبال و مساعدت سپهر دیرینه سال نشاط و
انبساط و نظام و انتظام ایل والوس و نعمت دولت بکام دوستان بردوام
خواهد بود انشاء الله تعالی .

اگرچه از اهتمام لطف عالی ما را نیز در قلعه ازان تنعمات و
تعیشات و تفرجات چیزی کم نیست و لطافت آب و هوای قلعه در فضای
بهشت آدم نیست ، بیت :

بشاخهای سمن مرغکان شاخ پرست

بلجن بار بدی بر کشیده اند آهنگ

هر صبحدم نسیمی عنبر شمیم و سحابی پر در ناب ، بیت :

آن چو پیکان بشارت بر شتابان در هوا

وین چو پیلان جواهر کش خرامان در قطار

از اکناف جبال و اطراف تلال بر میخیزد و بر سر ساکنان قلعه که
سر از بام زحل بر آورده اند و در گاه و بیگاه با زهره و بهرام دم ساز

و هم آوازند ، کاروان در کاروان لالی درخشان میریزد و جبال از گل و سنبل و نسرين و نسترن کارنامه ارژنک و نگارخانه گنگاو (۱) مرغزار جنان و جبال بدخشان است . هوا را نشا و کیفیتي است که ساکنان را مستی بی می نماید و شاخ درختان از شکوفه الوان تاج پرویز و افسر کی ظاهر میکند . لیکن مخلصان مشتاق را محرومی از خدمت و دوری از محفل قرب و احتمال صبوری دشوار است و ما را دل و دیده پر از آرزوی دیدار سعادت آثار . و از خبرهای تازه و ظهور مسرتهای بی اندازه که شنیدن آن واجبست ورود حضرت قاضی عسکر است ، که بحر علم و ادب و کان فضل و هنر است . حلمش کوه شهبان و علمش دریای بی پایان است . مسیح دم و خضر قدم ، در همه دیار معزز و بهر کشور محترم است . در فترات دولت زندیه از توقف عراق ملول ، روانه درگاه احفاد بتول شد و در آن امکانه متبیر که سجاده طاعت و انجادت گسترده داشت و سلیمان پاشای والی بغداد نهری بی بحر ارشاد داده که از زراعت آن تحصیل معیشت مینمود . اکنون دیده بخت اهالی این حدود از خواب غفلت بیدار گشته است که مولانا رخت قرار درین دیار هشته . مقدم این عزیز را که یوسف مصر تمیز است درین ولایت عزیز باید داشت و جانب مکرمت و حرمت او را غیر مرعی نباید گذاشت ، والسلام .

بالجمله بعد از معاودت ابراهیم خلیل خان بقلعه شوشه مولانا را تکریم و تعظیم فراوان نمود و الحق در خور آن بود . بنای نماز در مسجد قلعه گذاشته از ایل ورعیت او را مقتدی و مرید که مزیدی بر آن

متصور نگردید . وعظی بلیغ و کلامی فصیح و فتاوی محکمه در محکمه قضا داشت و حاجت خلق خدا در دنیا و آخرت میگذاشت و زنگ اندوه از دل‌های پیر و جوان میزدود و در میان امرا و کبرا فوق‌الغایه مکرّم بود .

در مذاهب عامه خود کلامه و طریق اهل تسنن آگاهی کامل داشت و کتب آنها را مضبوط کرده و در هر رسم و راه فکر کرده و خون خورده و رنج برده ، از بطنان داغستان جماعت لگزیّه آمده طریقه مرضیه او را فرا میگرفتند و مهمّا ممکن قابل را برآه می آورد و ناقابل را تلقین صواب و تدریس کتاب میکرد .

محکمه و مدرسه مولانا کعبه حاجات آشنا و بیگانه گردید . اشتهار قاضی بیش از زمان ماضی و در دست شیعه و سنّی از معیار علم و عقلش ترازوی تراضی بود . از اطوار ملیح و زبان فصیح و تقریر بدیع و پایه منیع مرجع طوایف انام و زینت ایّام آمد . و در آن تاریخ خاقان مغفور محمدشاه گرفتار اطوار ناهنجار بعضی از برادران بود ، که آن حضرت را مانع از جهانگیری و کشور گشایی بودند و در بلاد آذربایجان رسم ملوک الطوایف متداول و حکام بخرابی ولایت یکدیگر مایل . صادق خان شقاقی سراب و گرمرود داشت و بصیر خان شاهسون اردبیل و مشکین و فتحعلی خان قبه صاحب دربند و شیروان و شکی و شماخی و شایران و مصطفی قلیخان مملکت قراجه داغ و خداداد خان دنبلی بیگلر بیگی تبریز و توابع آن و بعضی از مرند و حسینقلی خان دنبلی حاکم خوی و سلماس و توابع آن با ایل دنبلی و محمدقلی خان بیگلر بیگی ارومیه

و ایل افشار و احمدخان مقدم حاکم مراغه و محمدخان قاجار حاکم ایروان و ابراهیم خلیل خان جوانشیر والی قراباغ و ارآن و جوادخان گنجه‌یی زیاد اغلی قاجار حاکم گنجه . و ارکلی خان والی گرجستان بهوای نفس خسیس اطاعت یکه ترینه پادشاه روس را پیشنهاده خود کرده میخواست مملکت گرجستان را در بسته باو واگذارد ، سلطان سلیم پادشاه روم ازین معنی اطلاع یافته ، و او پادشاهی سلیم القلب و دیندار و تجرب به اندوز و عاقل و کدخدامنش و مال اندیش بود ، بهر یک از حکام و خوانین آذربایجان فرمانی در قلم آورده باین مضمون که : «والی گرجستان با پادشاه روس در ساخته راه مداخلت آن فرقه را بتفلیس میگشاید . هر گاه این اراده از قوه بفعل آید اهالی روم و ایران را مسلمانی مشکل دست دهد ، باید که خوانین برای گرفتن گرجستان اتفاق نمایند . اگر ایشانرا خزینه و لشکر ضرور کرده از دولت دوران عدت ما بهیچوجه مضایقه نخواهد بود ، آماده باشند و اعلام کنند که لشکر و خزانه با پاشایان زوال افتدار بسمت گرجستان فرستاده شود» .

و برای هر یک از خوانین خلعتی سنگین و اسب و یراق مهیا کرده بصحابت صالح افندی که یکی از خواجگان و رجال و از قاپوچیان و حجاب دربار قیصری و مردی شاعر و آگاه بود ارسال و او نیز وارد گردیده فرامین و خلاع هر یک رسانید . اما حکام و ولات آذربایجان را کجا استعداد و سعادت در اقدام این کار بود و درین کار کدام کدام یک را متابعت مینمود .

صالح افندی خلاع و فرامین را رسانیده عازم اسلامبول و در راه از فتحعلی خان والی شیروان غلامی خواسته بود و او نیز غلامی ماه روی و مشکین موی باو داد و از آنجا روانه دربار قیصری شده بود. و در راه میخواست است که با غلام غلمان طلعت خلوت کند، غیرت غلام بر نتافته صالح طالح را بضرب خنجر هلاک کرد. و صالح طبعی موزون داشت، این بیت ترکی از خود به ژلف این رساله میخواند:

جانامه رخسار ن آیینیه بنز تدموم وه وه نه خطا تدموم آیی نیمه بنز تدموم
 درین میانه فرمایش سلطان سلیم را مولانا پیروی کرده جماعت
 لگزیه که همیشه اسیر از گرجستان می آوردند این حکایت را غنیمتی
 بزرگ دانسته خرّم و شاد گشتند و مولانا برای تعریف خود و اظهار
 شوق و تهییؤ لگزیه در جهاد، قصیده ترکی بنظم آورده نامه‌یی نوشت
 و بمصحوب یکی از مریدان صاحب سواد خود باسلامبول خدمت سلطان
 فرستاد و در نامه نوشت که اهالی داغستان چند هزار نفر از جمله مریدان
 منند از دل و جان و آماده عزم و اراده سلطانند هر وقت که فرمان دهد
 بخدمت اقدام نمایند. و این ابیات از قصیده ترکی اوست:

پادشاه شه نشان سلطان سلیم	(. . . .) سلطان سلیم
حکمنی اتمش روان سلطان سلیم	بحر و بر ایچره قویاش (۱) نك تا بنك
بی یالان شاه یالان سلطان سلیم	ال وروب یال مراده آت منن
آسمان عزّ و شان سلطان سلیم	آفتاب داد و دین خاقان عصر
داستان باستان سلطان سلیم	عدل و داد اوزره قمو (۲) محو ایلدی

(۱) - «قویاش» در زبان ترکی بمعنی آفتاب است.

(۲) - «قمو» بروزن عمو در زبان ترکی بمعنی بکلی است.

آیت رحمت کبی اتمش نزول بو یر او زره مهربان سلطان سلیم
تا جهانندن بخت و کام اولمش مراد یا رب اولسون کامران سلطان سلیم
تا فلکِ گردِ زمینه دور ایدر یارب اولسون شادمان سلطان سلیم.
سلطان بعد از مطالعه نامه و قصیده ارادت‌ی غایبانه بمولانا بهم
رسانیده از فرستاده پرسیده بود که شیخ ترا چه تحفه و هدیه فرستیم
که مقبول طبع شود. گفته بود که شیخ مرا از مال دنیوی هیچ در نمی‌باید
و بکسی و چیزی احتیاج ندارد. سلطان را این سخن خوش آمد و
بجناب مولانا ارادتش افزود و فرستاده‌اش را شاد کام و مقضی^۳ المرام رخصت
مراجعت داد.

القصه مولانا از توقف قرا باغ دلتنگ و در قلعه شوشه همیشه
صبرش بسنگ آمد، عزم خدمت خاقان مغفور محمد شاه نمود. چون
ببلده قزوین فرود آمد در آنجا اجل موعودش در رسید و مریض شده
بر رحمت ایزدی پیوست.

فاضلی خوش عقیده بود، ارادت و اخلاص بسیار بجناب حیدر کر^۴ ار
و ائمه اطهار داشت و از اشعارش این معنی مشهود میگردد. در علم
فقه و حدیث و لغت و انساب عرب و اطلاع بحال رجال و عربیت و ادب
و حساب و جفر یگانه و در نظم و نثر و خطب و انشای یکتای زمانه
بود و تصانیف در فقه و حدیث دارد.

از جمله اشعارش دو کتاب که دو هزار بیت نمیشود مثنوی ببحر
تقارب نظم کرده: یکی داستان فتح خیبر و یکی اراده جناب سیدالشهدا

از مدینه بمکه برای اعمال حج و قصد شهادت بکربلا تا شهادت مسلم
ابن عقیل رضی الله عنه نظم کرده و ازین دو مثنوی ابیات نوشته میشود .

* ۲۰ *

صاحب

اسم شریفش میرزا محمد تقی و فرزند خلف میرزا زکی علی آبادی
مازندرانی است که در دیوان سلطان سعید شهید متوجه کار خاصه
شاهنشاهی و بیوتات سلطنت در دست او بود . و خود تربیت یافته دولت
جاوید مدت است و در نظم و نثر فصیحی متقدمین و معاصرین متتبع
و آگاه ، و او را وزیر نواب شاهزاده عبدالله میرزا کردند ، چند سال
بآبادی ولایت کوشید و بنیک و بدرعیت و سپاه میرسید . پس از آن
فیض یاب حضور و بالتزام رکاب شاهنشاهی خرم و مسرور آمد و از حسن
اخلاق محل اعتماد و از محارم در گاه سلطان آفاق است .

الحق طریق بستن نظم را نیکو داند و نظم خوب و نثر مرغوب
را نیکو گوید و نیکو شناسد . در ایراد معانی طبعش سلیم و سلیقه اش
مستقیم و طرز نظمش بدیع است . با دوستان در دوستی و محبت یگانه
و دلش از نفاق و حسد بیگانه . صاحبی است صاحب اخلاق و خواجه
ایست برعایت حقوق و پاس آشنایی و حقگویی و حقجویی در جهان
طاق . پسندیده عقیدت و صاف فطرت و منشی و مطلب نگار و پخته
کلام و شیرین مقال است . گاهی در مدیح اعلی حضرت شاهنشاه و شاهزادگان
آسمان جاه ابیات نیکو آرد و شیوه نظمش بنظم قدما آشناست .

* ۲۱ *

در سنه هزار و دویست و چهل و یک صاحب از درگاه شاهنشاه
جمجاه بسمت همدان ولرستان بخدمتی مأمور بود و در آن اوقات بنحانه
یارجانی و صدیق روحانی خود میرزا ابوالقاسم همدانی صاحب اختیار
و ملا باشی نواب محمد حسین میرزا متخلص به «حشمت» منزل کرده .
از اتفاقات صاحبخانه نیز برای انجام امری مأمور بسفر آذربایجان
و عازم خدمت ولیعهددارای دوران میگردد و صاحب در خانه او بی همزبان
و بی میزبان مانده این قصیده را بوزن نامطبوع از قوت طبع بنظم آورده
بآذربایجان بدوستان فرستاده بود :

* ۲۲ *

صبور

در دامگاه جهان و نوایب دوران صبور و وقور و در محافل رفقا
بمحاورات غمزدا و اطوار شیرین و حرکات نمکین و صحبت روح افزا
و مشرب عذب و شیرین سخنی و آگاهی از قاعده خدمت ملوک و حسن
سلوک مسرور .

اسمش میرزا احمد برادر زاده ملک الشعرا است . در کاشان پیش
عم و پدر نشو و نما یافته . تقریباً بمؤلف میگفت که جد ما از سلسله
شما بود ، از بلده خوی بکاشان آمده در آن دیار خلد آثار توطن کرده
است .

و میرزای مشارالیه بعد از استقرار نواب ولیعهد در آذربایجان
بهوای خدمت و چاکری آن آستان از دار الخلافه بآذربایجان شتافت

و در حضرت نایب السلطنه پایه قرب و منزلت یافت و از نیروی بازوی عطوفتش پنجه رنج غربت و ساعد اندوه و کربت بر تافت و گاهگاهی در سلك مستوفیان عظام بتحریر ارقام می پرداخت .

از عاوم رسمی با بهره و در فنون شاعری شهره بود . دیرانش پنجهازار بیت است و صحبتی نشاط آور و طبعی فصاحت گستر داشت . و در منصب استیفا با شرکاء غیور بر تافت ، و چنانکه باید سر رشته کار خود در نیافت .

همتش بلند بود و پایه اش ارجمند . آهنگ جهاد و خیال جلال در سر آورده از هممرکبان خود دلگیر گشته بصفوف صف آرایان شیر گیر در آمد و فوج نومسلمانان روس را که مشهور بد «فوج بهادران» بودند ، منصب سرهنگی جست . در غزوه ارکوان طالش هنگام شکست لشکر اسلام و رفتن همقدمان در ننگ کرده شیشه عمرش بسنگ آمد و در میان جنگل در حملات روسیه شهید شد و مدفنش در طالش است . و نواب ولیعهد بعد از شهادتش اخلاف و اولاد او را در زیر بال سعادت و رأفت گرفت ، همان مواجب و سیورغال او را بعیال او باز گذاشت .

فرزندش میرزا محمد در سایه ولیعهد مستظل با رفاه حال و توزیع بال بتحصیل کمال مشغول است . و میرزای مشارالیه از برای هر يك از ائمه اثنی عشر قصیده گفته بود و در مدح شاهنشاه عالم پناه و ولیعهد قصاید پرداخته .

صفاپی

صفا بخش صفة صافی نهادان و در مدرسه علم و تکمیل استاد استادان.
گویی از اهل صفة یادگار است، یا از زمرة اخوان الصفا و خالان الوفا
در شمار.

اسم شریفش ملا احمد خلف الصدق ملا مهدی نراقی و باده
هوش ربای افاداتش را قدسیان صوامع ملکوت بمحفل نشینان مصطبة
عالم ملک ساقی است. و در اکثر علوم مشهور و مشهود روزگارست و
منظور اولوالابصار، و در مجلس شاهنشاه عدل اندیش احترامی بیش
از پیش دارد و مسئولش در امور شرع و دین بقبول مقرون و درین عهد
هممون و روزگار همایون طلاب مدرسه تحقیقش از اعداد و شماره بیرون.
شرف صحبتش تا با کنون بمؤلف حقیر روزی نشده در خطه
بهشت نشان کاشان که عروس بلاد ایران است فرش اجتهاد انداخته
و بعلاوه اجتهاد و اجرای فتاوی در امور معاش و معاد در فن ریاضی
و هندسه خود را مشهور عالم ساخته و در میدان حکمت الهی تاخته
و رایت تفرّد و تفوق در ذوق و عرفان افراخته.
و در مراتب نظم و سخن سنجی شیرین کلام است و گاهگاهی که
دماغش از درس و افاده می سوزد بیتی موزون کند و گلی از گلزار
خاطر آورد. مرجع طلاب و ملاز اصحاب و در خدمت خاقان سپهر
جناب اعتباری تمام و احترامی مالا کلام دارد.
میگویند که بسیاق مولوی رومی مثنوی نظم کرده و دیوانی سه

چهار هزار بیت دارد . هیچکدام بنظر نرسید و نواب محمود میرزا در
«سفینه المحمود» این ابیات از او نوشته است :

بیت فی الغزل :

آنچه آید بر من از جور تو باید کشتنم

بر سر کویت اگر بیند کسی دیگر مرا .

در میکده زان شدم صفایی

کاین مدرسه منزل عوامست .

چون دیده بروی تو گشودیم بستیم

چشم از دو جهان و چه مبارک نظری بود

از بیم ملامت هم از میکده بسته است

از خانه ما کاش بمیخانه دری بود .

بر سر افتاده است شوق بادهام

چون کنم در دام زهد افتادهام

مردمانم ساده پندارند و من

در پی مه طلعتان سادهام .

آدمیزادی که میگویند اگر این مردمند

ای خوشا جایی که آنجا کس نبیند آدمی .

وله فی المثنوی :

پاک کن آینه دلرا ز رنگ
 عکسها بنگر دراو بس رنگ رنگ
 ای خدا دارم دلی از دست خویش
 پاره پاره شرحه شرحه ریش ریش
 دارم از خود صد شکایت ای خدا
 با که گویم جز تو عیب خویش را
 پای من رنگ و ره دشوار پیش
 بار من سنگین و پشت ناقه ریش
 سرکش است اسب ورهت کوه و کمر
 همین ازین مرکب فرودآزود تر
 کام طبیعت را سخنهای چو در
 تلخ می سازد بلی الحق مر
 چون گدایی بر دری فریاد کرد
 کدخدایش از لبی نان شاد کرد
 ای خدا بر در گهت من آن گدا
 خانه را هم تو خدا هم کدخدا .

صدرا

مولانا صدرالدین محمد تبریزی ، نوباوه بوستان فضل و کمال
 آخوند ملا رضای قاضی عسکر متخلص به شفای تبریزی است که شمه‌یی
 از حالاتش در اوراق سابق گذشته .

حضرت مولانا صدر تبریز و بدر محکمه حکم و تمیز است و در علوم شرعیه و فنون ادبیه و لغت عربیه صدر دیوان صدور و شمسه ایوان اعیان و از مقالات فصاحت آیاتش صحن مجلس وساحت بزم ارم مونس گلپیز و عطر آمیز است . و مسند حکم و فتوی و طی مشاجره و دعوی امروز منوط ب فکر دوربین و رأی رزین آن قدوة اهل دین است . و تحصیل علم و ادب اوّل در خدمت والد ماجد و پس از آن در مصطفی کمال مجتهدین عتبات عرش درجات از آقا سید مهدی بروجرودی و آقا سید علی مجتهد و سایر فضلا و مجتهدین طریق حق و یقین کرده . در اطلاع بمسائل شرعیه و آگاهی از فنون ادبیه عربیه بی نظیر است . و حضرت ولیمعهد و سایر امرا و وزرا و اکابر و اعیان تبریز را در شیوة قطع دعاوی و اصلاح ذات البین و سایر احکام لوازم شرعیّه او رفقا او عنفاً در قطع مشاجرات خصوم ، که باعث رفع ماده نزع و دفع طول کلام لثام و مرارت صداع باشد ، اعتقادی کامل دارند .

و مؤلف فقیر را از ایام قدیم با والد لازم التعظیم ایشان دوستی و یکدلی و محبت و و داد بسرحد کمال بود ، و با ایشان نیز آشنایی و مودت و یگانگی دور از ملال و خارج از افسردگی و کلال دارم .
لمؤلفه :

صحبت دیرینه یار ممتحن	نشأها بخشد چو صهبای کهن
هر چه بینی در جهان تازه خوشست	جز که دیرین یار وصلش دلکشست
یار دیرین راحت جان و دل است	همچو عمر از وی جدایی مشکل است.

باری مولانا طبعی موزون دارد و نظم و نثری با حلاوت بلغت
 فارسی و عربی آرد . ازوست، عربیه :
 انیس الصب فی الحب العناء فلیس عن العناء له الغناء
 فان شئت احمینی اوشئت فاقتل فعیش الصب والموت سواء
 ایا مرضی الهوی موتوا بغم فداء الحب لیس له دواء

طوطی

شیرین کلامی که طوطیان هندوستان بلاغت اورا بدین بیت شکر
 ریز خطاب کنند ، بیت :
 طوطی نگوید از تو دلاویز تر سخن باشهد می رود ز دهانت بدر سخن.
 نام شریفش ابوالفتح خانست فرزند نامی و خلف گرامی ابراهیم
 خلیل خان جوانشیر والی قراباغ است . ذات حمیده اش چندانکه خواهی
 به نیکویی معروف و صفات پسندیده اش چندانکه جوئی بکرامت و
 شرافت موصوف . از صباح دولت دوران عدت شاهنشاهی باشارت پدر
 والا کهر در دار الخلافه بخدمت دارای داد گر شتافت و شرف تربیت
 و عنایت خسروانی دریافت و زینت رسوم و قواعد ملوکانه گرفت .
 از امرای بزرگ است و رهاننده بر^ه از چنگ گرك . صداقتی با مناعت
 و بزرگواری دارد و سخاوتی با دست تنگی و فراخ دلی آرد . انجب
 اولاد والی ارمن و اسعد احفاد خوانین دشمن شکنست . مؤلف را از ایام
 قدیم با ایشان و والد جلیل الشان ایشان نهایت محبت و صداقت میباشد .
 بزرگان درست عهد و درست (۰) و امیران پاک اعتقاد با صدق و صفا

و صاحبان سفره و نعمت و غریب پرست و صاحب مهر و وفا . سلسلهٔ خلیل
جلیلست و در خوش اخلاقی بی بدیل . و این امیر در نظم و نثر بی نظیر
است ؛ گاهی بدستگیری قلم بدوستان محرم رقیمه‌های لطیف مضمون
نویسد و بندرت شعری نیز گوید . این دو بیت ازوست :

دیدن ترا و دل بتو بستن گناه من

دل را بحرف غیر شکستن گناه کیست؟

دارم اندر هوس وصل خیال عجیبی

چه خیال عجیبی فکر محال عجیبی .

طایر

اسمش حسن خان پسر عبدالرحیم خان و برادرزادهٔ حاجی ابراهیم خان
اعتمادالدولهٔ سابق است . و او در خدمت شاهنشاه نیز اعتمادالدوله و
عمادالملک و الملّه بود و اساس دولت او و برادر و اولادش بر انداخته شد .
حسن خان نیز در آن میان از حلیهٔ بصر عاری و گوشه نشین شد . در
اصفهان وظیفه برایش مقرر و ازادبار خود پناه باقبال شاهزادهٔ دشمن
مال دشمن مال محمدعلی میرزای مرحوم برد و رفته رفته بشرف منادمت
او اختصاص یافت و بعد از او نزد محمدحسین میرزا بود .

گویند که باوجود نابینایی چنان در بازی شطرنج صاحب وقوف است
که کسی از وی زبرده .

شنیدم که بشیوهٔ شعر واله اصفهانی اعتقادی کامل دارد
و حال آنکه اشعار دلارای او بمراتب بهتر از شعر واله است . اشعار واله
خنک و بیمزه است و اشعار طایر چون چنگل باز چنگ بدلهای اهل
راز میزند .

بالجمله صاحب دیوان است و این اشعار ازو درمیان :
 ز بس تطاول گلچین و باغبان شادیم
 ازینکه برق زده آتش باآشیانه ما .
 درانجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی
 بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل مارا .
 نبودی بر زبانت غیر نام تاچه شد اکنون
 که نتوان بر زبان آورد درپیش تو نامم را .
 آمد بمیان چو قصه دوست
 هر قصه که بود از میان رفت .
 گیرم نگوید آنچه شنید از زبان یار
 پیداست از خموشی قاصد پیام چیست .
 با غیری و پرسی که ترا این چه ملامت
 چون آگهی از غیرت عشق این چه سؤالست
 هر روز ز نو افکندت تازه بدامی
 طایر بتو این بال نه بالست و بال است .
 بر هر کسی که مینگرم در شکایت است
 در حیرتم که گردش گردون بکام کیست .
 نا رفته بر اوسخنی گوید و من هم
 از ساده دلی شاد که قاصد خبر آورد .
 کرد هنر مگرد که بیداد روزگار
 بر اهل روزگار بقدر هنر رسد .

بتراز روزه سی روزه میخوارانست

شب عید رمضان گر شب آدینه بود .

زمن آزرده یار و این غم دیگر که میترسم

شفیعی گر بر انگیزم برش آزرده تر گردد .

می جست آنکه در ظلمات آب زندگی

در کوی میفروش چرا جستجو نکرد .

بود یکسان چمن و دام بمرغ دل ما

همه جا داشت سرخویش بزیر پرخویش .

هزار نامه نوشتی بدیگران ز وفا

بنام ما نهادی بکاغذی قلمی .

بگلشن حسرت دام و بدامم بیم آزادی

نه در گلشن شکیمیایی نه در دام است آرام .

از غم مهرهی غیر براهت چو نشینم

بدعا دست بر آرم که از آن راه نیایی .

طرب

اسمش میرزا یوسف برادر میرزا ابوالقاسم صدر کرمانشاهان .

پدران ایشان همیشه قاضی و شیخ الاسلام آن خطه ارم نشان بوده اند .

و طرب بتوسط نشاط اعتمادالدوله از منصب شیخ الاسلامی همدان بانشاط

و طرب شد و او بعد از فراغت از تحصیل و تکمیل مدارج خلافت طهران

رفت و از امرای دربار و امنای آستان کیوان مقدار طالب منصب موروث

شد . بتوسط فخرالدوله محمدحسین خان قاجار ادراك سعادت حضور
جهاندار کرده از ندمای خاص و بباختیار امور قلمرو اختصاص یافته
باقضای منصب بهمدان رفت و از محارم در گاه شاهزاده گردید .

بحدت ذهن وجودت طبع واستقامت سلیقه معرفت و بسخن سنجی

و سخن شناسی موصوف و نظم و نثر را نیکو می نویسد . ازوست :

نه جان بهر نثار او نه تاب شره ساریها

پس از مردن نیاید کاش بر خاکم ز یاریها

ز شرم عشق بر رویش ندارم طاقت دیدن

عبث با پرده دارم شکوه است از پرده داریها .

حلقه بر در آشنا نا کرده در بگشود دوش

گوئیا پنداشت آن نا آشنا بیگانه ام .

شیرت

اسم شریفش میرزا مهدی است . سید حسینی فراهانی و از اقوام

نزدیک قائم مقام است ، امروز در سر کار ملک الملوك ملك الکتتاب .

مردیست صاحب کمال و سیدی است جلیل القدر ، ستوده خصال .

پنججاه نفر کاتب پخته نویس بفرمان حضرت اعلی سپرده اوست که در

شغل مذکور بخدمت مرجوعه قیام نمایند .

نواب محمود میرزا در سفینه خود مرقوم فرموده اند که من

گواهی دهم که اگر تواند روزی دوهزار بیت کتابت کند بوجه احسن

و خط مستحسن و پر بها ، و اگر در نوشتن دست نگاه دارد مانند درویش

مجید نویسد . و گله از او داشته که مرقوم فرموده اند که باوجود جلد نویسی

مطیع قلمش جلد نویسان ، خدا نخواسته اگر کسی را حاجت نوشتن کتابی باو می افتاد سالی دو بمراعات یگانگی دو بیتهی فرستد و اگر وعده تسلیم و اتمام کتاب قیامت باشد هنوز نزدیکست . و نوشته اند که من از تصنیفات خود کتابی باو فرمایش کردم ؛ افسوس که وعده بقیامت هم نداد . و نوشته اند که جوانی عاشق پیشه و محبت اندیشه و حجره کتابتش رشك نگارخانه مانی است و صحن ایوان و بام و درخانه اش مملو از فضلا و عرفا و ادباست .

و مؤلف فقیر را شرف صحبتش دست نداده این دو بیت از او بنظر

رسید :

زافی افکنده بدوش و لبی آکنده بنوش

مشکک بیز است و نمک ریز و جگرها همه ریش.

بال بشکسته و پر بسته و تن خسته و باز

در گمانی که مرا قوت پروازی هست.

میرزا عیسی بن میرزا حسن الفراهانی

مشهور به میرزا بزرگ که قائم مقام صدر دولت جاوید فرجام بود از سلسله علیه حسینیه است . از آبا و اجداد یا وزارت و صدارت سلاطین یا در زمره فضلا و علما مسجد و منبر داشتند .

عم اکرم این سید بزرگوار میرزا حسین وفا بود که شطری از احوال و اقوالش بجای خود ذکر کرده آید . در دولت زندیه وزیر با استقلال بود . در ایام صادق خان برادر کریمخان و جعفرخان پسر او

و لطفعلی خان نبیره او عزتی و اعتباری و وزارت و اختیاری داشت . خدمتش برادر زاده و داماد و نایب و کافل امور عم خود بود . چون دولت زندیه سپری شد خاتم در انگشت جم آمد ، جمشید بتخت عجم نشست . در دولت سلطان سعید شهید نیز در معنی اخص وزارت و اعم کفایت داشت . در زمان شاهنشاه بعد از حاجی ابراهیم خان بفرمان و احب الازعان بوزارت حضرت ولیعهد شاهزاده عباس میرزا کمر بست . بسبب رشادت اصلی اختیار کل امور بر دست گرفته کارهای بزرگ و خدمات نمایان از پیش برد و لهذا بمنصب قائم مقامی صدر دولت روز افزون افتخار یافت .

اهتماماتی که در دین و دولت از او سر زد حد هیچ امیر و وزیر کبیر نبود . چون در رکاب ولیعهد باذربایجان آمد روسیه را مسلط دید و اغتشاش تمام در کار آذربایجان یافت و حکام این حدود بعبادات قدیم آموخته با این بی نظامی کاری نظام نمی یافت . چون در آذربایجان تمکن یافتند حضرت ولیعهد با وجود صغر سن شریف بنظر تامل مشاهده امور نزدیک و دور فرمود ، کار رعیت و سپاه را مختل و سیاست مملکت را مهمل و نظم کار را منحل دید . و امرا و حکام بیعقل و رای آذربایجان خود سر و بی پروا ، و از هنگامه طلبی و فتنه جویی بعضی بهوای نفس خسیس بروسیه محرک و بعضی بنگاه داشتن سر و حفظ ولایت و دولت خود قانون مکر و حیلت بنوا آورده دین اسلام در میان پایمال و لشگر از قاعده قتال و جدال فراموش کرده . نواب ولیعهد و قائم مقام کیفیت امور را بشاهنشاه عرض کرد و بعد از استرخاص بطریقی خاص بنای

نظام جدید گذاشتند . و در همان اوقات سلطان سلیم پادشاه روم باین هوس افتاده ینگچیچی بوی شوریده او را معزول و مقتولش ساختند .
 بالجمله در دارالسلطنه تبریز معلّمان ماهر از روس و فرانسه و انگریز برای اتمام این نظام تعیین رفت و در اندک روزی دوازده هزار سرباز قدرانداز و توپهای اژدر مهابت رعد آواز و توپچیان که در چابکی و توپ اندازی از توپچیان فرنگی گوی سبقت میر بودند از نظر همایون شاهنشاه گذرانیده نهایت استحسان پذیرفت .

زهره در زهره کیوان زچه ؟ از روین خم

چاک در پرده گردون زچه ؟ از زرین نای

هم ز سرهنگان در عرصه او هو یا هوی

هم ز سربازان در پهنه او ها یا های .

فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که در جمیع بلاد اسلام قاعده نظام بر پا باشد و یوسف پادری نام از فرنگستان در اصفهان تحصیل علم کرده بنای ابطال دین پیغمبر نهاد و بحث وردی چند بکلام ملک علام نوشت و ترهات و ژاژخائی او در میان علمام طرح ؛ هر کسی بجواب می پرداخت و رساله‌یی بر حسب فهم و ادراک خود می ساخت . میرزا بزرگ را غیرت دین جدّ خود دامن گرفته نسخه‌ها جمع کرد و شروح تورات و انجیل و کتب سماوی از هر مقام گرد آورد و با فضلالی آذربایجان رسم مباحثات و مکالمات آورد . رساله در اثبات نبوت می نوشت که طومار عمرش را روزگار در سنه هزار و دوویست و سی نه (۱۲۳۹) در نوشت .

فطرتش بلند و همتش ارجمند و قوت تصرفش در کارها بسیار
 و دماغ کارش در خدمت ملوک بيشمار ، بزرگی دورانديش وحدت ذهن
 و ذکاوتش از کار گزاران پيش بيش بود. و با وجود کثرت اشغال ديوانی و تدبير
 مهم جهانبنانی از جزئیات امور نزدیک و دور غافل نبود و غیرت دین
 داشت. سفره نعمتش بصادرو وارد گسترده و خدایمی با آداب خدمت پرورده ،
 کردانی غیور و تجرب به اندوز در امور . وجه فیه الف عین و فم فیه الف
 لسان و صدر فیه الف قلب . دل بستگی بمال دنیا نداشت . دوست راستان
 و دشمن ناراستان و خوش صحبت و منصف ، عیسوی دم ، موسوی قدم ،
 خرسند و قانع بود نه حریص و طامع . هر که را دوست بود همیشه
 مراقبت احوال او میکرد . قدردان ، فضیلت پسند و علم دوست . و در
 آخر بسبب وفات چند نفر از اولاد جوان دماغش سوخت و جنابش را
 شکستگی دریافت . چنانکه در مرثیه فرزند بزرگش میرزا احسن وزیر
 گوید :

ای پیرپس از جوان چه مانی
 این شاخ پس از ثمر چرا ماند
 ای افسر سر کجیات جویم
 از فخر سرم بمه تو سودی
 اوراق قبیله ام ز هم ریخت
 وی میوه باغ زندگانی
 داند صبر و مرا دهد پند
 اما نتوان بساین چنین درد

ای جسم پس از روان چه مانی
 چون رفت پسر پدر چرا ماند
 ای نور بصر کجیات جویم
 سر خیل قبیله ام تو بودی
 چرخم بر فرق خاک غم بیخت
 ای نوگل گلشن جوانی
 ناصح که علاج مرگ فرزند
 صبر ارچه بدرد میتوان کرد

بیتو خجلم ز زندگانی
پشتم زچه روشکستی ای چرخ
ای تازه سفر چه رفتنت بود
وی بخت پدر چه خفتنت بود.

میرزا صادق ناطق اصفهانی در تاریخ وفات میرزا حسن گفته
بود ، از هر مصرعش تاریخ بیرون می آید :

رفت از جهان وزیر جهان و امین ملک (۱۲۲۶)

صدر اجل سپهر هنر میرزا حسن

دستور ملک و صاحب عهد و نجیب دین

فخر مهین و حید زمان زبده زمن

سوی جنان چو رفت ازین منزل فنا

آهنک خلد کرد چو زین عالم کهن

ناطق گهرز کلمک بدین صفحه دادو گفت

در خلد با حسین بود منزل حسن .

در انشا و مطلب نویسی غرضش تفهیم مطلب بود و پروا از

طول و اختصار نداشت . اگرچه طبعش موزون بود اما قلیل الشعر است.

ازوست :

شهنشاه جهان فتحعلی شه خسرو گیتی

که چون او دیده دوران نبیند داور دیگر

ز قدر او زمین بگرفت قدر و قیمتی از نو

ز جاه او جهان بفرود زیب و زیور دیگر

یکی فرخنده کاخ افراخت کز عالی بنای او
 فراز نه فلک را شد فروزان اختر دیگر
 چو رای عالم آرای شهنشاه و چو جام جم
 زهر آینه اش روشن رموز کشور دیگر
 بدان چون اندر آید کی بود تاریخ سال وی
 زهر آینه بی پیدا شود اسکندر دیگر .
 آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشتن .

عزیز

اسمش یوسف بیگ از خطه لاهیجان رشت و یوسف مصر خوب رویی
 بوده و پدرش از نجباء آنجاست و در طفلی بزمرة غلام پیشخدمتان خاص
 اختصاص جسته از شاهنشاه جمجاه نظم آرای بزم همایون لقب یافته .
 جوانی است محبوب و اخلاقی چون افکارش مرغوب . نایب پیشخدمت
 باشی دربار جهان مدار و اشعار آبدار از وی یادگار است . و او را ملاقات کردم
 و جوانی مؤدب و آگاهش یافتم . و از حضرت شاهنشاه «عزیز» تخلص
 یافته و دربار گاه آسمان جاه آفتابه گردان و کتابخوان آفتاب خسروانست .

* ۲۴ *

فرخ

اسم شریفش محمدحسن خان خلف الصدق علیمرادخان زند
 و بطناً نبیره خاقان افراسیابشان محمدحسن خان قاجار است . جوانیست
 فرشته سیما و فرخ رخ ، تربیت یافته اعلی حضرت گردون رتبت و از

خاصان درباردارای سلیمان شان. جوانی حلیم و بردبار و امیری با شرم و وقار است. طالب علما و سادات، ریاضی دان، خاصه در اسطرلاب با نصیبی وافر، و حسابرا نیز تحصیل کرده. پاکیزه طینت و خجسته فطرت، مهربان دل و سلیم النفس. و در حضرت خلافت بشرف بار حضور و التزام رکاب منصور بر عالمیانش ناز است و از اعیان جهان ممتاز و طبعش بقصیده گویی مایل. این چندبیت از او بنظر رسید، طبع خوشی دارد:

زانسوی فلک هست امان لیک در آن نیز
 بسته است بخصم تو فلک راه امانرا
 یک حمله کنی گر بصف معرکه تا حشر
 راحت نبود قبر کن و مرثیه خوانرا .
 ملک سرشت و کواکب سپاه و مه رخسار
 جهان پناه و فلک بارگاه و مهر سیر
 حریم قدرش از بعد آسمان ابعد
 حسیض جاهش از اوج لامکان برتر.
 حد من نیست که از جاه تو گویم قدری
 دانم این قدر که این چرخ برین محدود است.
 در آب و آتشم از اشک و آه خود روزی
 ز غم رهم که رود خاک هستیم برباد .
 یا غمزه را پندی بده تا ترک خونخواری کند
 یا طره را پندی بده تا ترک طراری کند

قرینهٔ فلک چارم جهان هنر را
 بر تپه از همه بالا ترم ستاره ندارم.
 دانش خدای را و ابوالقاسم آنکه هست
 از وی هماره رادی و دانش بفخر و فر
 ذکرش جمال دانش و پیرایهٔ کمال
 نامش طراز دفتر و آرایش هنر
 بر کف چو خامه گیرد تا بگذری عبیر
 در بر چو نامه آرد تا بنگری گهر
 يك نکته از بیانش خجالت ده نبات
 يك گفته از زبانش شنعت گر شکر
 در بوستان دانش و فضل و ادب بود
 فرخ یکی نهال و مبارک یکی شجر
 اختر نگارد، از چه؟ از کلمک مشکبار
 گوهر فشانند، از چه؟ از طبع مایه ور.

فکرت

فکرش بلند و فطرتش عالی، اسمش سید نعمت الله، معلم ظل
 سلطان علیشاه، از بزرگ زادگان لاریجان و سیدی جلیل الشان. و از
 فیض تعلیم ملکزاده تکریم شیخ الاسلامی لاریجان دریافت. کریم الطبع
 و شفیق و شفیق و رفیق و خلیق و مهربان بود. در سال دویست و بیست و نه
 بدرود حیات گرامی نمود.

این ابیات ازوست ، بیت :

کرده غمی اگر نقشانندیم از دلی

سهلست چون بخاطری از ماغبار نیست.

خدمت بیدار بهختان سازدت بیدار بخت

بخت مسعود ایاز از طالع محمود بود.

دشمنیها دیدم از هر کس بر راه دوستی

کاش هر کس را عدوی خویش می انگاشتم.

بیبخبر یار شنیدم ز بر غیر گذشت

دیگر از کس نشنیدم خبری بهتر ازین.

قابل

اسمش حسینعلی خان پسر محمد خان ایروانی قاجار بیگلربیگی

سابق ایروان ، از احفاد امرا و در زمره ادباست . جوانی با شرم و حیا ،

نجیب و قابل ، موقر و عاقل . و قرابتی با نواب محمود میرزا دارد

و در نظم مضامین دلفریب آرد . ازوست :

گر خود همه دل باشد و آرد خبر وصل

خواهم ز سر کوی تو کس ساد (۱) نیاید

ازوست و نیکو میگوید :

از دست ستمهای تو دارم گله بسیار

مارا گله بسیار و ترا حوصله بسیار

تنها نه من آشفته آن زلف درازم

دیوانه چو من هست درین سلسله بسیار .

صیاد بیمروت روزی نگفت يك بار

در کنج دام دارم مرغ شکسته بالی

گوثر

اسمش حاجی ملارضا و صدرنشین مسند تسلیم و رضا. افاداتش تشنه لبانرا کـوثری کند و نفس روان بخشش از نفعات انس نسیم تسنیمی آورد. اصلش از بلده همدان و نژادش از شیخ اشراق و درخوش دمی مشهور آفاق. فاضلی گرانمایه و حکیمی بلند پایه، فیلسوفی درویش منش، مشربش در علم الهی عالی و بلبل هزار دستان گلزار شیرین مقالی است. کتابی مسمی به «صفوة العقاید» تالیف خواست کرد و آن کتاب با تمام نرسید.

اطلاعی کامل در اختلاف مذاهب دارد و در تألیفات براهین حکیمانهاش غالب. در جواب پادری بفرمان شهریار کتبی نوشت و درین اوقات از معادات ملایان همدان و سیدی نامهربان خانه چندین ساله اش برباد رفت و اکنون بی خانمان در آستانه معصومه قم ساکنست و کسی ندانست که خانه او را کدام از زمره اجلاف و او باش تازاج کرد.

در جوانی گاهگاهی غزلی گفتی و از مثنوی مسمی به «آتش پاره»

او این چند بیت مسموعست :

خانه من خانه روحانیان

نامه من نامه ایمانیان

شبهه سوز حکمت لاریبی است

نامه من واردات غیبی است

شرح احوال دل خونین رقم

سینه خواهم شرحه شرحه تا کنم

دل نشانی دارد از آن بی نشان
بی نشان شو تا ازو یابی نشان
دل چه باشد مهبط روح الامین
مسجد اقصای رب العالمین
در خراب آباد دنیا نیستم
بنده عشقم ندانم کیستم
رازها از حضرت جانان رسد
موجها از بحر بی پایان رسد
خواهشت بر تو خدایبها کند
تا خدا از تو جدایبها کند
نه هر ره را عبث می پوید این دل
ز خود گم گشته بی میجوید این دل.

کوکب

اسم شریفش میرزا عبدالعلی ، پدرش میرزا محسن از فضلالی
خراسان در یزد وطن یافته بود . در مدرسه تقی خان بتدریس طلاب مشغول
و در آن دیار محترم بود و بایکی از اشراف ولایت یزد وصلتی کرد و
میرزا در آنجا متولد شد و در خدمت والد تحصیل کمالات نمود و خط
نسخ را بجایی رسانید که دست هیچکس باو نرسید . از بسکه بطء
کتابت داشته رایت شهرت نیفرشته و سایر خطوط را نیز نیکومی نوشته .
بمنصب صدارت رکاب اقدس سرافراز ، خلیق و مهربان ، ظریف و نکته دان
بوده است . درین سالها دیده از دنیا بست و بگلشن عقبا پیوست . گاهی
بسیاق گلستان شیخ قطعات می گفته . این ابیات ازوست :

گفتم از چیست فتنه ها مستور
تبیغ عدل شه جهان برخاست
گفتم از چیست انتظام جهان
خنجر شاه از میان برخاست
بر در شه نشان ز جم جستم
پاسبانی ز آستان برخاست
دشمنانرا ز آتش تیغش
دود یکسر ز دودمان برخاست .

دل که رسوا شد و در کوی ملامت بنشست

بدو عالم ندهد عالم رسوایی را .

بمن چشم عنایت دارد آن ماه

اگر بر هم گذارد آسمان چشم .

مایل

اسم شریفش میرزا محمد علی ، مسقط رأسش شیراز ، اصلش از قصبه آشتیان من محال قم ، تربیتش در آستان دولت سلطان شهید سعید . اسلافش همه وقت در اعیان ملوک مورد اعطاف بوده . پدرش میرزا کاظم استاد سیاق و استناد آفاق و سالها در حضرت دارای مغفور صاحب دیوان استیفا بود و در حلّ و عقد امور و ضبط و ربط حساب یگانه و بی همتا و برادرانش در حضرت همایون شاهنشاه جهان صاحب این منصب جلیل بوده و پایه خطیر دارند .

او خود در اول حال مشغول تحصیل علم و تکمیل نفس بود تا در علوم ادبیه و عربیه و حساب و عروض و حکمت اشراق و نبذی از فقه و اصول بهره یافته بعد از فوت پدر بحکم خاقان سعید بکتابت دیوان عزیز موسوم گشت . معتمد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی مراقبت او میکرد و در او ایل دولت روز افزون که شاهنشاه جهان نظر التفات بر جمله اصحاب فهم و فضل افکند او نیز یک چند با صاحب کافی معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب و استاد ادب میرزا رضی مستوفی تبریزی بتالیف مآثر دولت روز افزون مأمور آمد و در سلك منشیان دیوان اعلی منسلک

بود . پس با امر و فرمان شاهنشاه جهان در زمرة چا کران ولیعهد مخصوص شد و رفته رفته صاحب دیوان رسایل و مرجع اشراف قبایل شد و زیاده از (۵۰۰) در مهمات خطیره با قایم مقام کبیر معاون و ظهیر بود و در اردوها و حروب ملازمت رکاب و مراقب (۱) سپاه میکرد و بهر جا مأمور میشد آمر بود و در غالب مهمام قول و فعلش حجّت، خصوص در اموردول خارجه و قرار کلیات داخله و گفتگوهای و کلا و سفرای روم و فرنک که اقامتشان بیشتر در آستان حضرت ولیعهد بود . قایم مقام کبیر او را عون عظیم ورکن شدید میگفت .

دو سال پیشتر میان ایران و روم الفت بکلفت مبدل شد و صلح بجنک پیوست و جهان آرمیده شوریده گشت و محاربات خشنا (۲) میان ولیعهدغازی با عسا کر روم واقع شد و در هر نوبت ولیعهد جوانبخت خواجه خسروان غالب گشت و باز خاطر دو دولت به صلح راغب آمد . او از قبل دولت علمیه و کالت مطلقه یافت و بسفارت مأمور شد ؛ رؤف پاشا صدر سابق و سر عسکر روم از جانب دولت عثمانی و کیل مختار گشت و بعقد مصالحه مأذون گردید و بینهما در محروسه ارزنة الروم بسال هزار و دو بیست و سی و نه عقد مصالحه انعقاد یافت . اکنون آن عهد باقی و ثابت است و شروط آن لازم و جاری . و پس از آن از حضرت ولیعهد بوزارت شاهزاده جوانبخت محمد میرزا که مقصود شاهنشاه مبرور محمد شاه بود منصوب گشت و از آذربایجان بعراق رفت . لیکن اکنون

(۱) - و مراقبت - ظ

(۲) - «خشنا» مؤث «اخشن» است از «خشونت» .

در دارالسلطنه تبریز معتکف آستان و مشغول خدمات دیوان است .
 حریف و ظریف و ادیب و اریب است و بنظم و نثر عربی و فارسی
 قادر . مشهور عصر و استاد فحل است . هر چه خواهد باسانی نویسد .
 نیکو میگوید و نیکو می نویسد و طرز کلامش در نظم بشعراى قدیم
 مانند انوری و ابوالفرج آشناست .

* ۲۵ *

مجموعه

اسم شریفش سید حسین از سادات طباطبای زواره اردستان است
 و از مشاهیر اهل صناعت دارالسلطنه اصفهان و از دسترنج تذهیب و
 جدول کشی وجه کفافی بزحمت حاصل میگرد و حجره‌ی در مدرسه
 کاسه گران اصفهان داشته .

پس از چندی بوساطت ملك الشعراء و نزدیکان حضرت و امنای
 دولت قابلیت و سخندانی و سخن‌سنجی او را بپایه سریر آسمان نظیر
 عرض کردند ؛ اشعار و قصاید گذرانیده مقبول طبع همایون افتاد و بلقب
 و خلعت مجتهد الشعرائی سر بلند گشت و او را بنواب شاهزاده حسنعلی
 میرزا سپردند که در خدمت او ندیم بوده متوجه احوال و متکفل معیشت آن
 شکسته بال گردد . و حضرت شاهزاده بلکه دیگر ملکزادگان آزاده
 را مانند او همزبانی زبان دان و کار افتاده نبود . و مجمر را در آن بزم
 هنر پرور عیشی مهنّا مهیّا کردید و به آسودگی و فراغ بال سر نافه
 طبع کشاد و سوده مشک و عنبر بدست نسیم سحر داد و مشام جهانیان
 را رشک صحرای چین و عرصه تاتار نمود . در هر خدمتی بصلتی لایق

در دارالسلطنه تبریز معتکف آستان و مشغول خدمات دیوان است .
 حریف و ظریف و ادیب و اریب است و بنظم و نثر عربی و فارسی
 قادر . مشهور عصر و استاد فحل است . هر چه خواهد باسانی نویسد .
 نیکو میگوید و نیکو می نویسد و طرز کلامش در نظم بشعرای قدیم
 مانند انوری و ابوالفرج آشناست .

* ۲۵ *

مجمر

اسم شریفش سید حسین از سادات طباطبای زواره اردستان است
 و از مشاهیر اهل صناعت دارالسلطنه اصفهان و از دسترنج تذهیب و
 جدول کشی وجه کفافی بزحمت حاصل میگرد و حجره‌یی در مدرسه
 کاسه گران اصفهان داشته .

پس از چندی بوساطت ملك الشعراء و نزدیکان حضرت و امنای
 دولت قابلیت و سخندانی و سخن‌سنجی او را بپایه سریر آسمان نظیر
 عرض کردند ؛ اشعار و قصاید گذرانیده مقبول طبع همایون افتاد و بلقب
 و خلعت مجتهد الشعرائی سر بلند گشت و او را بنواب شاهزاده حسنعلی
 میرزا سپردند که در خدمت او ندیم بوده متوجه احوال و متکفل معیشت آن
 شکسته بال کرده . و حضرت شاهزاده بلکه دیگر ملکزادگان آزاده
 را مانند او همزبانی زبان دان و کار افتاده نبود . و مجمر را در آن بزم
 هنر پرور عیشی مهنتاً مهیاً کردید و به آسودگی و فراغ بال سر نافه
 طبع کشاد و سوده مشک و عنبر بدست نسیم سحر داد و مشام جهانیان
 را رشک صحرای چین و عرصه تاتار نمود . در هر خدمتی بصلتی لایق

خوشوقت میشد تا پایه شعر و شاعری را بجایی نهد که در قصیده و غزل چون صبا و سعدی و نظیری و ضمیری و عاشق در نظرها جلوه نمود و بعضی از موزونان در گاه کیوان پایگاه بحدت ذهن و سلامت طبع و سلاست بیان معجز رشک آور بودند. اگر اندک مهملتی یافتی دست فحول استادان نظم بر تافتی.

در اوایل فکر و ریاضت خاطر و استقامت سلیقه و ظهور استعداد در سه هزار و دویست و بیست و پنج وداع جهان پر غم و رنج کرده گنج رحمت گزید و در کنج زاویه عدم سر در نقاب تراب کشید و داغ حسرت بر دل یاران نهاد.

و او را در دارالخلافة طهران بامؤلف آشنایی اتفاق افتاد، چون نسیم صباحی همدمی سبک و وحش دیدم. کیفیت صحبتش را چون نشاء صبوح و فتوح روح یافتیم. در خاک پاک قم مدفونست. سمیعی عزیز و نجیب و نیکو روی و نکو خوی و صدیق و شفیق و شقیق و وفادار و شیرین گفتار و شعر شناس بود. دیوانش بقدر چهار هزار بیت است.

* ۲۶ *

منصور

اسم شریفش میرزا محمد رضا از معارف و اعیان دار السلطنه اصفهانست. و میگویند اعلم الطبای ایران و علماً و عملاً و حمید زمانست و خلقاً و خلقاً فرید اقران. کسب طبیعی و الهی و ریاضی از میرزا نصیر اصفهانی علیه الرحمة والغفران کرده و در ازاء علاج مزد نطلبد و بعد از معالجه

و صحبت منّت ننهد و در عیادت مریضی احوال نوزد و امیدواران مداوا
را انتظار نهد. در نظرش سنگ و سیم برابر است و خذف با در
یتیم برادر. با جلالت قدر و وسعت صدر خادم عزیزانست و از دیومردم
گریزان.

از مولد معروف هجرت فرموده هر چندی در دیاری بسر میبرد.
و مدتی پیش ازین سراغ او را در شهر کرمان داشتیم، حکیم باشی ابراهیم
خان والی کرمان بود.

میگویند دیوانی دارد. ندیوانش را دیده ایم و نه بصحبتش رسیده ایم؛
درین سالها وفات یافته. از بس معالجه بشراب کردی او را میرزا رضای
شرابی میگفتند.

ز لاله دامن کهسار توده شنجرف
ز سبزه ساخت گلزار سوده زنگار

ز ابر غالیه پرور نواحی بستان
ز باد لخلخه آور حوالی گلزار

یکی چو روی پری زادگان سیمین تن
یکی چونخوی سمن پیکران شیرین کار

بجسم مانده بخاک و بی پای رفته بگل
بکار رفته ز دست و بدست مانده زکار.

نگذاشت سنگ حادثه بر پیکرم پری
کاندر قفس بزیر پری آورم سری.

منظور

میرزا محمد ابراهیم از اهل دارالعلم شیراز است . مردی گشاده
 زبان و تازه بیان ، آدهیوش و مهر بانست . از افسانه‌های باستان بسیار
 داستان ضبط کرده و اشعار بسیار بآنها ضم کرده در پایه سریر عرش
 نظیر کشور خدای عجم و وارث ملك جم آن قصه ها را بگناه استراحت
 ادا میکند . طبعی دارد ، از اوست :

بصد هزار فسون دل گرفتم از کف ماهی

ر بود ماه وش دیگر از کفم بنگاهی

ز ناوك مژه کردی هزار رخنه بجانم

کجا رواست بيك تن ستم کنند سپاهی .

محبط

هو الاديب الاريب والحسيب النسيب اللبيب ابو الفضائل معصوم بن عيسى بن
 حسن الحسيني الفراهاني . فرزند سعادت مند میرزا عیسی قائم مقام اول و
 برادر فضایل سیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی طول الله عمره و یکتا
 گوهر دریای فضل و نکته دانی بود .

از اول صبی در حجر تربیت و حجره سعادت والد بلند مقام نشو

و نما یافته و پرتو آفتاب دانشمندی و معرفت و کمالش بر در و دیوار

روزگار تافته . در مقدمات ادبیه عربیه و مسایل فرعیه فقهیه توجهی

کافی کرده و تمتعی وافی برده . احیاناً که بدربار کیوان مدار نایب السلطنه

العلیه حضرت عباس شاه آمدی و بفیض ادراک خدمت والد همام و برادر

بلند مقام رسیدی با مؤلف محبتی داشت که بتحریر و تقریر نمیگنجید .
دریغاً که روزگار پر آزار گلچین است و تطاولش بجان اهل فضل عادت
است دیرین .

در نظم و نثر تازی و دری اقوال و اشعار منتخبه دارد . وقتی
هیچگاه در فارسی خیال شعری نکرده بود ، در دو هفته چند غزل و
قصیده گفته . بیت :

کسی کوست گوهر شناس شگرف شناسد که زاد از چه دریای ژرف
در عالم جوانی وداع عالم فانی کرده داغ حسرت و اندوه بر
سینه ارباب معانی نهاد . و جنابش در دارالخلافة طهران دربار گاه قرب
سلطان و کیل انجام کار و منهی اخبار و اوضاع نواب نایب السلطنه بود
تا زمانی که بدرود جهان ناپایدار نمود و دل والد و برادر و اقوام و احببا
را از رحلت ناگهانی داغ فرمود و بر دیده ها نمک سود .

* ۲۷ *

معروم

اسمش آقا حسینعلی والده محمد قاسم بیگک افشار . اجداد و اعمامش
عامل ملوک چهارم بوده و میباشند و خود در عهد صبی بطلب استاد و
تکمیل علم از هر باب بشیراز آمد و در آن خطه خلد آیات مشغول
تحصیل کمالات و معروف معارف آن شهر گردید . و او از احفاد محمد
مؤمن خان است که بعد از فتحعلی خان لگزی معتمدالدوله شاه سلطان
حسین بود .

و از جمله کمالات مشارالیه تحصیل علم موسیقی است که در آن فن یگانه روزگار است. و در بارگاه خاقان جمجاه تقریباً وصف آواز او را عرضه داشتند، بعد از احضار بدر بار مقبول طبع شاهنشاه کامگار و منظور نظر تربیت اعلی حضرت کیوان مقدار گردید.

و مشارالیه جوانیست آداب دان و خوشخوی و شیرین زبان و حریفی است ظریف و نکته سنج و دقیقه یاب. امروز در زمرة پیش خدمتان خاص و محرمان بارگاه سپهر مناص مقام دارد. بسخن شناسی موصوف و بلطافت طبع معروفست. بزبان ترکی و فارسی شعر گوید و در بند تدوین دیوان نیست. همدمی است با وفا و محرمی است بهمه زبان آشنا. ازوست:

خموشی گاه و گه حیرانی و گه بیخودی، آری

کسی کو عاشق است از بی نشانیها نشان دارد.

پوشیده نماند غم از مردم عالم

تا این دل خون گشته مرا محرم راز است.

بروی دیده افشاند سر زلف

آنکه دلها ز خیالش خونست

بهتر آنست دیده بر بندیم

آنکس که بر خطره طر ارفشاند

پیدا است که حال دل شوریده نداند.

معزون

اسم شریفش میرزا معصوم ملقب به میرزا بزرگ، مولدش قزوین

و خاصه و خلاصه اعیان و اکابر آن خطه بهشت آیین است. نسب ایشان به صدر جهان خالدی وزیر غازان خان میرسد که شمه‌یی از مآثر او در کتاب «مستجمع الاوصاف» و صاف مذکور است و آقارضی فاضل قزوینی از اجداد ایشان است. و او فاضلی کامل و از زمره اهل دل است و با آقا جمال و آقا حسین همعصر بوده و گوی فضل و بلاغت از همگنان ربوده و این بیت را شاه سلیمان در حق او فرموده‌اند:

دل‌م فریفته چارچین قزوین است رضی و واعظ و ملا خلیل سبزی کار
واعظ همان ملا رفیع‌ای قزوینی صاحب رسایل و کتاب «ابواب الجنان»
است که خویش آقا رضی بوده و ملا خلیل قزوینی از فضلالی مشهور
آنجا و مکانی بانزعت ترتیب داده بوده است و درواشجار موزون غرس
کرده و بانواع ریاحین و حضرت آراسته. چون در شهر قزوین آبروان
نایابست و آن مکان محل تفریح اولوالالباب گردیده ازان جهت حضرت
شاه آن ساحت با نزهت را وصف فرموده‌اند.

باری این عزیز صاحبی است صاحب اخلاق و تمیز و در آشنائی
و حقوق یگانه و بحسن خط و وجودت ذهن و مطلب نگاری معروف و
بخدمت و اخلاص سیدالشهدا موصوف. مایملک خود را وقف تعزیه داری
خامس آل عبا کرده، انشاءالله تعالی مرضی و مقبول خواهد بود. و جناب
ایشان در خدمت آصف‌الدوله العلیه العالیه بمحرمیت و وزارت خاص
اختصاص دارد و بحسن رای و کارشناسی محسود اقرانست و طبعی موزون
دارد و گاهگاهی غزلی می‌نگارد، ازوست و در مدح شاهنشاه عالمپناه
فرموده‌اند:

مطلع انوار دلها شهر يا را كوى تست
 آفتاب عالم آرا را فروغ از روى تست
 روى چون آرى ز رحمت سوى خلق ازهر كران
 ديده ها بر خاك راحت فرش و جانها سوى تست
 آن كه جان بنمشد ز مهر و آن كه جان گيرد بقهر
 از لب تو بذله و ايمائى از ابروى تست.

و منه ايضا :

اسير حلقه شست تو رستگار انند
 خراب نر گس مست توهوشيار انند
 كنند آتش نمرود گلستان بدمى
 كسان كه در سر كوى تو خاكسار انند

مونس

اسمش ميرزا محمدرضا ، ميگويند از شهر بار فروش مازندرانست .
 در اوایل عمر تحصیل مقدماتی کرده ، روى بشعر و شاعری آورده .
 اکنون در سر کار نواب محمد قلی میرزا صاحب اختیار مازندران رقم نویس
 است و بتأثیر تخلص مونس و انیس . و گویند طبع خوشی دارد و مایل
 بقصیده گوئی است و صاحب دیوانست .
 و بجز این چند شعر در وصف بهار چیزی ازو بنظر نرسید :

واه

ز سیمین ژاله شد گلزار همچون صفحه گردون
 ز رنگین لاله شد گلزار همچون وادی ایمن

سمن را رشته رشته لؤلؤ لالاست بر ساعد
 چمن را توده توده عنبر ساراست در دامن
 صبا در گلستان عود قماری سوخت در مجمر
 هوا در بوستان مشک تزاری سود در هاون .

نشاط

نشاط همدمان از کلام اوست و انبساط محرمان از مقام او . حضرت
 وهاب بی ضنّت ، بنان و بیان صاحب حاتم خصال ، میرزا عبدالوهاب
 اصفهانی موسوی را اعجاز موسوی و آثار عیسوی بخشیده . هنگام عرض
 هنر چون خامه بر نامه نهد عرض کارنامه مانی دهد . در عالم فانی فواید
 عالم ربّانی و مواید بزم روحانی آورد و در حجله ضمیر الهام پذیر
 هر هفت گرده عرایس معانی پرورد . دلش چون دامنش پاک و پیکرش
 پاک از آرایش آب و خاک . اشعار منتخبه اش بلند است و سرهای قوافی او
 را در کمند نکاتش زمزمه زمرة قدس و خیالاتش ترانه غوانی محفل انس .
 نشاطش از خود رستن و بدوست پیوستن است نه بخود بستن . در هیچ حالت
 بساط غفلت نسپرد و روزگار عمر عزیز بیاطل بسر نبرد . فکرش جلیس
 است و ذکرش انیس ، عملش بی کبر و ریا و املش آشنایی با محرمان
 حریم کبریا .

اینک کلام او حاکی از مقام اوست ، چنانکه میگوید :
 « از هوای خود رسته ام برضای تو پیوسته ، خواه محرم دار
 خواه محروم ، خواه خادم دار خواه مخدوم . زبانم گشادی تا از تو

گویم ، روانم دادی تا ترا جویم . اگر نکویم صنعتی عاطل ماند ، و
اگر نجویم خلقتی باطل . پایان شب و اول وقت سحر است ، یاران
بیخبر را نوبت دعای بی اثر . بیت :

صبح در صبح سحر در سحر است طلعت تست که صبحی دگر است .
در دست قهرمان مهرت مقهورم ، چه در غیابم چه در حضورم .
الود فی فؤادی کالمنار فی الرّماة . ای سحاب رحمت آخر رشحه‌یی ، ای
نسیم رأفت آخر نفحه‌یی . خدایا آشفته‌گی بخش که سامان نگیرد ، آزرده‌گی
فرست که درمان نپذیرد . ای خامه خام هوسی تا چند ، وای نامه دراز
نفسی تا کی . ذرونی ذرونی کی اموت بدائی . چه خوابست که آفتابها
بر آمد اگر چه طلعت دوست بود ، بیدار نگشتیم ؛ و چه بیداریست که
افسانها بسر آمد اگر چه پند خردمند بود ، بخواب نرفتیم . چه مستی
بود که باده‌ها از ساغر عشق کشیدیم و از خود نرستیم و چه هشیاری
بود که خمها شکستیم و در خمها نشستیم و از آگاهی خود طرفی
نبستیم . دستی که بمساعدت تو باز است روا نیست که جز دامان تو
جوید و پایی که بنیروی تو در تک و تاز است سزا نیست که جز بسوی
تو پوید .

وقتی سید الوزرا میرزا ابوالقاسم فراهانی قایم مقام ثانی بفرمان
شاهنشاه جهان و خدیو دوران ترجمهٔ حالات معتمدالدوله صاحب صاحب
نشان را این فقرات در قلم آورد و پسندیدهٔ طبع خاقان جم خدم شد
و مؤلف همان کلمات را در این مقام بی زیاد و کم تحریر نمود :

«نشاط نام‌نامه‌ش میرزا عبدالوهاب، از اجله سادات جلیل‌الشانست و مولد شریفش محروسه اصفهان. در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع کسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت. حضرتش مرجع علما و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشا. غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسایل علم و فضل، رسایل نظم و نثر می‌پرداخت و گاهگاه دیده‌التفات بخامه و دوات میگشود. خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بی‌پایه رشیدا و عماد می‌نوشت و در نسخ و تعلیق بجایی رسید که یا قوتش بندگی اقرار کند و اختیارش بخواجگی اختیار. ولم یزل یستفید الناس به و یستفیظون (۱) من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و طبعه و بنانه حتی علت همته و جعلت منيته ولم یقنع بالنزر الیسیر عن الخیر الكثير. فرغب عن الفلسفة بالمعرفة وعن التحلیة بالتصفیة واصطفی التقدیس علی التدریس والتکمیل علی التحصیل و المعارف علی الصحائف والشرائع علی الصنائع والفی الم العشق فالقی قلم المشق.

حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقعه زکرو فکر شد و خلوتی که خاص نظر فابود وقف عرفا گردید. علم و عمل در میان بحث و جدل از میانه برخاست. نامه شوق فرو خواندند، خامه عشق فرو ماند. آتش وجد و طلب دفتر فن ادب بی‌فروخت، غلغل ارشاد و هدایت رونق

(۱) - و یستفیظون - ظ

انشا و روایت ببرد. و بالجمله چندی برین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد می جست و یکچند از پی زهاد و عبّاد افتاد و کشف استار از اهل دستاره میخواست. عاقبت جان طالب بتنگ آمد و ذیل مطلوب بچنگ نیامد. از اعظم المطلوب قل المساعد. همت اوتاد و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل. نه فتوحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی ازین حاصل آمد و روز بروز سورت وجد و طلب افزون میشد و شدت شوق و شغف بیشی میگرفت، تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند. سرو قدش از بار غم خم گرفت و چهره گلگون از تاب درد زرد شد. کار دل با یأس و حرمان اوفتاد و کار درد از چاره و درمان در گذشت. فاعانه جده و اغائه جده و بلغه الشوق الی حضرة العشق فرنا الیه العشق بنظرة و امتحن ابه بجذبة و قلبه بجذوة. شعله ناری چنان که برق شراری از آن عالم قلوب و الباب عرضه الهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت کرد. مجمع دانش و جمر آتش شد و صندوق کتب معروض شهب گردید.

هو العشق فاسلم بالحشاشا للهوى سهل
 فما اختاره مضنى به وله عقل
 قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیاید و خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد. لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد. قابل گنج و لا شد و عامل رنج و بلا گردید. همانا با ساقیان بزم قدس انسی حاصل آمد که بی ذوق مدام

شرب مدام نداشت و بی جام و شراب هست و خراب بود .
 نمیدانم چه در پیمانہ کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد و دوهوی
 تقوی یکسو نهاد. نه با کس مهر و کینش ماند، نه در دل کفر و دینش . عشق
 جانسوز جمله وجودش را چون سبیکه زر در تاب آزر (۱) گذاخت و از هر
 چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرّد و گوهری مؤید ، که عالمش جز
 عالم آب و خاکست و صورتش معنی جان پاک . لاجرم طرز رفتارش ،
 در چشم خلائق که در دام علایق بسته اند و از قید طبایع نرسته مستبعد
 آمد و هر کس ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد ، که نه بعالم
 او ربطی داشت و نه بعبادت او دخلی . ع : در نیابد حال پخته هیچ خام .
 تعرض نادان بدان حکایت شخص نابیناست ، که در کوی و معبر بر گنج
 و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خرف فرض کرده مانند حصی بر نوک
 عصا عرض دهد و در زیر پی پست سازد . چه اگر قوت بصریه داشت
 آنچه بپی می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت . كذلك قومی که در
 حق صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر از وی خبری و در خود
 بصری میداشتند زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از
 حق بخلق میدانستند . نظم :

در دهر چو او یکی و آن هم کافر . پس در همه دهر یک ، سلمان نبود
 الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب ، قبل از آنکه از شور
 شوق بیتاب شود ، در شهر اصفهان منصب شهر یاری داشت و هر ساله از
 راه شغل و منصب و املاک موروث و مکتسب اجمال (۲) جدید بر اموال قدیم

(۱) - آزر - ظ

(۲) - اجمال - ظ

می‌افزود و در ملک خود صاحب مکننت و ثروت بود و مالک دولت و عزت، تا وضع کارش از دور روزگار دیگر گون شد و مال فراوان و بال و توان دانست. ضبط املاک با عشق بپایه ربط نداشت، نظم حدایق با ترک علایق جمع نمی‌شد. مزارع از منافع افتاد، عمارت رو بخرابی نهاد، عقار و ضیاع متروک و مضاع ماند، شغل و عمل بی‌اخذ و عمل شد. و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام مقدور نمیشد، و باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و خوان احسان بر سایر وزایر نهاده. اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت و طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع نایل و منع سایل نکردی. از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمی‌کرد و سب و اطرا و صد و اغرا یکسان می‌شمرد. نه از رد و قبول شاد و ملول میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم می‌یافت. چه حزن و سرور و امثال آن که از طبع و نفس ناشی و نامی شوند، وقتی قدرت عروض و مکننت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبیعی بجا مانده؛ و ای چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد، ظاهر است که عارض موجود معروض و معدوم باشد و ناشی بی‌ثبوت منشأ و موجود نگردد (۱) و نفس مقتول را مردود و مقبول یکی است و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نیست. ع: مرده از نیشتر مترسانش. نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات این

(۱) - که عارض بی‌وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی‌ثبوت منشأ موجود

حضرت نیفتاد و بر هر دو بیکبار پشت پازد تا برتبهٔ اعلیٰ موفق و طالب الحقّ للمحقّ گردید . بیت :

دو عالم را بیکبار ازدل تنک برون کردیم تا جای تو باشد
اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند : یا کاسب
معاشند یا طالب معاد . قومی بعشوهٔ عاجل درعیش ، قومی بوعدۀ آجل
درطیش ، دلها درهوس دنیا بسته تنها در طلب عقبا خسته . خنک آنکه
خود زین هر دو رسته دارد و جان بیان یکی پیوسته ، راجیاً لقاء ربّه
آنسأ بداء حبّه ، نائياً عن دواء قلبه ودائه بدائه ، حیوته فی فنائه ، فناؤه
فی بقائه .

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست

من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست

من کوی تو جویم که به از عرش برین است

من روی تو بینم که به از باغ جنانست .

از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تار کست و تارک خود

را عاشق . صدقوا سلام الله علیهم؛ چه شاهد این مقال در آیینهٔ وجود صاحبی

مشهود است و اینک می بینم صاحب کافی که نقد دو کون را با هنرها

از کفرها کرده طاعت بار گاهی در عوض گرفت که بهتر ازدل و جانست

و خوشتر از دو جهان» .

چون شرح مقامات و بیان حالات اکفی الکفاة را قایم مقام در

بار گاه خاقان سپهر جناب چون آب فرو خواند در حضرت خلافت

پسندیده افتاد . و اکنون از سی سال افزونست که آن جناب در منصب خود پایدار و از محارم دربار سپهر نمون و از صاحبان خاص بارگاہ سپهر مناص است و با اخلاق پسندیده و صفات حمیده از احرار روزگار و از عظمای دولت جاوید مداراست . در سرای سپنج گنج علم و عرفان و مالک ازمهٔ براءت و بلاغت و بدیع و بیانست . در تازی و دری سخن آراست ، و گاهی در ترکی جغتایی نیز دم از یکتایی میزند . در فن ادب نسخه‌یی منتخب چون « گنجینه الحقایق » (۱) نوشته و حلاوت جان درو سرشته . آسمان فضل را فروزان اختر و دریای عرفان را گرامی گوهر است و در چاشت و شام بدعوت فقر گسترده مائده ، و در خوانش بهر چه دست رسد برای اهل نعمت از نعمت فایده و بحقیقت ایوان جود را معن بنزایده ؛ و کشور معنی را چون سنائی سریر آرا و دنیا و مافیها در نظر همتش بیقدر تر از حصی و حصبا در بطحا ، و موج و حباب در دریا . از کلامش مقامش مشهود است و از طوارش (۲) اخلاقی معلوم .

* ۲۸ *

ندیم

اسمش میرزا محمد ، اجدادش از قزوین رفته در بار فروش مازندران توطن جسته ، میرزای مشارالیه معروف بمازندرانی شده . در حضرت خلافت بخدمت کتابخوانی سرافراز بوده مردی شایسته و آسوده و آرمیده بوده است . دلی آزاری از او ندیده و گوشی ناسزایی از او نشنیده . میگویند

(۱) - « گنجینه حقایق » - ظ

(۲) - اطوارش - ظ

نظاماً و نثرآ تألیفات دارد. و در اوایل این سال که هزار و دویست و
چهل و یک باشد بدرود جهان نموده. این بیت از او دیده شده و امتیاز
ندارد و قابل تذکره نیست:

گفتی که جان دهی بعوض بوسه میدهم

این خونبهاست مزد وفا را چه میدهی.

نشاطی (۱)

اسمش میرزا عباس است، حریف بزم انس و ظریف محفل استیناس.
اصلش از هزار جریب مازندران، مشهور بفصاحت بیان و طلاقت لسان.
در خدمت دارای دوران قصاید گذرانید و منظور نظر مرحمت و عطوفت.
شد و قریه‌یی از هزار جریب بتیول همه ساله اوعطا رفت. و صاحب دیوانست
و ملاقاتش اتفاق نیفتاده. از اشعارش معلوم است که طبعش قادر بر نظم
معانی است و در مصطبه سخن صهباکش بزم نکته دانی است.

* ۲۹ *

نصرت

از بزرگ زادگان طالش، نامش سلطان حسین بیگک و از تربیت
یافتگان آستان دارای جهان. و در دارالخلافة طهران نشو و نما یافته
و بصحت (۲) دانایان در گاه جهان پناه رسیده و در شعر فهمی و شعرشناسی
سلیقه دارد. سلامت طبع را باسلامت نفس و مخایل خوش را با شمایل
دلکش جمع نموده. از ندمای جناب محمد قاسم خان قاجار بود، بتقبیل
عتبه علیّه خاقانی سرافراز و از همگنان ممتاز گشت. صاحب دیوانست

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک. ص ۴۰).

(۲) - و بصحبت - ظ

و این شعرها ازوست :

بگلستان مگر آن گل‌گذار را گذر است

که باز ناله مرغان باغ با اثر است .

اثر از هستی کس عشق تو نگذاشت بدهر

پرده از چهره بر انداز که دیاری نیست .

علی الصبح ز ساقی می صبوح بخواه

که صبح خرم عید است عهد دولت شاه

کراست جز تو مسلم چنین که میگذری

خصایل ملکی با شمایل بشری

کجا برم ز تو افغان که داد من بدهد

بآدمی نتوان برد داوری ز پری .

ز بیدادش بدارا داوریهها باشدم زانرو

که نتوان داوری برداز پری جز بر سلیمانی .

وله

هر نظری که بینمش روی نهان کند زمن

پستی بخت بین که از شیفته میرهد پری .

رباعی در مدح نواب امام ویردی میرزا گوید :

ای طره دوست دام جانی گویی یا سلسله شیفتگانی گویی

این گونه که خلق در حلقه تست پیچیده کمند ایلخانی گویی

نوابی

اسمش میرزا محمد تقی خلف الصدق میرزا رضا قلی منشی الممالک

مرحوم است ، بعد از ارتحال پدر در دفترخانه همایون بشفغل نویسنده کی
مفتخر. از خاصه نوکران دیرین و چاکران ارادت فرین است و بحقیقت
خطاً و ربطاً یکی از حکمای دانشور و دانای سخن گستر است .

بسیاق استادان سلف شعر میگویید . نظر باستعداد ذاتی حضرت
شاهنشاه تخلص باو داده و دیوان او چهار هزار بیت است . و این اشعار
ازوست :

وله

ز اندیشه نستوده بر بندم گفتار	از گفته بیهوده بر شویم دیوان
خوش مایه بیارایم از دانش و معنی	مدح شه لولا کش آرایش عنوان
اول رفم از هستی بر صفحه ایجاد	آخر قدم از دعوی در عرصه امکان
در مکتب تعلیمش عقل جبروتی	بنشست بآموزش چون طفل دبستان
در مدرس تلقینش نفس ملکوتی	در حیرت نادانی چون کودک نادان

وله ایضاً

بر فراز سرو سیمین آفتاب آورده ای	هم طراز آفتاب از مشک ناب آورده ای
بر رقم از توده عنبر چلیپا بسته ای	بر سمن از دسته سنبل آفتاب آورده ای

وله ایضاً

کیست آشوب بحر و کان از جود؟	شاه محمود خسرو مسعود
عزم او از پی کشودن ملک	چون نگین سلاله داود
جود او همچو رحمت ایزد	در نعمت بخاص و عام گشود
از پی خاکبوس آن درگاه	در دلم آتشی است ذات وقود
گرچه در حضرتت مرا تقصیر	شد کنون بیشتر ز گفت و شنود
لیک یک لحظه نیستم فارغ	ز آفرینت بغیبت و بشهود .

وفا

سیدی عظیم‌الشان و وزیر بوزرجمهر نشان از خطّه بهشت نشان فراهان . نامی (۱) نامی و اسم سامیش میرزا محمد حسین حسینی، عمّ میرزاعیسی قائم‌مقام سابق مشهور به «میرزا بزرگک» و والد امّی میرزا ابوالقاسم سیدالوزراست، و اکثر اسلاف ایشان سالفاً بعد سالف و کابراً بعد کابر بوزارت سلاطین مفاخر و طبع گوهر بارش بحری بود زاخر .

میرزای آصف نشان حسب الامر کریم‌خان زند وزیر برادرش صادق‌خان بود . و چون خان مشارالیه را سوای جعفرخان که تمکینی و وقاری داشت چند پسر دیگر بود سبک مغز و مغرور و رند مشرب و بیبک و شوخ چشم و از حیا و ادب دور ، و در شهر شیراز با اختیار و اقتدار پدر خلیع‌العذار زیسته و از اطوار ناهنجار صادق‌خان و کریم‌خان را آزرده جان و دل افگار می‌داشتند ، کریم‌خان و صادق‌خان که پدر و عمّ آن اولاد بدفرجام بودند خدمت تأدیب و تربیت ایشانرا که کاری بود بغایت دشوار در عهدۀ آن صاحب‌آصف آثار گذاشته بودند ، و آن از قبیل مضع فولاد و خرط قناد و ساختن آهن تفته با دست در کوره حدّاد بود . آن دیوان دیوانه که از هیچ لاجولی رمیدن نداشتند چگونه از تربیت آن وزیر بارتبت آرمیدن یافتندی ؛ آن قدر شد که از اهتمام او جنون ایشان قدری کاست و بیش نیفزود . قطعه :

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی

ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس
 بالجمله میرزای معزی الیه مردی مردانه و دانشوری یگانه، بابش
 منیع و جنابش رفیع و صدرش وسیع و قدرش عالی، در مملکت کمال
 و جلال دل‌های صاحب‌دلانرا والی و بر صفحهٔ صحیفهٔ اقبالش طغرای
 بیمتالی، و هر شب ایوان جلالش آراسته بوجود امرا و کبرا و علما و
 شعر او ارباب کمال، خوان کرامت نهاده و سفرهٔ نعمت گشاده؛ دولتخانه‌اش
 در بقعهٔ زمین رفته بهشت برین بود، غذای روحانی از معانی ارمغانی
 داده و از فواید نعمت مواید جسمانی نهاده.

با فقیر بی نهایت مهربان و الیف بود. اکثر غزل‌های دیوان
 خود را بمؤلف خوانده اوقات فکرش را در خاطر دارم. در دول زندیه
 مبسوط‌الید و در افکار صایبه مؤید و زمانی ممتد صاحب اختیار و اقتدار
 و از صدور کبیر و زینت صدر و سریر بود.

چون دولت کریم‌خان و صادق‌خان سپری شد و کار فرمانروایی
 در مملکت فارس به لطف‌علی خان زند پسر جعفر خان نبیرهٔ صادق خان
 رسید، از وفور غرور و خود پسندی و ترقی و تصرف بعضی از کار گزاران
 جوان که در اطراف او بودند وزیر مزبور را که از جد کامگار بر صدر
 وزارت یادگار داشت، چندان احترامی نمی‌کرد و چنانکه بزرگان
 خدمت قدیمی خدمت‌انرا منظور میدارند او را و خدمت او را بنظر
 نمی‌آورد. يك بار گفته بود که خیمهٔ تازه طناب تازه می‌خواهد، جناب
 وزیر از استماع سخنان او دلگیر گشته عزم طواف بیت‌الله الحرام کرد

و بعد از معاودت در سلك و زرای سلطان شهید سعید در آمد و دو سال در کمال عزت و اعتبارزند گانی بسر برد تا در سال يك هزار و دو بیست و نه در دار السلطنه قزوین داعی حقرا لبیک اجابت گفته با حوران بهشت برین قرین آمد.

سلیقه نیکو و پاکیزگی بسیار در گذران زندگانی و رفتار خود داشت و بدوستان و محرمان و مخلصان خود وفاجوی و وفادار بود و رعایت آشنائی قدیم بجدّ مینمود.

و صاحب دیوانست و دیوانش قریب بچهار هزار بیت است و او را مثنوی بر وزن هفت پیکر نظامی ملاحظه شد. چون مضمونش تازگی داشت و بد نگفته بود از طول کلام نیندیشیدیم، در این مقام ثبت نمودیم. سلیقه نظمش بشیوه میرزا صادق نامی و مشتاق اصفهانیست و در غزل سرایی اکثر مضمونرا در دوبیت و سه بیت تمام میکند مانند محتشم؛ و این از عدم قدرت بر شاعریست. و وفادار شیراز زمان وزارت غزلهای خود را در مجلس خود بخوش آوازان صاحب جمال از اطفال داده میخواندند.

* ۳۰ *

وفایی

امش عبدالله بیگ از دیار بهشت سرشت تفریش است. نهال وجودش در گلزار شیراز بر آمده و در دبستان کمال از اقران و همگنان بر سر آمده. در اصفهان تحصیل کمال کرده پس از رسانیدن خطّ و ربط در دارالخلافه طهران در جرجک خاصان و جمع غلامان نواب شاهزاده اعظم

علی شاه بسر می برد . پس بخواهش نواب شیخعلی میرزا ازین حضرت
 بآن خدمت منتقل و از خدمت این بمنادمت آن مشتغل شد . ندیمی محترم
 و چاکری همدم و شایسته خدمت و لایق منادمت ملوک و ابنای ملوک
 تواند بود ؛ زیرا که مؤدب و پسندیده اطوار و مهذب و ستوده کردار
 و درویش طبع و غنی دل و خوش مشرب و پاکیزه آب و گل است .
 یکدوسفر او را در دار السلطنه تبریز دیدم و بصحبتش رسیدم . غزل
 پرداز و مضمون یاب است . این اشعار ازوست :

هر آنکه در زند آنمه بمحرمان گوید

درش بروی گشایند اگر وفایی نیست .

کسی بیاد ندارد شهی چو پادشه من

که شیوه اش همه بیداد و دادخواه ندارد .

نگویم جای می شادی فرود می فروشد اما

بسی ناشاد دیدم کز در او شاد می آید .

بقای شمع بادا رفت بر باد

اگر خاکستر پروانه یسی چند .

نه تفقد کنی به بنده نه جور

تو چه نامهربان خداوندی .

هما

نام نامیش میرزا محمدصادق ، در مرتبه جلال و فصاحت یاری

است موافق و در محفل انبساط ، صاحب دلان از دل و جان صحبتش را شایق .

و سر و قامش از بوستان مر و سروی است که بر استی سر کشیده و در

گلزار دولت جاوید مدّت حضرت جهاندار از سحاب اشفاق و الطاف
 کونا کون شاهنشاهی تربیت‌یافته . دلش مروءه مروءت و شعورش مشعر
 مودت و خودمرد وفا و محبت . با دوستان دور از جفا ، خاطرش کعبه
 صدق و صفاست . مترسلی جدیدالسیاق ، منشیی باسحقاق و در میدان
 مطاردت و امتحان رباینده قصب سباق . و بلیغی بدیع الخیال و فصیحی
 آراسته باجمال و کمال و در فنون سخن عظیم المثال و مشهور آفاق
 و در سحرسازی و اعجاز طرازی در آفاق طاق . از با مداد جوانی و
 آغاز طراوت گلزار زندگانی بتهصیل علوم و تکمیل مفاد منطوق و
 مفهوم جهدی بلیغ داشته ، قدم بوادی طلب گذاشته .

بعد از رحلت امیر دلیر مرحوم بیرامعلی خان قاجار نزد فرزند
 آنجناب امیر صافی ضمیر مرحوم فخرالدوله حاجی محمدحسین خان
 قاجار که امیری فاضل و مرزبانی سخن‌شناس و کامل بود بسر برده .
 میرزای معزی الیه او را در عزیزی بمنزله حرارت غریزی در بدن و
 همصحبیت خلوت و انجمن ، قوت دل و نیروی بازوی او بود و آن امیر را
 در نوایب سپری محکم بخدنگ حوادث ازهر سو . چون مملکت بمرواز
 تطاول و تصادم بیک جان اوزبک ویران و حاجی محمدحسین خان ، صحرا
 کردوادی بی سر انجامی و بادیه پیمای دیار بی سامانی شد ، جناب
 میرزا نیز از وطن خراب که نشیمن بوم و غراب گشت دل بر گرفته
 سر گرفته روانه عراق عرب و در عتبات عالیات دل بتاب تب و نار تعب
 نهاده مشغول اندوختن علم و ادب شد و از آنجا روی بعراق عجم آورده

در کاشان صباحی چند با جناب صباحی همدم و از صحبت یکدیگر ریاض
خاطرشان خرم . و چون از شمیم اخلاق ملوکانه شاهنشاه اعظم ، وارث
ملك جم ، جهان کهن رشك ایوان مینو و محسود عرصه ارم شد . قاید
توفیقش رفیق گشته بملازمت در گاه آسمان جاه شرف اندوز و یارش
بخت فیروز گردید . و در آستان دولت پادشاهی محرمیتی تمام پیدا
کرده تاریخی در مآثر عهد دولت خدیو جهانگیر بهخامه تحریر نگاشته
بنظر آفتاب هفت کشور رسانید و بمنصب وقایع نگاری مفتخر و بعد
از خدمات شایسته و بند گیهای بایسته بمنصب جلیله سر بلند و از محرمان
دربار و صاحبان اسرار و بداروغگی دفتر همایون و سفارت دولت روز
افزون بدول عظیمه روم و قندهار و روس مبعوث گشته روز بروز محسود
افران آمد .

و در محفل اتحاد صحبتی خالی از عناد و دوبرم یگانگی آمیزشی
دور از بیگانگی آمیخته بمحبت و داد دارد . بادوستان قدیم وفادارست
و در راه دوستی کامل عیار و حاجت گزار . طبعی سلیم و ذهنی مستقیم ، و از
حلاوت طبع بایاران دیرین تکلمات نمکین . باخشم و کین پی خشم و کین
آرد ، از آیینه خاطر برادران همدم و یاران محرم و حریفان محترم و امرای
محترم و فضلالی مکرّم و ادبای بلاغت توأم ، زنگ غم زداید . همانا
که از شوخی طبع نمکین ، شعر خسرو دهلوی در بزم معنوی طراز
جامه صحبت اوست . بیت :

مگوی تلخ که دل میبری ز گفتن شیرین

مرا بزهر گهی کش کز انگبین نتوانی .

باری هیچگاه بیگانه از خداوند یگانه نیست و در شام و بام
جز بیادحی^۱ لاینام نزیست . در تعقیبات نماز اورادی و ازکاری دارد .
درین روزها که بسفارت دولت روس تعیین بود صباحی چند تا ورود
حضرت ولیعهد و دود از درگاه جهاندار هودود در دارالسلطنه تبریز
از صحبتش مشام جان یاران جانی عبیر آمین و مشک بیز بود . مدتی بود
که لذت حلاوت ملاقاتش از مذاق یاران با وفاق رفته بود ، درین بار
از مرارت هجران آن یار وفادار کام جان تلختر از حنظل و زهر ناب
گردید . درین سفر با احترام رفت و با حسن خدمت برگشت .
آن جناب را نظم و نثری است در مدح خاقان کامگار و کامران و
شاهزادگان عظام و کرام ، رشک لعل و مرجان .

* ۳۱ *

خانه سیم (۱)

از نگارستان دارا

آرامگاه شعراء هر دیار و مجلس موزونان هر بلد است . درین
بزم ارم نظم موزونان قدیم و جدید و معاصرین جمعند و اسامی ایشان
بترتیب حروف تهجی نوشته شده : آزاد ، آزاد ، آذر ، اسیر ، اسیری ،
الفت ، امید ، اکبر ، اختر ، انیس ، انور ، میرزا ابوالقاسم اینجو ، برقی ،
بیدل ، بیمار ، بهار ، تسلی ، تیمورشاه ، ثابت ، میرزا جانی ، جناب ، جلالی ،

(۱) - «خانه چهارم» صحیح است که مقصود از آن نگارخانه چهارم باشد.

حیران، حجاب، حاجت، حسرت، حریف، حیرت، حیرت، خادم، خرم، خرد، خرد، خرم، خاور (۱)، دانش، ذره، رافع، راهب، رهی، رهبان، رفیق، رفیقی، سروش، سالک، ساغر، ساغر، شایق، شرر، شعله، شهاب، شهیدی، صباحی، صفا، آقا صادق تفرشی، صبور، صافی، صفای، صهبای، طلعت، طبیب، طوفان، ظریف، عاشق، عابد، عارف، عارف، عارف، عاصی، عامی، عذری، عارض، عالم، علی، عاجز، عالی، غالب، غیرت، فریبی، فردی، فدا، فردوس، قطره، کاظم، کافی، مشتاق، مجید، مدهوش، مفلق، مخلص، مشفق، مطلع، مینا، منعم، مشرب، مذب، مولا، میرزا مهدی حسینی اصفهانی، مهدی بیگ، نشاطی، نصیب، نصیر المله والدين طبیب اصفهانی، نشاط، نیازی، نوا، نوا، نظیر، نظیر، نوا، نامی، ناطق، وامق، واقف، وصال، واله، هاتف، هجری، یغما، مؤلف کتاب (۲)، عندلیب ملک الشعرای ثانی.

آزاد

اسمش میرزا محمدعلی اصلش از شهر بی نظیر کشمیر، عارفی صافی ضمیر. در نظم خوش خیال و در نثر بیمثال و در خط نستعلیق و مجاهده نفس و طبابت بی همال و در بطریقه مثنوی از همه اشبه به مولوی رومی. در غزل و قصیده نیز دستی دارد، بتخصیص در غزل بشیرین کلامی مثل، در هرفن مقبول انجمن. و قریب سی سال است که در سیاحت است و از کشمیر بعبات عالیات و از آنجا بخاک نهند افتاده سیاحت

(۱) - خاوری - ظ

(۲) - «مؤلف کتاب» و «عندلیب...» مربوط بنگارخانه پنجم است.

در هر ناحیت کرده و از وساوس نفس پر آفت در نیاحت بوده و سالها از دهی بدی و از شهری بشهری نقل مینمود . گاهی هاشق ، وقتی هارف ، در محفلی ادیب و در منزلی طبیب بود ، تا بنهاوند رسید و منظور نظر : اب محمود میرزا گردید . پایه طبعش را پسندید و از صحبتش خوشوقت شد و خانهدی خرید و باو داد و دوشیزه‌یی از چاکرزادگان خود باجهیز و اسباب همخانهاش کرد و راتبه و جیره و جامه معین فرمود و فریب هفت سال مدیح سگال و شکر گزار انعامات او بود .

و محمود میرزا در سفینه نوشته‌اند که او از افراط سودا و غلبه شور صحرا آرا گاهی رقعهدی بحضرت ایشان مینوشته که ازین بقعه میروم و باز در مقام خود مقیم بوده و گاهی بادعای استجابت دعا بیم از نفرین و امید از آفرین میداد و گاهی در مجالس علما و متشرعین در مسئله حکمی مغالطه و تخلیط و تفریق می‌انگیخت و رشته صحبت زهادینان عناد از هم می‌کسیخت . و در علم الهی بادعای خود فیلسوف و در حکمت اشراق صاحب وقوف بوده و خود میگفته که پنجاه هزار شعر دارم . اما شاهزاده در سفینه محمودی نوشته که بیش از بیست هزار شعر ازو بنظرم نیامد . و نوشته‌اند که اگر دماغ صحبت داشته باشد در منادمت و همدمی بی نظیر است .

الحاصل میرزا آزاد کتب بسیار از نشر و نظم تألیف کرده . الحال با اهل و عیال در توی سرکان مقیم است و شاهزاده شیخ علی میرزا متکفل احوال آن شکسته بال است و مضمون های تازه دارد و بسیاق نظیری

غزل پرداز است .

* ۲۲ *

آزاد

اسمش الماس ، غلام دربار سپهر کریاس (۱) خداوند ناس است .
 و او را به میرزا سید محمد سحاب انعام فرمودند رفته رفته نزد سحاب
 کسب کمال کرده حسن مقال ظاهر نمود . و این قطعه را بسیاق انوری
 میگوید :

مرحبا اقلیم جان بخش ای بهشتت در سرشت
 جنتی و تبستی برهانت این خاکست و باد
 رشک گردونی ز یمن دولت فخر الملوك
 زینت دهری ز فر داور خسرو نژاد
 نور حق محمود شاه آن کز ازل خواندش سپهر
 وارث تخت سلیمان حارث تاج قباد
 دیر شادان زی که اندر روزگار دولتت
 ملك آباد است و دین معمور و جان خلق شاد .

آذر

از طبقه اولی از معاصرین و کلامش در زمین ، اسمش حاجی لطفعلی
 بیگ بیگدای شاملو از اعز و ونجبای ایران .
 در اوایل دولت بهیته صفویه موطن اصلیه اجداد ایشان اصفهان
 بود ، بعد از فتنه افغان خانواده او بقم نقل و تحویل کرده آذر چهارده سال

(۱) - کریاس مانند الیاس به معنی دربار است .

در آنجا گذرانیده بعد از چندی در خدمت عم خود محمود بیگ سفر حجاز کرد و از آنجا در عتبات عالیات زیارت ائمه انام کرد و مراجعت بشیراز و عراق و از آنجا عزیمت مشهد مقدس و بزیارت حضرت رضا علیه التحیة و الثنا مشرف کرد (۱). بعد از معاودت اردوی نادری از تسخیر هندوستان و ترکستان وارد ارض اقدس و باتفاق اردو از راه مازندران بآذربایجان رفته و از آنجا عزیمت عراق و بنای سکنی را در اصفهان نهاد. بعد از چندی نادرشاه مقتول شد و آذر خدمت علیشاه و ابراهیم شاه و سلیمان شاه و شاه اسمعیل را قبول نمود. در اوایل دولت زندیه ترک ملازمت کرده و بکسوت فقر متلبس گشته در مضافات قم بقلیل زراعتی راضی و در هنگام حصاد و رفع محصول از تردد محصلان دیوانی ملول و این قصیده را در آن باب به میرزا جعفر وزیر کریمخان زند بنظم آورده بفرستاد. و شکایت ازین حال پر نکایت کرده و خطاب پر عتاب بنسبیم صبا میکند و میگوید، قصیده:

ز شاهدانت پیغام شهد و من محرور (۲)

ز گلرخانت ره آورد آورد و من مز کوم

نه هایلم بسر زلف مشکسای ایاز

نه عاشقم بلب شهد پرور کلثوم

هوای شاهد گلرخ نمانده در سر من

برو بخطه شیراز ازین مبارک بوم

(۱) - کردید - ظ

(۲) - محرور - ظ

بگوی از من آزرده جان خسته روان
 بآن سلالهٔ پاک پیمبر معصوم
 علم شدند بعالم دو جعفر از وزرا
 ولی تفاوتشان از نسب کنم معلوم
 یکی نژاد به یحیی بن خالدش منسوب
 یکی پدر به حسین علی شدش موسوم
 خدا یگانا دانی که اهل اصفهان
 چها کشیده چها دیده بیگنه بعموم
 مهان کشیده ازین شهر رخت کاندروی
 شد آشنایی منسوخ و آشنا معدوم
 غرض کنون که چو آدم بر آدم ز بهشت
 دو نان گندم هر روز بایدم مطعوم
 نه مایه‌یی که توانم بآن تجارت کرد
 نه پایه‌یی که توانم ز کس گرفت رسوم
 هنوز دستم از تیغ می‌رماند گر که
 هنوز شستم از تیر می‌پراند بوم
 نه رای آنکه کشم رای هند را رایت
 نه روی آنکه شوم روشناس قیصر روم
 بود منادمت میر بلخ بر من تلخ
 بود مصاحبت شاه شام بر من شوم

چه جای اینکه خورم نان ز سفرهٔ دونان
 که آب زندگی از دستشان بود مسموم
 ز کاسهٔ سر تفسیدهٔ مغان غسلین
 ز سفرهٔ تن پوسیدهٔ سگان ز فوم
 هزار بار بکامم بود گوارا تر
 ز آب و نان فرو میگان سفلهٔ شوم
 هنوز دانه نرسته نجسته روزی مور
 هنوز خوشه نبسته نبسته دهقان چوم (۱)
 ز خاک سر بدر آرند ظالمان جهول
 برات سیم و زر آرند جاهلان ظلوم
 همه قصیر الجیدند و ضیق الجبهه
 همه طویل الباعد و واسع الحلقوم
 بجای غله نگیرد لالی منثور
 بجای زر نستاند جواهر منظوم.
 آذر در وصف محصولان غله اگر چه نیکو گفته است اما کمال
 الدین اسمعیل اصفهانی مشهور به «خلاق المعانی» ازو نیکوتر میگوید
 و آن ابیات اینست:

ای صاحب معظم و دستور بینظیر
 وی اهل فضل را بهمه حال دستگیر

(۱) - چوم شاید همان چام باشد ، یعنی گردونی که کاه را ازغله بدان جدا کنند
 (رك . فرهنگ آندراج) .

باهمچو من خطاب بسر هنگ کس نکره
 هرگز کسی باره بُرد جامه حریر
 با چشم نر کسین چه کند میل آتشین
 با برگ یاسمین چه کند باد زمهریر
 جفتی هوان بخانه من سر فرو کنند
 هر صبحدم که چشم کنم باز خیر خیر
 فظان و ازرقان و غلیظان که وصفشان
 بخشد بروی اهل هنر گونه زریر
 پر خاش گفتشان بدره زهره حیات
 گفتار زشتشان ببرد راحت از ضمیر
 سر هنگ هفت رنگ که اجزای ریششان
 زرنیخ و نیل باشد و شنگرف و نغطوقیر
 چون آتشند مضطرب و تیز و سر سبک
 زان یک نفس نباشد از خوردشان گزیر
 گر بر خیال دایه کند شکلشان گذر
 کودک ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر
 چشمی چو آبگینه و پیشانی چو سنگ
 قدی چو تیر کشتی و ریشی چو باد گیر
 رویی بسان آتش، مویی بشکل دود
 رنگی چو رنگ طرخون، بویی چو بوی سیر

در چشم این گرفته وطن جای ازرقی
 در بند موی آن دل قطران شده امیر
 نقش نگین هر دو گران جان زن بمرز
 وصف جمال هر دو عبوس است و قاطریر
 رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
 دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر
 با اینچنین حریف همانا که بعد ازین
 شاعر بدین دیار نشاید زدن بتیر
 اکنون که شد وظیفه دوسر هنگ سہمناک
 هر مه مرا ز حضرت فرخنده وزیر
 اندر وظیفه ها همه افتد بسی خلل
 چونست کاین وظیفه نگر در دخل پذیر.

بالجمله آذر بسبب وزن فطری و شوق جبلی مایل بگفتن شعر
 و شاگرد مشتاق است. و هفت هزار بیت از خیالات او در تاراج علیمردان خان
 بختیاری در اصفهان بباد رفته بعد از مدتی «یوسف زلیخا» و غزل و
 قصیده گفته. از هیچیک از معاصرین بلکه از شعرای متقدمین کمتر
 نبوده، شعر فهم و مضمون بند و شعر شناس و تذکره آتشکده اش باین
 معنی گواہست.

در زمان حکومت میرزا عبدالوہاب موسوی اصفہانی جد مادری
 میرزا عبدالوہاب معتمد الدولہ نشاط، آذر با شاعران عصر در مجلس
 اوبصہبتہا گذرانیدہ و کامرانہا کردہ. بعد از وفات ایشان حاجی آقا

محمد رنانی حاکم شد، بر جمع اصفهان افزود و راههای مداخل به کریمخان نمود. در بند شعر و کمال نبود، بی اولاد و طامع و لثیم بوده. القصه رنانی عموم اهالی را اسباب پریشانی و رندان از بیمش زندانی شدند. و بسبب بدسلوکی او اعیان و اشراف و فضایل اصفهان باطراف متفرق گشتند و آن بهشت دنیا رو بویرانی نهاد.

در سنه هزار و صد و هشتاد و هشت اکابر و اعیان و رعایا و ارباب حریف اصفهان کلاً از بیداد رنانی بدرگاہ سلطانی آمده فریاد در گرفتند، مفید نیفتاد. و در آن وقت آذر این قصیده گفته ایمایی بآن حکایت کند:

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند
وی تلخ کن کام من ای ماه شکر خند
ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر
وی جان بتو خرسند چو یعقوب بفرزند
دارای عجم مملکت آرای جم و کی
گردن زن بیداد گران دادگر زند
قاآن ملک جاه فلک گاه و ولی خواه
خاقان کریم اسم کرم رسم و عدو بند
در عیش تو ناهید یکی چنگی قوآل
در جیش تو بهرام یکی ترک صدق بند
مه در صف میدان تو پیکری است فلک سیر
خور در کف غلمان تو جامی است می آکند

دل در بر احباب تو کاوه است و صفاهان

جان در تن اعدای تو ضحاک و دماوند

بیچاره صفاهان که یکی گریک در اینجا

چوپان شده امسال بود سال ده و اند

شد سخره دونان بغلط شحنة یونان

شد سفله گریگان بخطا میر سمرقند

ز نهار بدزدی دله يك قافله مسپار

ز نهار بگریگی یله رنج گله میسند .

و هم درین قصیده اشارتی میکند :

خون دل مائده خوان چه کنم

گشته اشرف چو دونان چه کنم

بد تر از بد شده نیکان چه کنم

نقش خورشید بر ایوان چه کنم

مهر خورشید بعنوان چه کنم

انس دارند بنی جان چه کنم

دیو رونق ده دیوان چه کنم

دیو را گفته سلیمان چه کنم

کعبه از ابرهه ویران چه کنم

بسته دارد در دکان چه کنم

ناورد شیر بیستان چه کنم

خوانده بر خوان فلکم هان چه کنم

حال دونان ز بیان مستغنی است

آهن تفته ز آتش بتر است

خانه یی کش نفروزند چراغ

نامه یی کش ننگارند بمهر

عالم از انس تهی گشت و در آن

دهر ویران و در آن ویرانه

وین لثیمان که چومورند ضعیف

غیرت ای فوج ابابیل که شد

کاوه گر نطع بر افراشت درفش

کاو کاو دایه افریدون بود

بیشتر نم در چه توران از من بیخبر خسرو ایران چه کنم
 اختر دل سپهه نور نداد نشد این گبر مسلمان چه کنم.
 آذر رسوم محبت و یگانگی را با صباحی و هاتف پای بر جا
 داشته یکدیگر را می ستوده اند و مشتاق یکدیگر بوده هر جا که می بوده اند.
 آذر از ایشان پیشتر در سنه هزار و صد و نود و شش سه سال بعد از
 وفات کریمخان بجنان سفر کرد .

* ۳۳ *

اسیر

اسیر زلف و خال و گرفتار جمال خوب رویان عدیم المثال، از اهل
 تبریز است و اسمش میرزا محمد حسین . در آغاز جوانی شوق فهمیدن
 معانی بسیار در دل دارد و میخواهد که گاهی مضامینی بگر از جمله ضمیر
 در جلوه آرد. و گمان ترقی در طبع او هست و قابل تربیت است و خط
 شکسته را خوب مینویسد . این چند بیت ازوست :

دل از پی پیکان تو بیرون شد و جان هم

لازم شمرد دوست وداع سفری را

نیش تو مرا در دل و نوش تو باغیاری

درد از تو مرا حاصل و درمان دگری را.

هل حدیث ناز آن شیرین پسر

باز گوید باز میگیرد ز سر

خواستی دل بردی از من باز گوی

گر جز این داری تمنای دگر .

بارها با خود این قرار کنم که دگر ترك عشق یار کنم
 باز اندیشه میکنم که اگر نکنم عاشقی چه کار کنم .
 ز گریه سیل سرشکم بشست روی زمین را
 ولی چه فایده از بخت من نشست سیاهی .

* ۳۴ *

اسیری

اسمش حسین خان و اصلش از اصفهان و پدرش صاحب جمع زر گرخانه
 نادرشاه افشار بوده است و خود بعد از پدر ترك خدمت ملوك کرده بلباس
 فقر متلبس گردید . و از فحول شعرای طبقه اولی از معاصرین و شاعری
 بوده است متین . و در برابر مثنوی بوستان سعدی قطعات فراوان گفته
 و کسی بآن سیاق و مذاق و مزه اشبه از او در برابر سعدی در بحر تقارب
 کاری نکرده . فی الحقیقه مطالب متینه در کلام بیقرینه اش یافت میشود .
 ازوست :

بیاید بسی مشکبو بادها که ما رفته باشیم از یادها
 بر آن تخت زرین که جم می نشست شنیدم چو بر خاست این نقش بست
 چو باید کزین تخت در خواستن نیرزد نشستن بپر خاستن
 یکی جام پیروزه پرویز داشت کش از لعلگون باده ابریز داشت
 پس از وی بدست گدایی فتاد شنیدم که بردو بشیرویه داد
 که چون کس نکیر درین دوره کام چه کشکول چو بین چه پیروزه جام
 اشبه اشعار است این قطعه بقطعات بوستان، مگر اینکه شیخ

لفظ «دوره» نمیگوید، اگر میخواهد بهتر شود «در ایام کام» بگوید.
و نیز ازوست، قطعه:

بکسری چه خوش گفت بوزر جمهر	که تا میخرامد بکامت سپهر
مبادا بکس کینه ورزد دلت	ملسوزان دلی تا نلرزد دلت
بدوران دو کس را اگر دید می	بگرد سر هر دو گردید می
یکی آنکه گوید بد من بمن	دگر آنکه گوید بد خویشتن
بدهقان چه خوش گفت بانوی ده	که نعمت بایتام همسایه ده
که چون ما نمانیم از انعام ما	نمانند محروم ایتام ما
یکی مرغک آتشین ناله‌یی	همیگفت بابر گک لاله‌یی
که در چشمم این دشت و این لاله‌زار	بود طشت پر اخگر داغدار
چمنها بچشمم پر از آتشت	ندانم کجا نوبهاران خوشست
سبویی بدیدم بسی بی وجود	شنیدیم که از خاک جمشید بود.

و آن کتابرا بمناسبت حرفت زرگری «عقدالجواهر» نام کرده.

و در توحید میگوید:

نخیزد فرا ذره‌یی از تراب	نریزد فرو قطره‌یی از سحاب
مگر داور آسمان و زمین	بی‌الا برد آن، بزیر آرد این.

آقامحمدعلی اصفهانی مشهور به پوست فروش تموّلش در میان
تجّار اصفهان بصد هزار تومان میرسید و مذهبی درست نداشت و با تموّل
کذا بزیارت مکه نرفت تا وفات یافت و از غایت دناعت و پست فطرتی
از اهل تقوی و پرهیز تلواسه داشت و با تجّار ارامنه و یهود هم‌کوزه

و همکاسه بود ، در اصفهان اسیری را بتقریبی رنجانیده و او نیز در آن کتاب این قطعه را برای او گفته است :

یکی داشت سرمایه از سود پوست ولی پوست پوشان نمیداشت دوست
 سگانه بمن حمله‌یی آورید که هم پوست هم پوستینم درید
 شکایت نکردم ازو با کسی چه گوید کسی از چنین نا کسی
 یکی گفت فرصت غنیمت شمار بامداد احباب مغزش بر آر
 بگفتم گر این پوست را مغز بود بگیتی درش شیوه نغز بود .

در غزل و قطعه نیز طبع خوشی داشته. ازوست :

ترا ای خواجه کز امساک بر خوان
 ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
 چو مه بر نطع گردون سفره ات را
 بجز يك کرده نان بیشتر نیست
 ولی هر کس شکست آن کرده نانرا
 اگر چه دانم این حد بشر نیست
 کند گر دعوی اعجاز شاید
 که این معجز کم از شق القمر نیست .

در غزل گوید :

گرفتم اینکه گشایند بال بسته ما
 چه میکنند بیال و پر شکسته ما
 گواه اینکه نه رند و نه زاهدیم بسست
 پیاله تهی و سبحة گسسته ما .

وله :

خوشست این باغ اما باغبانش حیف نتواند
 گلی بر شاخسار و بلبللی در آشیان بیند .
 فلک اردرنک در سیر و اگر شتاب دارد
 همه دارد از پی اینکده دلم کباب دارد .
 بمن شد مهر بان آن شوخ و ترسم آسمان بیند
 که بامن آسمان نتواند اورا مهر بان بیند .
 تا فلک کاری بکار من نداشت
 هیچکس یاری چو یار من نداشت .
 سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف
 گشت مشهور بافاق و بکنعان نرسید .

الف

اسمش میرزا عبدالحمید از نجباء مملکت فارس (...) فیروز آباد است .
 و پدرش سالی چند بحکومت آن ملک فردوس مانند منصوب و در اواخر
 حال پای بدامن انزوا و گوشه گیری و اعتزال از ابنای زمان پر ملال
 آورده میگفت :

مرا بروز قیامت غمی که هست این است
 که روی مردم عالم دو باره باید دید
 و در همان خاک فرحناک بعالم بقاخر امید و دامن از دنیا درچید .

و الف بعد از پدر از جفای سپهر ستم پرور و تطاول ابناء زمان
 (لعنت بزمان بادوبر ابنای زمان) الفتی بآب و خاک وطن نگرفته سر

در جهان نهاد و بطریق سیاحت از راه عراق بدارالخلافة رفت و امروز در آن مقام آرام دارد .

شنیدم جوانی است آرمیده و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده . در حالت شباب حالاتش مقبول اصحاب است و این چند بیت از مسموع شد :

بیتو دل چون بسر آرد شب تنهایی را

یا بپای که گذارد سر سودایی را

محتسب پیش ورقیب از پی و من مست الفت

چون توانم نبرم شنعت رسوایی را .

ایکه با اینهمه ناز از بر ما میگذری

نیست از حال دل دلشد کانت خبری .

جز تو اندر خیال من هرگز

متصور نمیشود دگری .

امید

اسمش میرزا محمدخان پسر باقرخان خراسکانی بیگلر بیگی اصفهان بود که در فتنه جعفرخان در اصفهان کشته شد . بعد از او محمد حسین خان پسرش حسب الامر خاقان مغفور متصدی حکومت اصفهان شد . و این امید پس از انقضاء حکومت برادرش بعزم سیاحت درزی تجارت سفر کابل و قندهار اختیار کرد . بعد از چندی مراجعت کرده معروف در بار جهان مدار خسروی شد . این بیت ازوست :

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود

غافل از اینکه چو رفت از پی او دل برود

اکبر

اسمش میرزا علی اکبر ، از سادات حسینی است . اصلش از جزیره خارک فارس و در روزگار سلاطین صفوی باصفهان رفته و در آنجا ساکن گشته و در نطنز بسر میبرده است .

مردی مطاع و مهمان نواز ، و از ابنای زمان بی نیاز ، و منزوی و کم سخن بحدی که بدون حاجت پای از صحن خانه بیرون نگذاشتی ، اگر برای رفع اشتباه بی زبانی نبودی لب از لب برداشتی . در هشتاد سالگی در کاشان سنه هزار و دویست و سی و هفت بوادی خاموشان رفت . گویند صاحب دیوان است . دوبیت ازوست و چیزی نیست :

غیر نومیدی جواب دیگرم نامد بگوش
حلقه امیدواری هر که را بر در زدم .
خونم بریز از تیغ کین گوشی بفریادمده
ور بشنوی فریاد من بشنو ولی دادمده .

اختر

اسمش احمد بیگ ، از جماعت ساکی لرستان و ملازم دربار سلیمان خان قاجار بود و از اولاد غلامان صفویته . در جوانی خدمت زندیه کرده بود و پس از ایشان در خدمت سلیمان خان محرمیت جسته . همانا بیگی از و شاقان آفتاب چهر او نظری از روی مهر داشته . روزی در خدمت امیر غزلی میخوانده و در آن تصریح باسم منظور نمود . چون سلیمان خان نام معشوق شنید آتش خشمش زبانه کشید ، حکم ببردن زبان آن لالابالی

کرد ، زبانش از نادانی بریده گردید و زیان از زبان دید و از آنجا باصفهان شتافت و بخیال جمع و تألیف تذکره معاصرین افتاد . در جمع اسامی سعی مبذول داشت ، مهلت اتمام نیافت ، برادرش محمدباقر بیك نشاطی بهوس اتمام کار برادرش نشاطی کرده چون مردی قلیل البضاعه بود از عهده بر نیامده متوسل بکتاب دفترخانه مبارکه شد تا در آن کارش یاری کنند ؛ آن نیز دست نداده نشاطی در گذشت و اوراق او به محمد فاضل خان راوی رسید و ظرف حنا و کاغذ توتیا گردید .

باری اختر خود در شاعری طبیعی متوسط داشته . این چند شعر

از دیوان اوست :

هنگام سحر که ظلمت و نور
 آمیخت بهم چو مشک و کافور
 انجم لرزان و چون نلرزد
 باد سحری و بینوا عور
 کیتی خندان و چون نخندد
 وارسته ز ظلم شام دیجور .
 چون چنین شد که رزق مقسومست
 بضرورت رسد چه پخته چه خام
 شادی آنکه در جهان اختر
 نخورد وقت چاشت انده شام .
 حسرت نظاره یی در دل مرغ قفس
 خرمن گل ریخته بر سر بازارها .

تا کار ما بوادی هجران کجا رسد
 بار غم جدائی و تاب و توان ما .
 من در سماع ازینکه حدیث تو میکند
 ناصح درین خیال که گوشم به پند اوست .
 با قصهٔ محشر بجهان عیش حرامست
 پس مصلحت آنست که باور نکند کس .
 خجیل ز ماه رخت آفتاب خاوری اما
 چه سود ازینکه نیاید بکار بخت سیاهم .
 هر روز در فغانم و هر شب بیارم
 یارب مباد چون منی این روز و این شبم
 پرسیدم مدعی که درین کوچه میکنی
 دلشاد از آن شدم که ندانسته مطلبم .
 مجوی خرمی از من که من درین چمن اختر
 خزان رسیده نهالم سموم دیده گیاهم .
 پایان شد حدیث دل زبس گفتیم و نشنیدی
 سر آمد رشته الفت زبس بستیم و بگسستی .
 قاصد چو نظر بر آن لب نوش کند
 وان گفتن شیرین چو شکر گوش کند
 یکباره وداع خرد و هوش کند
 ارنامه و نام من فراموش کند .

انیس

اسمش محمد صادق ، از اهل دارالسلطنه اصفهان بسلامت نفس
 و طیب خلق معروف و بشغل تجارت کسب معیشت میکند. ازوست :
 آیا که ره آمدنش زد که نیامد ؟
 صد چشم بره بر سر هر رهگذری داشت.
 گهی بندم ز پا بگشا در آغاز گرفتاری
 رهایی دیده مرغم خوهمان نگرفته بادامم.
 نشستم تا دهم پندش که با اغیار نشیند
 نصیحت طفل نادان را ندارد سود بر خیزم.

انور

اسمش ابراهیم خان ، پسر کبهین کریمخان زند بود . علیمرادخان
 زند او را از حلیه بصر عاری کرده با آن حال طبعش مایل کمال بود
 و خاقان سعید شهید او را نیز با سایر زندیه کوچانیده درمازندران سکنی
 داده بود و در شهر ساری مقام داشت . و در آخر بزیارت عتبات رفته
 بعد از مراجعت در قصبه نهاوند سنه هزار و دویست و شانزده وداع
 جهان فانی و بدرود زندگانی کرد . ازوست :
 چو مدعای تو با آشنا جفا باشد
 چه مدعا که کسی با تو آشنا باشد.
 ای راحت جان که جان زدل منزلتست
 ای آفت دل که مرغ دل بسملتست

با اینهمه بیداد توام زنده هنوز جانی دارم که سختتر از دل تست .

میرزا ابوالقاسم

از سادات اینجوی شیراز، نسلاً بعدنسل متوالی مسجد جامع و ضبط موقوفات آنمه از . و خط شکسته را نیکو می نوشته و گاهی برسبیل تفنن شعری میگفته . و این قطعه در مطایبه ازوست ومعنی تازه دارد :

با فلان گفتم ای پسر پدرت جز بتاریکی از چه نان نخورد
گفت ترسد ز روشنی که مباد سایه اش دست سوی کاسه برد

برقی

اسمش عبدالله ، از اهالی آذربایجان ، جوانی کوسج و ژولیده و پریشان . نواب شاهزاده محمود در چمن سلطانیته او را دیده و شعر او را شنیده و از حال او پرسید و از شاهنشاه اعمامی برای او گرفت ؛ بعد از معاودت از آن سفر نزد نوکران برده او را جیره و جامه تعیین کرد . بعد از مدتی از نهبوند بزنجان آمده در آنجا تاهل اختیار کرده است . با عدم سواد شعری گوید که بعضی قابل شنیدن است و اکنون در زنجانست و شعر ترکی نیز گوید :

ز بلای ناگهانی چه غم است از وجودت

که بلای ناگهانی تو بلای ناگهانرا .

گر ز خود بیخبرم جای ملامت نبود

عاشق روی تو ازهر دوجهان بیخبر است .

ناقه لیلی پدید گشت و عجب نیست
 در کف مجنون گر اختیار نمازد
 خاطر ما یار و روزگار شکستند
 یار بماناد و روزگار نمازد .
 زاهد من و شراب و تو و جوی سلسبیل
 آب من و تو هر دو بیک جو نمیرود .
 سرم بخاک تو و اهل اختیار بنخنده
 ز دست رفته عشقم چه اختیار بدستم .
 روز محشر گر بپرسندم چه میخواهی ز ما
 خیزم از جا و بگیرم دست یار خویشتن .
 می چکد آب طراوت ز جمال لیلی
 مانده مجنون محبت بیابان تشنه .

بیدل

اسمش محمّد امین خان ، پسر بیرامعلی خان نیشابوری بیات بود .
 او را در دارالخلافت دیدم ، مهارتی در علم موسیقی داشت و با عدم صوت
 تنبّعی کامل کرده بود . فرمان شاهنشاه روانه خراسان و در جرگه مستوفیان
 شاهزاده محمّدولی میرزا بوده . اکنون از حالش خبری نیست . و ازوست:
 دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ
 از چارسو گرفته مرا روزگار تنگ .

بیمار

اسمش حسین، از اهل شیراز و جوانی دردمند است و از صرافان

آن شهر مینو مانند. این بیت ازوست :
 گر نه تراست مدعا خون کنی از وفا دلم
 همره مدعی چرا آمده ای بمنزلم .

بهار

اسمش میرزا علی، از اهل داراب فارس و شیخ الاسلام آنجاست. این

دو بیت ازوست :

پنداشتم کز آمدنش غم ز دل رود
 همراه غیر آمد و دردم فزود و رفت.
 پس از عمری بدستم گرمی دیرینه می آید
 ز ضعف طالع آنهم در شب آدینه می آید

تسلی

اسمش رجبعلی بیگک، از اهل شیراز است و بحرفت جدول کشی
 و تذهیب اوقات میگذرانیده. ازین دو بیت معلوم است که طبع خوشی
 داشته :

تسلی کرد می خواهی بکام خویش دورانرا
 ترا افلاک دیگر باید و سیاره دیگر.
 ترك جان گفتم و فارغ شدم از زاری دل
 نشد آسانتر ازین چاره بیماری دل.

تیمورشاه

پسر احمد شاه ابدالی پادشاه قندهار و افغان و بعضی از ممالک

هندوستان بود. بعد از پدر مدتی سلطنت کرده است و اکنون نواده و
 نبیره‌های او در بعضی از آن ولایات حکمرانند و در تاریخ دولت افغان
 مقامات و حالات ایشان مذکور و مسطور است. و این دوبیت ازوست:

بسکه بینم بچمن جور و جفا ازخس و خار

که تمنای قفس که هوس دام کنم

پیش مردم نکنم شکوه ز بیمهری تو

ای نکو نام ترا بهر چه بد نام کنم ؟

ثابت

اسمش صادق بیگک، از ایل اسبرلوی تر کمان و وکیل رعایا
 در بلوک خلخال و از زمره اهل حال و در ترکی و فارسی شیرین مقال
 است و در کهولیت باز سرش خالی از نشأ درد و شوری نیست. در آن
 دیار پاره نانی دارد و احتیاجی بابنای زمان خود ندارد. مردی زنده دل
 و وفا جوی و نیکو خوی و صحبتش دلجو است و حالات درویشانه
 و مضامین دلپسند آرد. اکنون نیز دران دیار است و این اشعار از او یادگار.

* ۳۵ *

میرزا جانی

از سادات حسینی شیراز و از اولاد سیدعلی خان مدنی صاحب
 «سلافه» و «شرح صحیفه سجادیته»، ضبط بلوک فسا از ایام سلاطین صفویته
 در عهد اتمام اجداد ایشان بوده، از آن جهت به فسایی شهرت یافته در
 ایام صادق خان زند اعتباری کامل یافته.

مردی آدمی زاده و نیکو خواه بود . اولاد نیکو نهادش طلب
علم کرده از فضلالی عصر شدند و وفات یافتند . در سنه هزار و دویست
هجری وداع زندگانی کرده . این رباعی از ان جنابست :

یاد تو مرا از دل پر خون نرود
اندیشه ات از خاطر محزون نرود
ویران شده خاک دل چه دامنگیر است
هر غم که درو نشست بیرون نرود .

جناب

اسمش میرزا فتح الله ، اصلش از خوزان اصفهان و از اولاد نجم
ثانی بوده ، از طبقه اولی از معاصرین است . بسیاحت هندوستان رفته
بعد از مراجعت از دهلی در عهد نادر شاه کلانتر اصفهان شده عاقبت از آتش
قهر او خرمن وجودش سوخته . شعری از او در میان نیست بغیر این
چند بیت :

بتلخکامی ایام شاد باش و مزین
بشهد کاسه هر سفله زینهار انگشت .
آن شهنشاهی که گاه حمله چون گیرد سنان
از نهیب او بیندازند در هامون و غاب
شاخ کرک (۱) و عاج پیل و تاب مهر و بال چرخ
پنجه شیر و مهره مار و زهره ببر و پر عقاب
ساقی دور از خم گردون و مینای سپهر
تا بجام ماه و طاس مهر میریزد شراب

(۱) - «کرک» مانند «برک» مخفف «کرکدن» است .

کاسه در یوزه خصم تو خالی چون هلال

ساغر هر روزه بزم تو پر چون آفتاب

جلالی

اسمش علمیرضا ، از دارالعباده یزد است . بگفتن و خواندن اشعار شوقی دارد . از نوخیالان است و در طبعش گمان سلامت و مضمون یابی است و از پی معانی تازه میگردد . ازوست :

پر افشانی و پرواز گلستان خوش بود اما

شکسته بالی و کنج قفس ذوقد گر دارد

شبی نبود که صد بارم اجل بر سر نمی آید

گذر کن بر سرم یک شب گرت باور نمی آید

حیران

اسمش میرزا محمّدعلی ، از فضیلات یزد است . گاهی تفنّناً شعری گوید و دران دیار محترم و بر موز عشق محرم . این بیت بلند ازوست :

دلت آتش ار نگیرد چه عجب ز آه سردم

نرسیده ای بدردم که نمیرسی بدردم

حجاب

از طبقه اولی از معاصرین و اسمش میرزا ابوتراب و این بیت رنگین ازوست و در تذکره آذر مذکور است :

زین پیش گردون در شیر من خون

میگرد اکنون در باده ام آب

حاجت

اسمش حاجی یادگار، در شیراز عطار بود و ازدواج قبول نکرد.
از قدمای معاصرین است، دیوانش ملاحظه شد. در سنه هزار و صد و
هشتاد و پنج وفات یافته. این اشعار ازوست :

دیگر مگو که زاهد ما را گذشت نیست
نگذشت اگر که از سر دنیا ز دین گذشت.

مرا هجر آن قدر آزار کرده است
که از وصل توام بیزار کرده است.

سینه پر غم بود آنرا که دل زاری هست
راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست

دل از سینه بتنگست خدایا برهان
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست.

سینه پر حسرت و جان پر غم و دل پر اندوه
عمر اگر میگذرد بیهو چنین میگذرد.

گر مرغ دل این طور شود صید تو باید
هر روز کنی تازه خیال قفسی چند.

حاجت از خاک درت میروند اما گویی
کز سر سلطنت روی زمین میگذرد.

تو از قلم به بیرحمی مثل خواه شدن^(۱) ورنه
من آن روزی که عاشق میشدم انکار خود کردم

(۱) - خواهی شدن - ظ

حسرت

اسمش محمدتقی ، از قاضی زادگان همدان بود . مردی پریشان احوال ، خبیث الاعمال ، فاسد العقیده ، قلیل الفایده ، مرتکب منکرات ، آلوده مسکرات . با همه نادانی دعوی عرفان مینمود . در مزبله‌یی نبود که نخفتی و از مرحله‌یی نبود که سخن نگفتی . از همه خصال نیک خالی ، بی‌غیرت و لاابالی مدتها درین حدود میگردید و از افعال خود نادم نبود .

وقتی مؤلف بزیارت عتبات میرفتم در همدان میرزا فریدون مینای افشار او را نزد فقیر آورد . من از اسم او پرسیدم ، او از تخلص مرا جواب گفت . آن روز جوانی آرمیده بود ، در اواخر بی‌دین و لاابالی شد . در ولایت روم وفات یافته . ازوست :

این تو بر بالین من یا اینکه می‌بینم بخواب

بخت من بیدار شد یا آسمان بیدار نیست .

زاهد از دیدنش کنسی منعم

مگر این دیده بهر دیدن نیست .

بهر گل میرسد می‌بوید این دل

نمیدانم که را هیچوید این دل .

کرامت خواهی از پیر مغان جو

که جز او هیچکس صاحب کرم نیست .

کسی را کار دل مشکل نیفتد

بهر و کار کسی با دل نیفتد .

حریف

اسمش ابوالحسن ، از سادات جندق . در اوایل شباب بغربت شتاب کرد و به تبریز آمد و سالی در خانه مؤلف بود . بعد از آن ببلده خوی رفت و با حکام و اشراف آنجا بنای آشنایی گذاشت .

حافظه غریبی داشت و با عدم خط و ربط خود را مربوط میدانست و در آخر بنای حفظ ابیات شاهنامه گذاشته با حنجره کویه و صدای خشن شاهنامه میخواند . و در اواخر در خدمت شاهنشاه نیز شاهنامه میخواند . بی حجابانه بمجالس شاهزادگان و امرارفتی و از خنده غریب و حرکت عنیف و عجیب حاضران را بی حضور کردی . و هر که را دیدی زبان به جو و فحش او گشودی و بنظم و نثر بد گفتی ، بی تقریب و بیگناه هجو کردی و بی سابقه و لاحقه ابنای زمانرا ببدزبانی آزدی .

مدتها با حسین خان دنبلی و جعفر قلیخان برادرش آشنا بود و حسن وفایی برایشان تحویل میکرد و نزد ایشان زبان به جو نیک و بد و غیبت و بدگویی دوست و دشمن ایشان میگشاد . با اینکه مدتها از امرا و اهالی خوی صله ها و انعامها و احسانها دیده بود ، اگر شبی مهمان یکی از ایشان میشد داستانهای درمذمت آنها جعل میکرد و ضرب میگرفت و خود آلت مضحکه و مردم را مضحکه میکرد و هیچکس را نمیپسندید و همه را غیر خود کودن و بلید تصور میکرد . مردی چرکین جامه ، سرد هنگامه ، مبرم و خنک و بدادا ، بیوفا ، بدخلق ، موزی ، زرد دندان ، فراخ دهان ، مردم از زبان هجوش هراسان . رسم

طهارت و آداب نماز و طاعت ندانستی و بهر محفل سر زده در آمدی .
 اگر سیر بودی باز طعامی گوارا دیدی خوردی و از ضررش پروا
 نداشتی و دست بلباس و جامه پاک کردی و هرزه گفتی و هرزه نخندیدی .
 امرا و وزرا و ارباب و بزرگان از زبانش میترسیدند و خلاصی از صحبتش
 راکاری مشکل میزدیدند . نسب سیادت سپر سوء ادبش بود . در سال هزار
 و دویست و سی در تبریز مریض شد ، چندتن از بزرگان بتوهمم اینکه
 مبادا مرضش بصحت مبدل گردد بعیادت او رفته طبیب بر سر بالینش
 آوردند و مبالغه در پرستاری او کردند . دو ساعت بوفاتش مانده بیهوش
 می شد و بخود می آمد و تصور میکرد که از عمرش باقی است ، بحضار
 میگفت از برای فلان بدبخت نما بکار قافیه پیدا کنید و من مضمون
 پیدا کنم . بعد از دو ساعت روح از بدنش مفارقت کرد ؛ مرد و زن و
 متردین کوچه و برزن از یاوه سرایی و هرزه گویی و عربده جویی و
 فحش صریح و قیافه قبیح او خلاص شدند .

باوجود این صفات طبع غریبی نیز نداشت که عذر خواه گناهانش
 شود ولیکن مضمون يك بيتش بد نبود ، بیت :

گر بمحشر داورم پرسد چه آوردی حریف

میکشم فریاد و میگویم گناه آورده ام .

از لفظ «میکشم فریاد» نشانه وقاحتش ظاهر است . اما شاید که

خداوند آمرزگار بهمین شعر آن سیاه روز کار را آمرزیده باشد . کس

چه داند ، سر معامله پروردگار بایندگان گناهکار پوشیده است ، آمرزش را

بهبانه میخواهد. و این مضمون را از حکیم سوزنی سمرقندی تتبع کرده
است، و او نیکو میگوید:

چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست

نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده ام

باری این ابیات از حریف است:

دانی که کدامین شب و روز است که عاشق

خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی

شامی که شمال آورد از دوست نسیمی

صبحی که صبا آورد از یار پیامی.

قبای نیلکون اندر برش بین

بروی گل گل نیلوفرش بین

مگر جز من گرفتاری نداری

که جز آزار من کاری نداری.

بزم خلوت یار در بر ساغرت پرمی حریف

گر نه اکنون چاره غم میکنی کی میکنی.

. حیرت

اسمش ابراهیم خان، پسر شیخعلی خان زند و خالوی نواب شیخعلی
میرزاست. او را در زمان جوانی در اصفهان دیده بودم؛ جوانی مقبول
و مغرور بود و در آخر از گزلك غیرت شاهنشاهی بفروغ بینایی اوتباهی
رسید و در آستانه معصومه قم مجاور گردید. قدم از آن آستانه بیرون

نمیگذارد و در صلاح و تقوی یگانه روزگار است .

و پدرش شیخعلی خان زند از امرای مشهور و از دلیران طایفه زند بود و با پدرم برادری و آشنایی قدیم داشت و مردی بزرگ منش و وفادار و سخا پیشه و نجیب اطوار بود .

و این جوان اگرچه در طفلی از تیغ بیرحمی زکی خان زند سالم ماند اما در آخر نابینایی نصیبش شد . گویند دیوان دارد . این يك بيت از مشهور است :

هر کسی چون پیر شد محتاج عینک میشود

عینک ما در جوانی شد عصای دست ما .

حیرت

اسمش آقا حسینعلی، اصلش از معارف و نجبای تبریز و از اطبای مشهور این ولایت است و به حسن اخلاق و نیکی صفات و یگانگی و وفای معروفست . و بمعالجه مرضی بی مضایقه قدم رنجه نماید و پرستاری بیماران کند و فراستی شامل و حدسی صایب در شناختن امراض دارد . و درین سالها بزیارت مکه معظمه مشرف شد و در راه مزبور رنجوران بسیار از اهل ولایت امیر حاج و معارف روم را مداوا و معالجه کرد و در آن بلاد نیز شهرتی کامل یافته بود و اکنون نیز در تبریز بشغل خود مشغول است .

و گاهی برسبیل تفنّن خیال شعری کند و طبعش بقصیده گویی مایل است و استحضاری وافی از لغت فرس و دواشناسی دارد . مردیست زیرک و آگاه و مبادی آداب و با حقوق و مصاحبی است بی آزار . این چند

بیت ازو یاد کار است ، در مدح امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گوید :
 چرخ را بر کردن از عقد مجرّم مرسله
 زهره را از ماه نو در گوش سیمین گوشوار
 از نیام شرق شمشیر جهان افروز مهر
 آشکارا شد چو تیغ شاه روز کارزار
 آنکه در روز و غا جبریل خواندش از خدا
 لا فتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار
 حامی شرع پیمبر ما حی آثار کفر
 پیشوای راستین مقصود دور روزگار
 گرفتد از آتش قهرش شراری بر محیط
 ورچکد از ابر لطفش قطره‌یی در شوره‌زار
 بحر موج افکن ازو کرده چو موج آور سحاب
 شوره زار خشک ازین کرده چو خرّم نو بهار
 بطیبت و شوخی در حقّ یکی از رفقا گوید :
 وقت آن شد که رهی را ز کرم شاد کنی
 بدهی آنچه عطا کردی پار و پیرار
 جنس نا رفته بانبار ز خرمن بفرست
 که برون ناید از انبر ز درون انبار
 بهر بزم تو مهیّا شده در دهر سه چیز
 شهد از نحل و زر از خاک و درازد ریا بار

خادم

اسمش درویش و اصلش از قیر فارس ، عاشقی ژولیده موی و
بیدای پریشان روزگار . به «عسکر» نامی میل بهم رسانیده دران عاشقی
هنگامه‌ها کرد و شعرها گفت ؛ و مکرر میخواند :

عسکر من در میان دلبران همچو شاهی در میان عسکری
روزی سایه‌الیه ، شاهنشاه جمجاه ازو پرسید که خادم ، از اهل
کجایی ؟ بدیهه^۲ عرض کرد : شاها از سیاه بختی من پیداست که از دیار
فقیرم .

وقتی به آذربایجان آمد . باین طرز عاشقی از قلندران که از قلم
بدرند کسی ندیده است و اشعار خود را از پریشانی‌ها تدوین نکرده
بود . روزی بدفترخانه نواب ولیعهد آمد ، از اشعار خود نزد فقیر میخواند .
اشعار خوش مضمون ازوشنیدم ، در اکثر نام عسکر را زیور کرده .
يك بيت از ابیات او بخاطر بود ، اگر ازو باشد بد نیست :

نمیزوم ز دیار وفا بکشوردیگر زهر درم که برانی در آیم از درد دیگر
و این بیت نیز ازوست :

نبود اگر ز خاک نشینان در گهت

جایش چراست بر تل خاکستر آفتاب

خوّم

اسمش نجفقلی بيك ، اصلش از شیراز و از چاکران دربارنواب
صاحبقران میرزا . جوانیست باسلامت طبع و آدمی است بانهایت افتادگی .

دیوانی دارد سه هزار بیت . در هر هفته غزلی بمعرض عرض پادشاهی
میرساند وصله و جایزه میگیرد . این دو بیت ازوست :

راحت جان است بر تن زخمی از پیکان شوخی
عین درمانست در دل دردی از هجران یاری
گر حصار دل بهر فن کرده‌ای خرم ز آهن
عاقبت گردد خراب از دست طفل نی سواری

خورد

اسمش میرزا علیمردان ، از اهالی مازندران . و در زمان کریمخان
از طبرستان باصفهان و از آنجا بشیراز آمد ، بتحصیل مقدمات علمی پرداخت .
و علم (۱) معانی و بیان ورزیده و در شاعری سلیقه‌اش بطرز ملا حسین رفیق
آشنا بود . و در مازندران به میرزا کاظم جاجرمی پیچیده او را هجو کرده
بود و گفته :

از چپ و راست میرزا کاظم نردبانی نهاده در پیشش
که چو بادی ازو جدا گردد برود پله پله تا ریشش .

در زمان علیمرادخان باصفهان آمد و او را بشیخ و بسخان پسرش
سپرد تا ندیم او باشد و خورد در آن اوقات اصفهانیان را هجو کرد باین
قطعه :

در صفاهاں جز این چهار که نیست هست هر چیز خواهی آماده
زن عفت گزین پاک سرشت مرد نا قلبتان آزاده
دختر پیش و پس نداده بکر پسر کون درست نا گاده .

(۱) - و در علم - ظ

اهل اصفهان ازو در تاب شدند و او بتلافی کوشیده این قطعه گفت :

صفهان معنی لفظ جهانست	جهان لفظ است و معنی اصفهانست
درو دانش بدان نوع است شایع	درو حکمت بدان سان رایگانست
که هر عامی ارسطالیمس عهداست	که هر امّی فلاطون زمانست

در حقیقت نه هجوش تازگی دارد نه مدحش و بیتش مأخوذ از
بیتی است که پیش ازو گفته اند :

اصفهان نیمه جهان گفتند	نیمه از وصف اصفهان گفتند
بلکه این بیت را بهتر گفته اند	

خرد بعد از علیمرادخان بعزم اخذ و کدیه باذر بایجان آمد. از اتّفاقات
در بلده خوی، حاجی سید ابوالحسن اصفهانی^۱ الاصل که مردی ظریف و شیرین
اختلاط و متدین و مؤمن و اکول و صاحب سلیقه بود بعزم سیاحت به خوی
آمده بود و یک طرز مصاحبتش هم این بود که هر کس شعری خواندی
او از زبان فارسی بترکی و عربی نقل مینمود یعنی تضمین میکرد و
بجهت سرور اصحاب در مجالس میخواند و رفقا شادمان میشدند و میخندیدند.
روزی میرزا خرد قطعه هجو اصفهان خواند، سیدمرحوم بتعصب اهل
اصفهان از عقب قطعه او بدیهه^۲ خواند، بیت :

هجو مؤمن نمیکند الا^۳ ولد حیض یا زنازاده

میرزا خرد این بیت بشنید و متغیر شد.

روز دیگر میرزا خرد بمجلس وارد شد و کلبعلی بیک ولدمرحوم

احمدخان دنبلی کاتبی سمور به میرزا خرد داده بود و او پوشیده و در مجلس نشسته و حاجی سید ابوالحسن در پهلوئی میرزا واقع شده بود. حضار از برای صحبت بیکدیگر می‌گفتند آستر کاتبی میرزا سمور نیست؛ میرزا خود گفت که سمور است. حاجی سید ابوالحسن اشاره بی‌پوست کاتبی میرزا کرده خواندن گرفت:

میگوید خود که این سمور است در توش نگر که رو بهت این.

و در وقت خواندن مصرع ثانی اشاره بنخود میرزا کرد و میرزا خرد از حالت طبیعی بیرون رفت، گفت سید این نامر بوطها چه چیز است میگوی و خود را در برابر بد زبانی و هجوم می‌آوری. گفت مگر شعر من از شعر تو بدتر است؟ میرزا خرد ازین سخن از شعر او بیشتر متغیر شد و حضار مجلس خندیدند و میرزا خجل شد و از مجلس خشمناک به (.) تمام برخاست و برفت.

بالجمله خرد از شاعران متوسط الخیال بود و بجز هجو شعری که قابل خواندن باشد ندارد. اشعار هجوش نیز فحش صریحست نه بکنایه. وقتی به تبریز آمد، همیشه از ساد رویان نو کر میگرفت، و ازینجا ببلده خوی رفت و در ولایات آذربایجان میگردید و شعر میگفت و هجو میکرد و صله و انعام واحسان می‌یافت. و از غرور و خودپسندی هیچ ادیب و شاعر را نمی‌پسندید، چنانکه در یکی از قصاید خود گفته بود، بیت:

منم بنثر موصّف چو در عجم و صاف
منم بنظم محسن چو در عرب حسان

کجاست خسرو شروان که تا عطا کردی

مرا بجایزه مدح خطبه شروان

در مدح فتحعلی خان والی شیروان قصیده‌یی ردیف «غلام» گفته

بود و ازو غلام خواسته. این بیت ازان قصیده است :

آنکه طبعش يك دم از بخشش نگرده منزجر

تا ابد بخشد اگر زر تا قیامت گر غلام

و به تفلیس رفته ار کلی خان والی گرجستانرا هجو کرده و بالاخره

در بلده خوی در سنه هزار و دوست و هفت در گذشت .

شهرتش بیش از لطافت شعرش بود . نوبتی به دارالمرز رشت سفر

کرده رباعی در مدح هدایت الله خان حاکم کیلان گفت و آن اینست :

محصول محیط و حاصل کان بخشی سرمایه شاهان بگدایان بخشی

بخشی بچو من بی سرو سامان سامان بچو من بی سرو سامان بخشی .

بجایزه این رباعی که چندان حسنی ندارد از هدایت الله خان چهل من

ابریشم صله یافت .

میرزا خرم

از شعرای معروف آذربایجان بود . روزی خرد را در مجلسی دیده

از نخوت و غرور شاعرانه او در تاب شد ، این بیت را بدیهه برای او

خواندن گرفت :

در خربت شريك یکدگریم گر قناعت کنیم بر يك دم

چون در خرد دال هست و در خرم میم ، هر دورا با هم جمع کنندم میشود .

بیت را خوب گفته است .

میرزا خرم از غلامزادگان کاظم خان قراچه داغیست و در هفتاد سالگی دیوان خود را جمع نمود، گاهی ابیات مستانه دارد. مردی عاشق همیشه و طبیب و درویش مشرب و خوش معاوره و با حقوق بود. درین سالها وفات یافته.

* ۳۶ *

خاور (۱)

اسمش میرزا معصوم، اصلش از قریه کوزه کنان تبریز. نسبش به شمس تبریز میرسد که مرشد ملائی روم است. در بدایت عمر تحصیل قدری از مقدمات عربیه کرده از آذربایجان بعراق رفت، چندی در دار المؤمنین کاشان اقامت نمود. نظر بر تبه کمال و سلامت حال، ملک الشعرا فتحعلی خان کاشی یکی از برادرزادگان خود را بحباله نکاح او در آورد و چندان ملاطفت و مهربانی در باره او کرد که او از احباب و اقوام خود فراموش نمود و در تفرج بلدان بزیارت امام ثامن علیه السلام رفت و در اواسط عمر عزیز توفیق طواف کعبه معظمه دریافته در اثنای سفر کتابی مسقی به «تحفة الحرمین» در مقابل «قران السعدین» خسرو دهلوی برشته نظم کشیده تحفه بارگاہ پادشاه جمجاه کرد و بجوایز و صلوات لایقه سر افراز شده به کاشان مراجعت کرد.

نظر بسلامت نفس و پاکی طینت از اشتغال بامور دیوانی احتراز کرده بمایه تجارت و کسب زراعت کفایت معیشت خود میکرد. میگویند

(۱) - خاوری - ظ (رك. فرهنگ سخنوران)

ندیمی سخندان و حریفی چرب زبان و در مراتب شعر و انشا از فحول کبرا و در صفحه عراق از صنایع شعری معنی آرا است .

* ۴۷ *

خرم (۱)

معروف به میرزا هاشم از اعیان دارالسلطنه اصفهان است . پدر و برادرش عامل دیوان بودند و خود نظر بسلامت نفس بزراعت زندگانی میگذرانید . مردی خلیق و مهربان بود و کم سخن و رفیق و نکته دانست . در اصفهان مکرراً ملاقاتش اتفاق افتاد و این شعر از خود برای من خواند ، بیت :

زبان بگشوده ناصح بر به پند میکشان یارب

دعای رندهستی کو که بندش بر زبان افتد .

دانش

اسمش محمد علی و لقبش آقا بزرگ و مشهور به آقا بزرگ چینی فروش از معارف دارالسلطنه اصفهان . بر عایت فقرا و خدمت شعرا معروف و حسن خلق و سلامت نفس موصوف است . اگر شاعری با اصفهان آمدی و سامانی نداشتی مادام الحیاة بضيافت او اقدام نمودی و اگر اجلس دریافتی تجهیز و تکفین او کرده برای مدفنش با اصحاب بگورستان شتافتی و او را بنخاک سپردی . ازین باب ستم (کذا) ظریفان اصفهان او را « وارث الشعرا » گفتندی و بدیوانش نسبت سرقت دادندی ، حاشا که چنین بودی . گویند دیوانی ترتیب داده از هر مقوله شعر دارد . بنظر

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رك. ص ۱۵۲) .

نرسید و بجز این دو سه بیت ، آنها هم پر پایه ندارد ، شعری از او
ندیدیم که ناخنی بدلی زند . این سه بیت ازوست :

باز از شکایتی ز من آزرده شد دلش

ما را بحال خود نگذارد زبان ما .

گر همه بر سر خاک من غمناک افتد

سایه سرو تو حیف است که بر خاک افتد.

رفته بودیم که چندی پی کاری گیریم

باز کاری به ازین نیست که یاری گیریم

دامی (۱)

اسمش ملا عبدالواسع، پسر ملا کلبعلی همدانی است . از طبقه قدیم
معاصرین و از حکمای آن عصر است و شرب خمر می نموده و در بیست
و پنج سالگی وفات یافته است . و رفیق در تاریخ وفات او گوید : بناکامی
ز دنیا رفت عبدالواسع دامی .

گاهی شعر میگفت . ازوست :

دیگران نگرانند من دل نگران

نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران

رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند

پدران از پسران و پسران از پدران .

بدیرو کعبه دعوی تمامی مشنوازیاران

که نه مستندمستان و نه هشیارندهشیاران.

(۱) - نام این شاعر نیز در فهرست از قلم افتاده است (رك. ص ۱۵۲) .

بدستی جام ودستی خنجرش بین
 شراب از خون من در ساغرش بین.
 حال هیچ آشنا نمپرسی
 یا همین حال ما نمپرسی.
 گو محرمی کز مرحمت گاه آورد گاهی برد
 مکتوبی از وی سوی من پیغامی از من سوی وی.

ذره

اسمش میرزا عبدالغنی از نجبا و سادات تفرش است. شاعری قادر،
 در فنون شعر ماهر، از شاگردان ملك الشعرا است و کلامش بطرز آن
 مرحوم آشنا است. قصیده گو و غزل سرا و در روایت شعر مجلس آرا
 و درین سالها با ذریبجان آمده بعد از يك سال سیاحت باز به تفرش برگشت.
 اکنون در وطن مقیم است.

* ۲۸ *

رافع

اسمش فتحعلی، در دارالسرور و بر و جرد بختیازی معاش میگذرانیده.
 گویند طبعی مضمونیاب دارد. نواب محمود میرزا این دو شعر از او
 نوشته:

همچون جرس مدام بدنبال محملت
 ما را تمام عمر باه و فغان گذشت
 در گل فتاده بارم و در پا خلیده خار
 و امانده ام براه و زمن کاروان گذشت.

راهب

اسمش میرزا جعفر، اصلش از نایین اصفهان، از احفاد خلیفه
سلطان و از قدمای معاصرین است و ابیاتش رنگین. در علوم خالی
از ربطی نبوده. ازوست:

راهب خم باده پیر دیری بوده است
پیمانہ حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخم
میخواره عاقبت بنخیری بوده است.

راهب بمن آن ستیزه جو یار نشد
از ناله من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من
تا دیده نخرفت بخت بیدار نشد.

دهد روز جزا ایزد سزای نیک بدگورا
که از بدگوئی ما شاد میسازد دل او را
تغافل عاشق بیتابرا بیتابتر سازد
بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را
صد لاله شکفت از گل ما
داغ تو نرفت از دل ما.
هر که او را بسر تربت ما می آرد
دسته گل بسر خاک شهیدان برده است.

فراقت کاش مردم کار بر من تنگتر گیرد
 کہ تا هر کس مرا بیند دل از مهر تو بر گیرد.
 خوشا فراغت مرغی کہ آشیان دارد
 بگلشنی کہ نہ گلچین نہ باغبان دارد.
 آسوده خاطران چمن را چه آگهی
 از ناله یی کہ مرغ گرفتار میکند.
 تو ہم بر خود بیال ای گل کہ چون من بلبل (۱)
 اگر لیلی بمجنون نازد و شیرین فرهادش
 گذارش نیفتاد بر لاله زاری
 کہ افتد بفکر دل داغداری
 درین باغ دارم چو شاخ شکسته
 خزانی کہ از پی ندارد بهاری.
 دلی بستم بآن عہدی کہ بستی
 در آخر هر دو را باہم شکستی.

رہی

اسمش آقا محمدعلی، از قدمای معاصرین است. بہندوستان رفتہ،
 از اہل اصفہان بود. این چند شعر ازوست:
 چندم گذرد شبہا تا روز بیاربہا
 یارب شودم روزی کاخر شود این شبہا.
 بود نا کامیم چون کام آن ماہ
 بکامم گر نگردد آسمان بہ.

(۱) - بلبل داری - ظ

تا کی بود بحسرت چشمم براه ماهی
یا رب مباد هرگز چشم کسی براهی

رهبان

اسمش میرزا محمدعلی، برادر زاده میرزا نصیر طبیب اصفهانی است.
این بیت ازوست:
صبح است و فصل گل می و بارانم آرزوست
دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست.

رفیقی

از کهنه شاعران اصفهان خلد بنیان. در اول جوانی و زمان طراوت
سبزه زار زندگانی با مشتاق و عاشق و آذر بوده و کسب طرز نکته
دانی و مضمون بندی و شعر خوانی کرده و عمری دراز دریافت. و در
اواسط زندگانی بشوخی و مزاح بر فقای جاهلی خود میگوید:
مشتاق چو بست رخت ازین دیر دودر بعد از فوتش هاتف و صهبای آذر
قسمت کردند در میان شعرش را دادند باو حصه‌یی اما کمتر
زمان دولت خاقان گیتی‌ستان، خداوند ملوک، سلطان فتحعلی شاه را
ادراک کرد. اسمش ملا حسین بود. در اوایل عمر گرانمایه نظر بعدم
پایه سبزی فروختی و گذران معیشت از آن اندوختی. باقتضای سعادت فطری
دست از آن شغل کشیده. بتحصیل مقامات و تتبّع کمالات پرداخت،
در شمار اشراف درآمد، از صف نعال بصدر اقبال رسید. غزلسرایان
اصفهان قولش را حجت میدانستند. و طبعش را ملاحظتی و آنیستی و نفسش را

یمنی و سعادت‌ی است . در غزلسرایی طرزی تازه دارد و معانی شیرین آرد . با مؤلف در شیراز و اصفهان آشنا بود . خود مردی آرمیده و قانع و خوش صحبت و نیکو طرز و درویش منش و صحبت دوست و بی تکلف . چون از اصفهان به تبریز آمدم باز راه مکاتباتم با آن منبع کمالات مفتوح بود و از رشحات افلامش دل و جان فتوح می‌یافت و فیض نشاء روح میدید .

مردی دهقان منش و خوش اخلاق و نیکوروش بود و با حقوق و قدردان و شیرین زبان . و از بی تکلفی و درویش حالی و شکسته‌بالی عبایی بردوش و شالی پشمین بر سر پیچیدی . چون حریفان از و طالب شعری بودند غزلهای رنگین خواندی و بذله‌های شیرین رانیدی . و اشعار هاشقانه اش ترانه مطربان فارس و عراق و طرز مضمون بندی و خوش ادائی کلامش مقبول خاطر نکته سنجان آفاق است . تا اینکه در پایان شیخوخیت و کنج انزوا و قناعت در سنه هزار و دویست و دوازده رفیق رضوان و همدم حوران جنان شد و نعش او را بنجف اشرف نقل کردند . و این بیت در فراق او دوستان را ورد زبان آمد :

بی تونفسی خوش نزدم خوش ننشستم

جایی ننشستم که در آتش ننشستم

دیوانی بقدر هشت هزار بیت دارد ، اکثر او قابل تذکره است .

رہی (۱)

اسمش محمد ابراهیم ، از شاگردان جناب رفیق بود و طرز کلام
از آموخته و در اصفهان بقصابی مشغول و باین کسب معروف. مکرر
اورا در حجره رفیق میدیدم ، در شیوه شاگردی خدمت استاد میکرد
و اورا از خود شاد مینمود و رفیق در حجره عزالت پای در دامن قناعت
کشیده داشت و کتب اشعار ادب بدور خود چیده و در پیرانه سری پیمانه
محببت از دست ساقی دوران چشیده . پخته کلام و شیرین مقال بود و
کم سخن و بذله آور و مهذب گستر . و محمد ابراهیم را وزن طبیعی خادم
ارباب کمال کرده بود و با زمرة اهل فضل و ادب شبها بروز و روزها
بشب آورده . چون بنده استاد بود از جناب رفیق تخلص « رہی » یافته
در اوایل صحیح و سقیم موزون کردی و گاهی غزلی قابل شنیدن گفتی .
در سال يك هزار و دو بیست و بیست و شش سالها پس از فوت استاد لب
از سخن بسته در مقبره تخت فولاد مدفون گشت . این چند شعر ازوست :

بهر سفر گذاشتم زین چه (۲) بیشت بادپا

آمد و دامنم گرفت آن صنم از ره وفا
مرغ دلش شکسته پر بر گنج گلش ز گریه تر
فندق او بیسته در لؤلؤ او عقیق سا
نرگس دلنواز او کرده بگریه آشتی
غنچه عشوه ساز او گشته بلا به آشنا

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲) .

(۲) - چو - ظ

از وطنی چو اصفهان و ز صنمی چو من چمان

کس نرود بصد زیان کس نرود بصد جفا

بی تو مرا بیک نفس نیست نظر بهیچکس

با چومنی و این هوس از چو توئی و این هوا

رفیعی

اسمش میرزا محمدعلی ، از طبقه سادات رفیع الدرجات طباطبای

تفرش من اعمال قم است . اغلب اوقات و اکثر عمر را در دارالسلطنه

اصفهان بدرس و بحث بسر برده ، تحصیل کمال کرده خاصه در ریاضی .

و گاهی شعری میگوید . این چند بیت ازوست :

کند دیوانه را زنجیر عاقل می ندانستم

که از زنجیر زلف آن پری دیوانه خواهم شد .

در طرف چمن مرغ دل آرام ندارد

پیدا است که غیر از هوس دام ندارد .

شب آدینه و من مست و صراحی در دست

وای بر من اگر از ره عسسی برخیزد

هروش

اسمش میرزا محمد باقر ، از مردم زادگان دارالسلطنه اصفهان .

جوانی خوش صورت پسندیده سجیت آدمی وش بود ، از شاگردان

درویش عبدالمجید شکسته نویس . شکسته را خوش می نوشته . در سنه

هزار و دوویست و پنج برحمت ایزدی پیوست او در تخت فولاد اصفهان

مدفون است :

با تو گویم شمه پی از سر گذشت
 بی تو آب دیده ام از سر گذشت .
 خواهیم بردن درد سر از کوی تو جای دگر
 باما بساز ای بی وفا امروز (۱) فردای دگر .
 چه میخیزد ای خواجه از قتل بنده
 چو من بینوایی چه مرده چه زنده .

سالك

اسمش میرزا محمد جعفر ، از نیکان دارالعلم شیراز است . و در
 بهار جوانی به اصفهان آمده در تحصیل علوم مطلقا، خاصه ریاضیات
 سعی وافی بعمل آورده و بر حسب طلب کامروا گشت . و از شکسته حالی
 او نواب فرمان فرمای فارس شاهزاده حسینعلی میرزا واقف گردید ،
 نظر التفات بوی افکنده از ندمای خاص خود گردانید .
 صحبتش اتفاق نیفتاد . گویند بصفات حمیده آراسته و از نقایص
 پیراسته است و بمشکلات تاریخ و صاف شرحی نوشته است :
 باد عنبر بیز آهنگ گلستان کرد باز
 ابر گوهر ریز میل طرف بستان کرد باز
 آن گرامی قدر عنبر را بها بر باد داد
 آن گران قیمت گهر رانرخ ارزان کرد باز .
 صبح چو مسند نشین این کهن ایوان
 افسرش از طرف شرق گشت نمایان

طایر زرینه بال گشت چو پیدا
 مرغ دلگداز کرد میل جانب صحرا
 بهر تماشای گشت و گشت گلستان
 آمدم از خانه با دو یار موافق
 جانب باغی پر از شکوفه الوان
 باغی سروش چنانکه قامت دلبر
 باغی وردش چنانکه عارض جازان
 دیده نرگس بلاله آمده واله
 چشم شقایق بنسترن شده حیران
 صحن چمن مشکبو ز توده سنبل
 روی هوا عطر سا ز خرمن ریحان
 رفته فضای چمن چو باد بهاری
 شسته رخ بوستان ز قطره باران
 خلق جهان با تو همچو ماهی و دریا
 اهل زمین بی تو چون سفینه و طوفان.

سافر

اسمش میرزا عبدالرحیم، پسر میرزا سعید کلانتر سراب و
 گرم رود بود و سلسله ایشان از جماعت انصار و میرزای مشارالیه مردی
 پاکیزه روزگار و منشی و مطلب نگار. و سواد عربیت و سلیقه در بستن
 نظم داشت و از میرزایان مشهور و منشیان چیز فهم آذربایجان بود. و تحصیل
 کمالات در عربیه و ادبیه در دارالسلطنه تبریز کرده بود. ادیبی

زبان‌دان و حریفی نکته‌پرور و سخن‌شناس، و خط شکسته را باشیوه‌یی که داشت پا کوزه می‌نوشت. و گاهگاهی شعر نیز میگفت. (...) شان در خاطر بود ثبت شد :

گویند چرا شکوه بداور نرساند من داد ندارم بجز از دادرسی چند

سافر

اسم شریفش شیخ محمد، والد ماجدش شیخ مؤمن خزاعی بود که در شیراز مرتبه اجتهاد داشت و بتدریس علوم مبدأ و معاد مشغول بود. و شیخ بعد از پدر باستعدای (۱) علما و مشایخ قبول زحمت امامت کرده موجب رحمت جماعت شد. گویند با وجود حدیث سنّ و قلتّ تجربت و (.) مسلمیت کس از او خلاف وفا ندیده و سخن جفا نشنیده و گاهی خیال نظم میفرموده. و درین سالها وفات یافت. ازوست :

مرا خون شد ز هجرت کردلی بود	ترا ویرانه شد گرمزلی بود .
ساغر، غم هجر یار بهر من وتست	درد شب انتظار بهر من وتست
عالم همه سرخوشند از باده وصل	این درد سرخمار بهر من وتست .
ای دل چه کنم که یار دلداری تو نیست	از یار چه پرسم که چرا یار تو نیست
با او چه سخن تو خود گرفتار شدی	مارا چه کند که او گرفتار تو نیست .

سایل (۲)

اسمش محمد سعید و لقبش آفاجانی بوده. از پدر وجد صاحب اختیار دو بلوک فیر و کازری من اعمال فارس، در آن دو بلوک معروف

(۱) - باستعدای - ظ

(۲) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رك. ص ۱۵۲) .

به حسن سلوك . و خدمات دیوانی را در عهده برادر گذاشته خود در
 شیراز با شعرا و ظرفا بسر می برده است .
 گویند سخی الطبع و مهربان و چرب زبان بوده در سنه هزار و
 دویست و بیست و پنج رحلت نموده . گویند دیوانی دارد هشت هزار
 بیت . این چند شعر ازو بنظر رسید :
 در جلوه و شوخی پری و اندر روش کبک دزی
 در که پلنگ بربری در دشت آهوی ختا
 هست آن سمند تندرو هنگام چستن گاه دو
 چون یوز آهودر جلو چون آهوی یوزاز ففا
 از ساکنان می کده کی سر زند کین کسی
 صافست دل باعالمی رندان درد آشام را .
 رفتیم رفته رفته ز کویش باین امید
 کاید کسی ز جانب او از ففای ما .
 دانسته گر چه رحم به عالم نداشت یار
 دل خوش کنم باینکه زحالم خبر نداشت .

شیدا (۱)

اسمش محمّدعلی ، در اصفهان آینه ساز بود . از بسکه پریرویان
 طنز چهره در آینه اش دیدند دیوانگی آیین گرفت و در ابراز راز
 عشق با آینه رویان میگفت : این شیدائی و دیوانگی از من نیست شکفت

(۱) - نام این شاعر نیز در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۱۵۲)

و بر من نیست گرفت ، بلا از من بر من است .
 تو ز حسن خود خبر کی داشتی کردن آینه سازان بشکند .
 از دگمان آینه گری آشفته دماغ بر خاسته روی بدر بدری و غزل سازی
 نهاد . میرفت و میگفت :

عشق می ورزم و امید که این فن شریف
 چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود
 در آغاز پریشانی حال و بدایت عشقبازی با بتان مشکین خال
 بشیر از رفت ، از خفت روح و ظرافت طبع معروف آن دیار شد و در
 شیر از مدتی توقف کرد . هر روز هوس دیدار یاری و هر هفته در سر
 شوریده عشق نگاری داشت و در راه دل باختگی و عاشقی هر دم بر سر
 راهی از ماهی بنگاهی قانع بود و آهی میکشید و رقیبان غیور در
 کمین او بنگاهش مانع میشدند . مسکین عاشق شیدا و بیگس دل داده
 دردا ، که او را بنگاهی و نظاره در سر راهی نگذارند .

در ایام علیمرادخان زند در اصفهان بود و در آن زمان یکی
 از امرای زند را پسری ماه مانند بسود در حسن و زیبایی بی نظیر ، و
 شیدا شیفته و آشفته چهره و زلف آن مهر جهان آرا شده . که بودی که دل
 بچهره افروخته اش فروختی و متاع مهرش نخریدی ! روزی یکی از
 دوستان بمنزل مؤلف آمد . حکایت کرد که شیدا بخانه ما آمد ، در چهره اش
 آثار نشاط و فرحی مشاهده میرفت . ازو پرسیدم که وجد و سرور ترا
 چه باعث است ؟ گفت امروز در سر راه آن مهر عالم افروز منتظر دیدار

بودم ، با چهرهٔ افروخته بیرون آمد و آتش بدل سوختهٔ من زد . از کناری نگران او بودم از حسرت او ناله کنان ، چاکران آن پری دیدار آهو رفتار چون سگان شکاری بمن آویختند که ترا کارد رین سر کوی چیست و علاقهٔ تو درین جلوه گاه با کیست ؟ زبانم از دیدار او بسته بود و دلم خسته و بهمالش واله شده . پروای کسی نداشتم و چشمم به جلوهٔ او باز و زبانم خموش و دلم با خیال حسن و ناز او با صد گونه راز بود . چون مرا بدان صورت حیران خود دید بخندید و از راه رحم و درویش نوازی گفت چه کارش دارید ؟ فقیر یست ایستاده از دور نگاهی میکند و آهی میکشد ، و من از ذوق کلام او بی باده مستم و از ساغر چشم می پرستش رفته از دست . و با آن شوق و شور وجد میکرد و شعر میگفت .

و باز آن دوست مرا حکایت کرد که صبحی به حجرهٔ شیدا رفتم و او در مدرسهٔ شاه حجره گرفته بود ؛ با خود زمزمه می داشت و میگفت امشب بیتی گفته ام و تا صبح او را تکرار کرده گریستم . گفتم کدامست ؟ خواندن گرفت :

دلرمیده و دست بریده خواهد بود سزای آنکه ملامت کند ز لپخارا
 بالجمله شیدا از جملهٔ شاگردان آقا سید احمد هاتف بود و ازو
 تتبع شاعری نمود و بشیوهٔ او شعر میگفت . و شیدا با طبع غیرورضعف
 دماغ و مزاجی نازک و روزگاری پریشان داشت و در اواخر عهدزندگانی
 بناخوشی جرب مبتلا شده بود . در سال هزار و دویست و چهارده ازین
 خا کدان رو بعالم جاودان نهاد .

در شاعری طبع خوشی داشت ، نکته یاب و ادا دان . دیوانش
 قریب بسه هزار بیت بوده است . ازوست :
 اسیر دام نشد تا دلم ندانستم
 شکسته بالی مرغان رشته بر پا را .
 شتاب کن ز پی قتل من که می ترسم
 مباد ناز تو باعث شود درنگ ترا .
 با غیر آمدی که ترا این مال چیست
 تنها چوبینمت بتو گویم که حال چیست .
 کنون بپیش خدا چون زدست جور تو نالم؟
 که سالها ز خدا کرده ام طلب بدعایت .
 جور بهر رقیب داند یار
 رحم بهر خدا نمیداند .
 همه درهای خشنودی برویم بست و خرسندم
 که یک در نیست دیگر تا برویم آسمان بندد .
 هر زمان گویی که از کویم برو جای دگر
 جان من جای دگر می باید و پای دگر .
 دیر پیوند است جانان و زمانه زود سیر
 صبر جانان و شتاب روزگارم میکشد .
 غیر را سر چو بزبانوی تفکر نگرم
 سوزم از غم که مبادا بخپال تو بود .

بشوق نقل و می آوردمش بخانه خویش
 ز راه بردمش آخر بآب ودانه خویش .
 چون نداند یار شیدا عشق پنهان مرا
 چون کند بامن تغافل من هم استغنا کنم
 شادیم که غیر از تو دور است
 دوریم اگر چه از تو ما هم .
 جز عکس خویش ملتفت کس نمیشوی
 خوش بت پرست کرده ترا کافر آینه .
 از درد تو ای درد توام همدم دل
 در داغ تو ای داغ توام مرهم دل
 جان ماتم من دارد و من ماتم جان
 دل از غم من نالد و من از غم دل .
 آید آنروز که رسوای جهانش بینم
 آنکه هر روز شود یار برسوای دگر
 غیر ازین کز غم هجرتو بمیرد شیدا
 درد هجران ترا نیست مداوای دگر .

شایق

اسمش هادی بیک ، از نجبای طایفه ساکی لرستان . در جوانی
 بشیراز آمده نظر بوزن طبع و استعداد فطری با شعرا مانند رفیق و
 خرد و گلشن و منعم و دیگران آغاز صحبت و مشاعرت و معاشرت کرد .

سری پر شور داشت و «شهرت» تخلص مینمود و آخر «شهرت» را به «شایق» بدل کرد. و با امرای زند مخلوط بود و خدمت پسران صادق خان زند مینمود. گاه با امرای زند و پسران رعنا خرام مضایقه از پیمودن شراب گلفام نداشت و اجتناب از مردم نمیکرد، گاهی کتاب «مرصاد العباد» شیخ نجم الدین کبری را بدست آورده طریق تصوف پیش میگرفت و مرتب نشسته ورد «لا اله الا الله» را از دل بر زبان می آورد، و گاهی زوجه خود را طلاق میداد و عیال را رها میکرد و سر بوادی بیقدری می نهاد، و گاهی باز بلباس لشگریان در آمده شمشیری بر کمر می بست و باز نوکر میشد. الحاصل همیشه شورشودا و طغیان بی پروایی داشت.

بعد از انقضاء دولت زندیه در اصفهان آرمیده گشت. در سال هزار و

دویست و بیست و نه در گذشت.

هفت بند در برابر هفت بند ملا حسن کاشی در مدح امیر المؤمنین ع گفته بود و بسیار بحسن نظمش اعتقاد داشت و آن اشعار قابل تذکره نبود. در مصاحبت شعرا و اعوجاج سلیقه کج لجوج و غیور و از انصاف دور و در شعر فهمی و شعر شناسی نیز از اواسط بل ادانی معاصرین محسوب میشد. چهار پنج هزار شعر دارد و ازوست، بیت:

بارها رفتم بکوی یار و دیدم یار نیست

باز میگویم برو کاین بار چون هر بار نیست

با غم او شادمان باشد دلم

گر چه با غم شادمانی مشکل است.

ز کویش چون روم در هر قدم بیخود زپا افتم
 چو مخموری که مست از خانه خمار برخیزد.
 تا بدستش داد قاصد کرد با مکتوب من
 آنچه دستم در فراقش با گریبان میکند
 بکجا میرود و با که سخن میگوید
 هر که با شوق تو از خانه نیاید بیرون.

شرد

زاده آذر، طبعش بگرمی اثیر و نتایج ضمیرش دلپذیر . اسم شریفش
 حسینعلی بیگدلی خلف الصّدق حاجی لطفعلی بیگدلی متخلص
 به «آذر» و تفصیل احوال آبا و اجدادش از تذکره «آتشکده» که آذر
 نگاشته مشهود است .

گذشتگانش از کرام امرای دوران وفخام عظامای ایران محسوب
 و معدودند و خود جوانی فرشته سرشت و بدیدار جان آساخرم بهشت ،
 ادیب و نجیب و ظریف و حسیب ، عین انسان و انسان عین . در مراتب
 شاعری طبعی صاف و زبانی و صاف دارد . فکرش مطیع است و ذیل خیالش
 وسیع . شعر فهم و شعر شناس ، ایوان نجابت و انسانیتش بلند اساس است .
 و مؤلف را شرف صحبتش تا حال روزی نشده است .

دردارالایمان قم با نهایت عزت و حرمت بتمحصیل رزق حلال و
 تعمیر بیت کمال مشغولست و بپرکت قناعت و دست رنج زراعت معیشت
 خود میگذارند (۱) . گویند دیوانی ترتیب داد، بنظر نرسید .

(۱) - میگذراند - ظ

این چند بیت از اوست :

غم عشق آمد و از سینه برون کرد دلم
 نگذارند درین شهر بدیوانه خراب
 مرا ز غیر الم به که همگنان بتسلّی
 مرا ز خصم ستم به که دوستان بشفاعت
 همان کسان که بسر سایه شان همای فکندی
 بغیر قوت همایشان کنون نمازده بضاعت
 من بدر بان روز و شب در عجز وزین غافل که غیر
 آنچنان محرم که در بروی (۱) در بان بسته است
 تازه میگویند با بیگانه پیمان بسته است
 همچو پیمانی که دستم با گریبان بسته است
 سوختن خون شدن ای دل بفرافش خوش باش
 جستم آخر ز پی درد تو درمانی چند
 جز خیال تو که در هر دلی آید وطنش
 یوسفی کس نشنیده است بزندان چند
 فصل گل می بسبو لیک جدا از تو ندانم
 ز سبویش بصراحی که بریزد که بنوشد
 قفس شکسته وبال و پرم گشاده وترسم
 خدا نکرده دهد فکر آشیانه فریبم
 آنکه لاف مهر میزد نیست جز در فکر کینم
 آنچنان یاری نشاند آخر بروزی اینچنینم

زاهد باین رکوع وسجودت چه نازشست

کاید ببزم بساده کشان از قنینه‌یی

سوی شرز پیام وصالش که آورد

درویش را که مرده دهد از دفینه‌یی .

چشم بدرا چو کشد پرده ازان روی جمیل

لب روح القدس آید بفلک در تهلیل.

شعله

اسمش میرزا سید محمد واصلش از اصفهان خلد بنیان ، از قدمای
معاصرین و طبیعی متین و فکری رزین داشته. بفصاحت لسان و طلاقت
بیان از همگان ممتاز و مستثنی مینمود . طبیعی صاحب وقوف بود و
دراواخر زمان شاه سلطان حسین صفوی از اطبای زمان ونکته‌سنجان
دوران محسوب میشد .

محمود افغان غلامی بیرحم داشته که اکثری از اطفال بیگناه
صفویه را او بشمشیر بیرحمی کشته بود. اتفاقاً غلام مزبور را مرضی
عارض میگردد، سواره بر در خانه میرزا می آید و دق الباب می نماید و
میرزا بیرون آمده میگوید خدمت چیست ؟ غلام میگوید مرا ناخوشی
عارض شده است، اگر معالجه موافق کردی مرا ممنون کرده باشی والا
با این شمشیر که خون بسیار کس ریخته‌ام ترا نیز گردن خواهم زد .
میرزا سید محمد بعد از شنیدن این سخن بخانه میرود و بیرون می آید
وقلم کوتاهی در دست بغلام میگوید این قلم کوتاه را می بینی؟ با این قلم

قبرستانها ساخته و خاندانها برانداخته‌ام، بخدمت تونیز خواهم رسید.
 بالجمله میرزا مردی خوش طبع و تند خو و طبیب و شاعر بوده،
 قصه «یوسف وزلیخا» بنظم آورده، در برابر یوسف وزلیخای جامی تکلفی
 ندارد. و طبعش بقصیده گویی مایل بوده. حاجی لطفعلی بیگ آذر در
 تذکره «آتشکده» این ابیات از نوشته، بیت:

بود گرفی المثل حساد و اعدای ترا مسکن
 چونار اندر دل آهن چو آب اندر بر خارا
 بگناه قهر و وقت کین کنی از تیغ زهر آگین
 ز صلب آن و بطن این بیگ دم هر دورا پیدا
 بآیینی که موسی چشمه را از خاره محکم
 بکرداری که صالح ناقه را از صخره صما.
 وله :

اندران ساعت که از ناورد گردان دلیر
 عرصه میدان شود چون موقف روز شمار
 معدن مرجان زمین از تابش لعلی درفش
 منبع قطران هوا از گردش نیلی غبار
 هر طرف پوینده اسبان همچو برق پر شتاب
 هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار
 شعله ور گردد ترا در بر درفش برق تاب
 جلوه گر گردد ترا بر کف شهاب شعله بار
 که بشنگرفی خضاب آنرا بیالایی جبین
 که بیاقوتی نقاب این را (بیارایی-ظ) عذار

درصف کین بردری از تیغ و بردوزی بتیر

سینه جوشنده شیر و دیده کوشنده مار .

وفاتش در سنه هزار و صد و سی و هشت هجری بوده .

شهاب

اسم شریفش میرزا عبدالله، از شهر ترشیز خراسان و از فحول شعرای زمان است . در هنگام جوانی بکسب کمالات پرداخته ریاضی دان و ادیب شد و روی بشعر و شاعری نهاد . مدتی در عراق و فارس بسر میبرد و می ساخت در غربت باصاف و درد . مؤلف وقتی که در دارالعلم شیراز بودم آوازه شعر و شاعری او را می شنیدم . آخر الامر بهرات رفته از شاهزاده محمود درآنی مهربانی دیده و برتبه منادمت و لقب خانگی سر افراز و بانعامات از همگنان ممتاز گشت . بعد از انقلاب هرات و تفرقه آن جمع در تربت حیدریه روزگار بفرغت بسر میبرد تا در سال هزار و دویست و پانزده برحمت ایزدی پیوست . گویند از فصاید و مثنوی دیوانی دارد بقدر بیست هزار بیت . مثنوی «بهرام نامه» و «یوسف زلیخا» و «خسرو شیرین» و رساله «عقد گهر» در علم نجوم گفته .

* ۴۰ *

شهدی

عهدی است که در آذربایجان متوقف میباشد . شهدش بکام و شربت حلاوت کلامش در جام است ، از محال جنت مثال تفرش و برادر میرزا هیدالغنی متخلص به «ذره» . مردی است آرمیده و سخن دان و از شاعران

شیرین زبان است . همدمی با حقوق و وفا است و پاس آشنایی دارد و
 سیاحت بسیار کرده و گرم و سرد روزگار دیده . بادوستان مهربانی
 آرد و در هر حالت عمر بخوشدلی گزارد . وصاحب دیوانست و از هر
 مقوله شعر دارد اما طبعش بقصیده گویی مایل است . و از نجبا و اعیان
 تفرش است و گاهگاهی در ایام اعیان و زمان دیگر قصیده در مدح گوید
 و در خدمت ولیعهد خواند وصله و خلعت گیرد . ازوست :

آمد رمضان و بست میخانه ما

تا چون گذرد بر دل دیوانه ما

گویند که خمخانه ز می مانده تهی

پیدا است که پر شده است پیمانۀ ما .

دست او ریزنده ابر و طبع او بخشنده بحر

رای او رخشنده مهر و قهر او سوزنده نار

اوست روی نصرت و رویش بدر بار ملک

اوست دست قدرت و چشمش بشاه تاجدار

چشم او تا هر چه اندر چشم شه آید پسند

گوش او تا هر چه فرمان بشنود از شهریار

صبحی

اسم شریفش حاجی سلیمان ، در قریۀ بیدگل متولد شده و در کاشانۀ

کاشان نشو و نما یافته . خود میگوید :

وطن به بیدگل اما کسی ندیده صباحی

بدست دستۀ گل یا بفرق سایه بیدم .

درفنون دانش دستی داشته، خاصه در علوم ریاضی و هندسه مسلم عراق بوده و در شاعری از اقران طاق. بحسن معاشرت و آداب منادمت و تقدس ذات مشهور زمان و مذکور زبان همگنان و در اواسط عمر بطواف بیت الله الحرام و تقبیل عتبه علیه خیر الانام و ائمه کرام مشرف شده بوطن مراجعت کرد. سخن شیرین میگوید و کلامش با تأثیر و نمکین و خود مردی آرمیده و باتمکین بوده. شرف صحبتش روزی نشد. و در غزلسرایی مضامین رنگین و معانی دلبنند دارد و ابیات دلفریب آرد. و از جناب حاجی لطفعلی بیگ آذر تخلص گرفته و با یکدیگر نهایت وداد و کمال اتحاد داشته اند؛ چنانکه مضمون قصاید آن دو استاد در مدیح یکدیگر و اشتیاق جانبین بدیدار سعادت اثر (۱) این مطلب حاکی است، و سمت تلمذ باقصی الغایه رعایت میشده. و جملاً جنابش از فحول شعرای معاصرین و کمال فصیحی متأخرین است و در انواع شعر خاصه قصاید و مرثیاتی دستی قوی و خاطر (۲) مستولی داشته. در سال هزار و دوویست و هفت داعی حق را البیک اجابت گفته و جناب سحاب تاریخ وفاتش را درین بیت نظم کرده است:

غرض کلمك سحاب از بهر ضبط سال تاریخش

رقم زد «آه کز ملك فصاحت شد سلیمانی».

* ۴۱ *

(۱) - از این - ظ

(۲) - و خاطر - ظ

صفا

اسمش میرزا ابراهیم، اصلش از دارالعلم شیراز، از قدمای معاصرین است. مردی آدهی و ش و عاشق پیشه و از احرار سادات و از احفاد میر غیاث الدین منصور دشتکی. صاحب مدرسه در شیراز بوده در زمان نادر شاه. از جمله مشاهیر و معارف آن ولایت و صاحب اشعار آبدار است، لیکن ازو شعر کم بنظر رسیده است.

این قطعه را در عشق معشوق گوید و از جمله اشعار مشهور است. و تتبع از قطعه میرزا حسن و اهب اصفهانی میکنند که اندکی پیش از صفا در حیات بوده. قطعه صفا این است:

ای که بیقدرترین ذره خاک در عشق

شود از شعله شمع تو خورشید سریر

ای که برچون جبین همه خوبان جهان

طعنه در محفل ناز تو زند موج حصیر

چند روزیست که بر صفحه نظاره تو

صورت عجز کند خامه مرگان تصویر

که شبیخون زده بر مردم چشمت بفتون

. گه نگاه تو بعجز آمده چون طفل اسیر

تو کجا یوسف مصری ز کجا، خوب ببین

تو کجا مهر جهانتاب کجا، سهل مگیر

گر بمن بر خورد آن ماه لقا دلبر تو

چندبیتی کنم از روی نصیحت تقریر

کی پریچهره نگاری که زاورنک سپهر
 ماه را میکشد - افسون نگاه تو بزیر
 این چه ظلمست که ریزی بلبی ساغر زهر
 که هنوز از ره طفلی بود آلوده بشیر
 این چه رحمتست که گرید ز غمت آنکه هنوز
 چشم نازش ز شکر خواب نمیگردد سیر
 نو نیاز است ندارد دل او طاقت ناز
 سیلی درد نخورده است برو سهل (۱) مگیر
 هر چه فرمایدت ، از روی رضامنت دار
 هر چه گوید ، سر تسلیم بیفکن در زیر
 بلکه آن هم ز تو آیین وفا آموزد
 بلکه آن هم شود از رسم جفا منع پذیر
 نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
 صید پر بسته خود را نکشد بی تقصیر
 بسر او که اگر یک سر مو رنجه شود
 خاطرش از تو و یکدم ز تو باشد دلگیر
 بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا
 سازم از آه دلت را هدف ناوک تیر
 میرزا حسن و اهب اصفهانی از شعرای زمان شاه سلطان حسین صفوی
 بوده معشوقی داشته است «زاغی» نام از خردسالان و خوش پسران اصفهان ،
 تعلق خاطری بیکی از فواحش آنجا بهم میرساند که اسم آن زن «کوی زر»

بوده. در آن باب این قطعه میگوید، قطعه :
 ای که صیاد مرا کرده نگاهت نخجیر
 باخبر باش که صیدش نشوی، سهل‌مگیر
 پنجه در پنجه شاهین فضا بند کند
 زاغ‌سیمرغ شکاری که ترا گشته اسیر
 عطر زلف تو اگر برده دل عالم‌را
 آن‌هم از نکبت خط کرده جهان‌را تسخیر
 تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است
 در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر
 منما چین جبین تا بوبایی دل او
 دام عنقا نتوان بافتن از موج حصیر
 شب که مستانه بیزم تو قدم بگذارد
 سجده شکر کن و در قدمش زود بهمیر
 بنگاهی که اسیرانه کند چشمش بوس
 بنیازی که فقیرانه کند دستش گیر
 نارپستان تو فرد است که بر نخل قوت
 بطریق است که بر شاخ بخشکدان‌نجیر^(۱)
 عالمی صید تو گردید چو او صید تو شد
 بود در طالع حسنت که شوی عالمگیر
 بصفای نظر مهر و محبت سو کند
 که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر
 میکنم روز ترا چون شب خود تیره و تار
 میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر.

(۱) - بعضی کلمات این بیت از متن سقط شده بود، از روی آتشکده، آذر تکمیل شد.

آقا صادق تفرشی

از قدمای معاصرین ، فاضلی کامل ، معلّم رض قلی میرزا پسر نادر
شاه افشار بود. و گفتند که باشا کرد عشقی دارد ، آن پادشاه قهار او را
بیگناه قطع آلت تناسل فرمان داد و بالاخره از آن منحصه رسته در مشهد
مقدس بود و در آنجا وفات یافت .

پدر میرزا ابوالقاسم هجری است ، مثنوی و غزل گوید . ازوست :

رحمی آخر بر من ای صیّاد کن	یا مرا بفروش یا آزاد کن
ای برون از خانمان افتاده ها	در قفس از آشیان افتاده ها
نوسفرها دل ز حسرت ریشها	چشم بر یار و دیار خویشها
یاد دارد هیچکس زین انجمن	یک گره افتاده در کاری چو من

ازوست :

نه بفرازنده این نه سپهر	نه بفروزنده این ماه و مهر
کار بدنیا و بعقبام نیست	غیر خدا هیچ تمنّام نیست
گرچه زبون فلک قوسیم	من نه ابوالقاسم فردوسیم
شاعری و شعر نه کار من است	شعر فروشی نه شعار من است
این دوسه بیتی که تقاضای حال	پرده برافکند ز روی مقال
شعر نه شعرای یمانی است این	ثانی تر کیب مثنائی است این
بارقه طور تجلی است این	شقشقه ناغه لیلی است این .

چند روزی ترك آن نامهربان خواهیم کرد

طباقت خود را و او را امتحان خواهیم کرد

یا بجان کندن زد دستش جان برون خواهیم برد
یا بجان دادن دلش را مهربان خواهیم کرد.

صبوح

از قدمای معاصرین ، اسمش میرزا محمدعلی و از نجبای اصفهان
بوده . از پستی فطرت در نواختن چهار تار اوقاتی صرف کرده نیکو
نواختی . و طبع خوشی داشته ، این چند شعر ازوست :

پایی نه که چون آبی از شوق ز جا خیزم
دستی نه که چون خیزی بردامنت آویزم

افغان که درین منزل جایی نه که آسایم
فریاد کزین وادی پایی نه که بگریزم .

فغان که نیست بکوی تو و بروی توهر گز
گذار سال بسال و نگاه ماه بماه .

آگاهی از ینش نه که در بندگی افتاد
پنداشت زلیخا که خریده است غلامی

صافی

صافدلان را مانند آن صاف مشرب شیرین زبان ، رفیقی همدم مشاهده
نشده بود . اسم شریفش میرزا جعفر ، از اجله سادات رفیع الدرجات
موسوی دارالسلطنه اصفهان .

بامؤلف آشنا بود . شیخی صافی مشرب ، صحبت دوست ، نادره گوی
و پیری زنده دل و درویش نهاد نیک اعتقاد . اکثر غزلها و ابیاتش بسیاق

شیخ سعدی رحمه الله آشناست. و در اواخر حال غزوات نبوی و مجاهدات علوی را منظوم نموده و نظر بعدم اقتضای حکیم طوسی که پیشش جمله کی را خاکبوسی است خوب گفته نشده و پسندیده طبع جهاندار نیفتاد. دیوان قصاید و غزلیاتش دوازده هزار بیت است و اغلب آنها نهایت حلاوت و ملاحات دارد. در سنه هزار و دوست و نوزده در جوار آبای کبار و اجداد بزرگوار قرار یافت. و امقاضفہانی تاریخ وفاتش را گفته: «میرزا جعفر صافی بجنان جایش باد».

* ۴۲ *

صبور

اسمش میرزا علی اکبر، از سادات عالی درجات موسوی تبریز است و از آبا و اجداد در مسجد صاحب آباد صاحب الامر علیه السلام متولی باشند.

سیدی عزیز و نجیب و خط شکسته را درست مینویسد و از زمره اهل دل و ادیب و اریب است. در علوم رسمی مقدمات علمی ورزیده، موقر و متمکن و همزبان در انجمن و کم سخن و صحبتش مانوس است. دلی الفت دوست و محبت پسند دارد. از اعزّه و نجبای تبریز است. گاهی اگر دماغ داشته باشد شعری میگوید و صحبت اهل دلی میجوید. با مؤلف آشناست و طبعش غزلسرا و معنی آرا است و سلیقه نیکو در تفسیر آیات دارد. و دیوانش فریب بسه هزار بیت است.

* ۴۳ *

صافی

نوآب محمود میرزا در تذکره «سفینه» نوشته اند که اسمش طهماسبقلی است. بصفای حسن قناعت نکرده بتصفیه باطن نیز پرداخته است. اصلش از مردمزادگان قزوین و در شربتخانه نوآب علینقی میرزا با خضارت خدمت شغل نظارت یافته بطالع خود بشارت فرستد. ازوست:

بزلف پر خم او از ازل دلم مفتون

بروی دلکش او تا ابد دو چشمم باز

فنای خویش گزین گروصال اوخواهی

که نی تهی چو شد از خود بیار شده ساز.

صفایی

اسمش ملا محمد، از اهل اصفهان خلد بنیان است. در علم سیاق و موسیقی یگانه و خط نسخ را نیز با کیفه می نویسد. میگوید شخصی فرشته خصات، قدسی فطرت و درویش منش، نه در معرض ابراز کمال بر آید و نه در صد اظهار جلال بدست رنج کتابت کسب معیشت کند و گاهی شعری میگوید. این چند بیت که از او مشاهده شد معلومست که طبیعی قادر بر نظم دارد:

ماند بنارون قد آن سرو سیم تن

گر آفتاب و ماه بود بار نارون

وان آفتاب و ماه تر از توده توده مشك

وان توده توده مشك تر از حلقه و شکن

وان حلقه و شکن چیه؟ همه بند و تاب و چین
وان بند و تاب و چین چیه؟ همه دام و دوزن
گر هست خط دلبر او سبزه طری
ور هست زلف سرکش او نافه ختن
آن سبزه طری که بر آراسته بگل
و آن نافه ختن که بر افکنده بر سمن
یک روز آفتاب چو بر روی یار من
آن درج لعل دید پر از لؤلؤ عدن
زان روز باز عامل دریا و کان شده است
هر صبح و شام مشرق و مغرب کند وطن
تا بو که درج لعلی پر لؤلؤ ثمین
آرد ز غیرت لب و دندان یار من .

صفایی (۱)

جوانیست مستعد از اهل دارالعباد یزد ، اسمش میرزا محمّدعلی
است . این دو شعر از او دیده شده است .
مهر گیاهست خط دلکش است (۲) اما
مهر من الفت باین گیاه ندارد .
نشد ملک دل آباد از نگاهی هیچگاه از تو
مگر این کشور ویران نبود ای پادشاه ارتو .

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رك . ص ۱۵۲) .

(۲) - دلکشت - ظ

صہبا

اسمش آقا محمدتقی ، خلف ملا یدالله است. جدّ او از ولایت دماوند آمده در خاک پاک قم ساکن و مشارالیه در آنجا متولد و تا سی سال در آن ارض متبرک نشوونما یافته از آنجا باصنہان آمد و در آن خطّہ خلد بنیان متوقف و متوطن و شوق شعر بہم رسانید .

اکثر اوقات با آذر بسر میبرد و از شاگردان میر مشتاق است. از قدمای معاصرین و صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنہ ، صدیقی با وفا و خلیقی صدق انتما ، ظاہرش چون باطن در کمال صفا .

در عهد حکومت حاجی رنائی بشیر از آمد و در آن بلدہ بیمانند با این شکستہ بال و برادر آن انسی زاید الوصف بہم رسانید . صفای ظاہر و پاکیزگی او بحدّی بود کہ از گرد و غبار اجتناب داشت .

در شیراز وقت شامی بخانہ مؤلف و برادر آن می آمد و شالی کشمیری تازه و گوش پیچ پاکیزہ در سر داشت و بتائی و آرام تمام برآہ می آمده است .

یکی از کیسہ بران الوار باو دچار شدہ شال از سرش بر بود و بسرعت میدوید و گرد میکرد . گفتہ بود : شال را کہ بردی چرا گرد میکنی؟

برادرم عوض شال او را بداد و این قضیہ را خود نقل میکرد .

مردی پاکیزہ روزگار و ظریف و سادہ لوح بود و طبیعتش بغزلسرائی و رباعی گویی مایل . و در اشعار موزونان تصرفات نیکو دارد و اہتمام بسیار در تصحیح الفاظ میکرد و جمعی باین عدّت از وی درتاب بودند .

در شہور سنہ ہزار و صد و نود و یک بمرض زحیر^(۱) کہ مکرہ طبیعتش

(۱) - « زحیر » بروزن « صریر » نوعی از اسہال خونی است .

بود و خلاف پاکیزگیش ، در دارالعلم شیراز در گذشت .

* ۴۴ *

طلعت

اسمش آقا محمد ، از تجار اصفهان . جوانی است خلیق و مهربان ،
 میگویند طبع خوشی دارد . دیوانش پنج هزار بیت است و بغزلسرایی
 مایل و این چند شعر از نتایج افکار او ملاحظه شد ، ازوست :

بغفس شادم و با درد گرفتاری خوش
 نیست با نغمه سرایان چمن کار مرا .
 هم‌رهان ، این راه گویی راه کوی یار نیست
 ورنه از بهر چه مارا قوت رفتار نیست .
 دردا که حال خسته دلان محرمان او
 گفتند و هیچ قصه ما در میان نبود .
 حرفی که بارها ز لب گوش کرده‌ام
 بار دیگر بگو که فراموش کرده‌ام .
 دیده کردم فرشته تاپای نگذاری بنخاک
 غیر ترسم گشته خاک راه و بوسد پای تو .
 دگر ساقی خرابم کرد از آبی
 کزو آباد کرده هر خرابی .
 بشهر خود ز دیار تو میروم اما
 بحسرتی که بغربت رود کس از وطنی .

نیاز و عجز و صبوری ، وفا و ناله وزاری

دلا به عشق نکویان چه کارها که نکردی .

جان ز تنهایی دهم امروز و فردا در قفس

یک دور روزی بیش نتوان زیست تنهادر قفس .

از سر چو گذشت آب چشم تر من

آنکه بسرم کرد گذر دلبر من

آمد که ز خاک ره مرا بر دارد

وقتی که گذشته بود آب از سر من .

طیب

اسمش میرزا محمد ، از قصبه بروجرد است . از طبیبان زمان و

معالجان دوران و در خدمت نوآب محمد تقی میرزا طبیب سرکار و در

بروجرد مشغول علاج مرضاست . ازوست ، و اگر همه ابیات بدین سیاق

گفتی شاعری شیرین کلام بودی :

ز باده دوش چنان مست کرد باده فروشم

که تا بصبح قیامت خراب باده دوشم

بهر گذر که خرامی بدیدنت همه چشمم

بهر زمین که نشینی بگفتنت همه گوشم

چمن اگر همه باغ بهشت ، بی تو نخواهم

شراب اگر همه آب حیات ، بی تو ننوشم .

طیب

از قدمای معاصرین است . اسمش میرزا عبدالباقی ، از سادات موسوی ، خلف‌الصّدق میرزا رحیم حکیم‌باشی شاه سلطان‌حسین صفوی ، برادر مهتر میرزا عبدالوہّاب حاکم اصفهان بود . در عهد شاه عباس ماضی جدّ ایشان از فارس بعراق آمده در اصفهان متوطن و نسل بعدنسل بخدمت طبابت سلاطین صفویّه مفتخر بوده در کمال احترام و اعتبار میزیسته‌اند . میرزای مزبور مدّتی بطبابت نادرشاه سرافراز و در اصفهان ساکن و کلانتری اصفهان نیز کرده . خالی از فضیلتی نبوده و بصحبت ارباب کمال مایل و دیوانی خود در عهد حیات ترتیب داده در سنه ۱۳۲ (کذا) بسرای آخرت تحویل کرده .

* ۴۵ *

طوفان

اسمش میرزا طیب ، از هزارجریب‌مازندران و از قدمای معاصرین است . شاعری غیور و نکته‌سنجی باستغنائی طبع و شکفتگی خاطر مشهور بوده . از صحبت شعر مشعوف و اهل روزگار از تیغ زبانش مخوف بوده‌اند . هجو بسیاری گفته آخر از آزار مردم توبه کرد و ساکن نجف شد و در همان ارض اقدس بروضه رضوان خرامید . آذر در تاریخش گفت : «طوفان در دریای نجف شد ز صفا» (۱) .

صاحب دیوانست و قصاید رنگین در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

دارد . از آن جمله این دو بیت است :
 هست با خشت طلا قصر بلند بو تراب
 آفتاب آسمان و آسمان آفتاب
 تا نشستم باسگک کوی تورفت از یاد من
 چهره های نیم رنگ و چشمهای نیم خواب .

☆ ۴۶ ☆

ظریف

اسمش میرزا حسن و اصلش از معارف و اعیان اصفهان است و
 از منشیان و کتاب حاجی محمد حسین خان اصفهانی صدراعظم و بعد
 از وفات او نزد امین الدوله عبدالله خان پسرش بشغل خود مشغول بود .
 صاحب دیوانست . این چند شعر ازوست :
 می عشرت به جام ودلبر مهوش بکام امشب
 کجا بازوی پر زوری که چشم آسمان بندد .
 جز کوی تو دل را نبود منزل دیگر
 گیرم که بود کوی دگر کو دل دیگر .
 جام میم در بغل جامه زهدم بهر
 وای اگر پرده در پرده کشاید ز کار .
 اشک سرخی برخ و چهره زردی دارم
 نالم از درد ندانم که چه دردی دارم .
 این بیت ازو خوش مضمون است :
 زحمت امروز گذشت آنچه بود چشم من و رحمت فردای تو .

عاشق

از قدمای معاصرین است . اسم شریفش آقا محمد ، اصلش از دارالسلطنه مینونشان اصفهان . در زاویه استغنا بدسترنج خیاطی معاش میگذرانید و بهمان کسب ضعیف اکتفا کرده معیشتی از چشم سوزن تنگتر داشت .

آذر در تذکره « آتشکده » نوشته که : عاشق صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده بود و بتأثیر تخلص از دقایق عشق آگاه و اشعار عاشقانه اش بدین معنی گواهیست . دوستی همدم و همدمی ثابت قدم ، از علوم رسمیه بهره ور ، در فن نظم سر دفتر فصیحی بلاغت گستر . و نوشته : چنانکه محبت دوستان از دل او بیرون نمیرفت ، معاذ الله اگر از کسی رنجشی بهم میرسانید رفع آن هم خالی از اشکالی نبوده .

وقتی یکی از دوستان او بر اقم این مقالات حکایت کرد که روزی شتافتیم و در هجره (۱) او مردی از روستائیان اصفهان یافتیم قبایی می پوشید ، در طعن و اعتراض او میکوشید . گاهی آستین می افشاند و شرار اندوه بکانون دل محزون عاشق میریخت و میگفت آستین این قبا چون دامان آمال ارباب حرص و آرز دراز است و گاهی چین برجبین آورده پرده ناموس بیدلان میدرید و میگفت که دامنش چون عرصه طمع لثیمان فراخست و گاهی بر زبان می آورد که کمر این قبا چون هیش عالی همتان تنگست . گاهی خطاب عتاب آمیز میکرد که حرفت خیاطت ترا اسم بی مستی و بردامن اعتبارت وصله نا هم رنگ . و آن محزون از

تعرّضات لاطایل روستایی خون دل میخورد و از شرم سر بر نمیگرد،
و بر من معلوم نشد که ابراء زمت از اداء اجرت او کرد یا مزد خیاطت
او نداده برفت .

گفتند که وی با نهایت فقر و احتیاج پای از در ابناء زمان کشیده
داشت و در کنج گوشه گیری و عزلت بر سر حصیر فقر و مسکنت آرمیده
بود . یکی از دوستان او حکایت کرد که روزی در اثناء صحبت میگفت
مرا آرزویست نهفته در ضمیر و حصول آن با عدم مساعدت روزگار
در عهده تأخیر . گفتم آن تمنّا چیست و چشم داشت تو از کیست ؟ گفت
ماده گاوی خواهم و مؤنتی که بی تسویف از عهده تعلیف او بر آیم ، شاید
که مایه انتعاش من از شیر او باشد و خاطر من او را بسته زنجیر . بامن
چند قراضه زر بود و اسعاف این حاجت باسانی میسر مینمود . همیان
از میان بگشادم و زر پیشش نهادم . چون این ایثار از من بدید چشمی
پراشک کرده آهی شرر بار از درون سینه کشید ، گفت منّت جود از تو
نپذیرم و زر از تو نگیرم . ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلباً
لما عند الله واحسن منه تیه^(۱) الفقراء علی الاغنیاء اتکالاً علی الله . همانا
مضمون رباعی آذر استغنائی طبع او را موافق بود و در اثبات دعوی
قناعتش گواهی صادق :

ای جود تو از آز بر آورده نفیر

هست از صبرم روی کریمان چو زریر

گر نگر فتم زر تو عذرم بپذیر

آنکو بتو گفت ده بمن گفت مکیر

(۱) - «تیه» بکسر اول بمعنی تکبر است .

الحاصل عاشق شاعری بلند پایه و صاحب طبعی گرانمایه بود. بحلاوت مضامین و روانی ابیات بهجت فرین و وفور شعر عاشقانه مستثنا، کلامش آمیخته با درد و شور، در نظمش ذوق کلام نظیری و ضمیری و عرفی پیدا و در ابیات سلاست آیاتش رنگ و بوی اشعار میلی و صبری و صیدی و نظیری و سوزی و حزنی هویدا. پنداری دیوانش خمخانه ایست پر از صاف صهبا و اوراق اشعارش گویی کوی مغان است از هر دریچه ترسایچه‌یی عشوه فروش و غمزه نما.

در اوایل دولت زندیه بحکم کریمخان، میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی نواده میرزا رحیم حکیم باشی از منصب کلانتری برتبه حکومت اصفهان سر بلند و در ظرافت و نظافت و نجابت و ادراک و وفور سلیقه و مزید فهم و ذکاوت بی مثل و مانند و در حقیقت آن روز بخت شعرا و ارباب کمال از خواب گران برخاسته و خوان مراد و مراد اهل فضل و ادراک بالوان نعم آراسته بود و خطه اصفهان در وفور نعمت و کثرت آسایش و آرامش طیره بخش سواد جنت نهاد ارم ذات العماد الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد. هر شب بزم ارم نظمش آراسته بحضور دانشمندان اعجاز بیان و هر روز محفل سرورش از وجود درویش عبدالمجید و عاشق و آذر و صهبا و صافی و هاتف و غیرت و نصیب و نیازی و رفیق محسود بوستان قدس بود. و عاشق را نظر باستغنائی طبع و عدم تقریر و کراحت منظر دره مجلس ایشان کمتر بار بود و در میان عاشق و مشتاق نظر بهمچشمی که هر دو در فنون نظم ماهر بودند هر دو خود را در

نظم شعر کامل میدانستند نفاقی متداول بوده، اما میر مشتاق بشیرین
زبانی عاشق قائل .

شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچتر

در حیرتم که بر سر هیچ این جدال چیست .
آذر در تذکره نوشته که : اگر کسی در اشعار عاشق تصرفی
میکرد ولو کان حقاً از وی میرنجیده . گویا نظر بطبع بلند و غرور
شاعری دیگران را نمی‌پسندیده .

در زمان حکومت میرزا عبدالوهاب اصفهان خلد نصاب بوستان
آداب و مجمع شعرا و ظرفا و اولوالالباب از هر باب ، و از باب طبع موزون
هر روزه بر سر شاخسار نظم چون عنادل و قماری بتجاوب یکدگر غزلها
و مطلعها طرح می‌ساختند و امراء کلام در مجالس و محافل چون ورقا
و حمامه نواهای شوق می‌پرداختند .

عاشق در شهر سنه ۱۱۸۲ اثنین و ثمانین و مائة بعدالالف وداع
جهان ناپایدار کرد و از اشعار آبدار یادگار ماند .

☆ ۴۷ ☆

حاجی قابد .

از شاگردان هاتف اصفهانی است در مشهد مقدس متوطن .
باسم تخلص کند . کهنه شاعری است متوسط الخیال ؛ «جلاء العیون»
را در بحر تقارب نظم کرده است . ندیده‌ایم ، البته بد گفته است و ازو
شعر خوب ندیده‌ایم ، لابد این شعر ازو نوشته شد .

و در سنه هزار و دویست و بیست و نه وفات یافت . پسرش ماده تاریخ
وفات او را « ز ملك جهان شد جهان سخن » یافته :
صد حلقه دام از زلف افکنده‌ئی ازهر سو
با این همه‌صیادی مشکل که بدام افتی.

عارف

اسمش میرزا هدایت ، اصلش از تفرش ، در سرکان من محال ممدان
بتعلیم اطفال مشغول است . این قطعه در مذمت سرکان که محل توطّن
اوست گفته و نیکو میگوید و منحصر به سرکان نیست :

آدمی جستن ز سرکان ماند (۱)	کز درخت بید بر جوید کسی
یا ز بو جهل دنی از ابله‌یی	معجز خیرالبشر جوید کسی
یا خصال بیمثال مرتضا	از ابوبکر و عمر جوید کسی
یا ز نادانی بدشت ذی طوی	سنبل وریحان تر جوید کسی
یا که از مانند عارف مفلسی	مال و جاه و سیم‌وزر جوید کسی

عارف

اسمش آقا حسین ، از نیکان تبریز می‌نمود . از وطن بدیار ارمن
رخت کشیده و در قلعه شوشی قراباغ آرمیده بود . رفیقی با تمکین
و صاحب‌دلی در اطوار نمکین بود و از علم ریاضی بهره‌ وافی داشت و
بزبان ترکی شعری صاف میگفت . در سنه هزار و دویست و بیست
رحلت کرد و در آن دیار مدفونست :

گونش نوری دگل پر تو صالوب کون و مکان اوزره

یوزون نوری دورای مهرود و شوب عکس آسمان اوزره

روان اول جانب بستانه ای سرو روان تا گور
 یوزین توپراغه قویمیش سرو سر کش بوستان اوزره
 سارالدی نر گس مستون غمندن ناتوان نر گس
 یوزون گل گوردی خجلتدن قزاردی گلستان اوزره
 کوتور گچ پرده یوزدن شورش وغوغا بلندا ولدی
 قیام ایتدی قیامندن قیامتلیر جهان اوزره
 قدم باس باشنه تا پایمال ایت سر فراز اولسون
 قویوب باش خسته عارف پاسبان تک آستان اوزره

وله :

رخسار نگا بنگزرسمن اولمزسمن ایچره
 لعلون گبی بر غنچه تا پولمز چمن ایچره
 در جواب آصف تخلص شیروانی گفته بود و بیت او این است :
 مژگانلر نون ایچره مگر چشم خماری
 بر نر گس تر دور که بتیب دور تکن ایچره
 آصف گل رخسارنی گورمش می نگارون
 غنچه دهنی آچله قالمش چمن ایچره
 و آقا حسین عارف از رشیدا که از اهل شماخی بود این بیت
 بمن میخواند و بیت را خوب گفته است ، در تناسب لفظ و پاکیزگی
 معنی بی نظیرست و بیرون از وصف شاعری است :
 اشک گلگون تک ایباغه چشم تر دن دوشمیشم
 کوزله مردم زاده ام ساقی ، نظر دن دوشمیشم

این بیت از جمله ابیاتی است که اگر از شعرای اولین و آخرین هزار بیت بيمثال انتخاب شده باشد این بیت نیز از جمله هزار بیت است . و مشهور است که میر مشتاق می گفته است که از هر چه شعر از شعرا دیده ام شصت بیت انتخاب کرده ام و از آن ابیات این بیت از نصیری (۱) پسندیده ام که باینظیر است :

بوی یار من ازین سست وفا می آید

کلم از دست بگیرد که از کار شدم .

این بیت ترکی نیز ازین مقوله است . بخاطرم می آید که نظیر این بیت ترکی بیت فارسی از بساطی سمرقندیست . و بساطی در زمان امیر تیمور کورکان در سمرقند حصیر باف بوده و باین مناسبت « بساطی » تخلص می کرده . در تذکره ها نوشته اند که سلطان خلیل در سمرقند بجای امیر تیمور بر تخت نشست و خزاین تیموری را که چند سال اندوخته بود بدست بی التفاتی و بی پروایی تلف مینمود چنانکه علی شاه بعد از نادر شاه کرد . بالجمله شبی سلطان خلیل در مجلس شراب سرش گرم باده ناب بود مطرب بی در مجلس شعر بساطی را خواندن گرفت :
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش

مستند مبادا که بناگه شکنندش

سلطان خلیل را این شعر بسیار خوش آمد ، از قایل او پرسید . مطرب گفت که از بساطی سمرقندی است و بساطی در حیات بود . سلطان خلیل در همان شب با حضارش فرمان داد . چون حاضر شد دهان

(۱) - نظیری - ظ

او را پر از جواهر کرد . اگرچه این شعر بطرز جامی ادابندی دارد
اما بشعرهای جامی نمی ماند و ازو بهتر گفته است . و دیوان بساطی
را دیدم، منحصر بهمین بیت بود .

عارف

اسمش میرزا محمدعلی ، اصلش طهرانی است ؛ در زمان نادرشاه
هندوستانی شد . این رباعی و بیت ازو مذکور است :

ای زاتش عشقت بدلم سوز امروز
وی عشق تو در جان غم اندوز امروز

گفتی که بگو چه روز خونت ریزم
قربان سرت کردم امروز امروز .
رباعی بنام طوفان نیز دیده شده تا از کدام باشد .

ماهی تو ماه و زلفت ابری بروی ماهی ،
شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی .

عاصی

اسمش ملا محمدعلی ، از اهل نهبانند . مضمون یاب و نازک خیال
و ادابند است . دوهزار شعر داشته ، ازوست :

پرسی ز من اندر دل تنگت چه مال است
داری خبر از حال دلم این چه سؤال است .

ترا که زلف ورخ و خال چین و روم و فرننگ است
چرا میانه ایشان نه فتنه است و نه جنگ است .

درین بیت اشاره بمضمون حدیث پیغمبر است . فرمود درمیان اهالی فرنگستان که ملت عیسوی دارند تا قیامت جنگ و جدال خواهد بود و باهم (۱) هستند اتحاد و اتفاق کلی دست نخواهد داد . حدیث درد بیدرمان خود را همیشه خود بخود میگوید این دل .

عامی

اسمش محمد باقر ، از اصفهان و از عامیان و کرباس فروشان آن خطه بهشت نشان است . این بیت ازوست :

بپیش غیر چه غم گر نداشت عزتم آن مه
بس است دمبدمش با من التفات نهانی

ذری

برادر حاجی لطفعلی بیک آذر و اسمش اسحق بیک است و از قدمای معاصرین و غزل پرداز و شیرین زبانست . در روز وفاتش که جمعی از اهل شهر بدنبال تابوت او میرفتند برادرش حاجی لطفعلی بیک آذر بیت برادر را میخواند و میگریست و بدنبال محمل او میرفت :

کدامین ماه را یا رب درین محمل بود منزل
که محمل میرود از شهر و شهری از پی محمل .

* ۴۸ *

عارضی

اسمش آقابابا، از جمله پاره دوزان اصفهان است . در سال هزار و دو بیست و بیست و هشت در گذشت . شعر بسیار گفته، این بیت ازوست :

(۱) - و تا باهم - ظ

دلبرم در برو پرسم ز کسان یار کجاست
تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست .

عالم

اسمش ملا محمد باقر، خلف حاجی ملا محمد علی نهاوندی است
که از عبّاد بیمانند است و این جوان محسوب در سلك معلمان نواب
شاهزاده محمود میرزا . و ازین دو بیت معلوم است که در مضمون بندی
سلیقه نیک دارد . ازوست :

نالہ های سحری کرد مرا خانه خراب
ورنه گلچین چه خبر داشت که گلزار کجاست .
مرا ز شوق حرم پای بر زمین چو نیاید
چه غم که خار مغیلان گرفته رهگذرم را .

علی

اصلش از اصفهان و در شیراز اوقات میگذرانیده . این رباعی
ازوست و خوب گفته است :

از رفتنت ای نو گل نو رفته بخاک
شادند جهانی و جهانی غمناک
غمگین ز تو بازماندگان از تو بدهر
شادان ز تو پیش رفتگان تو بخاک .

عاجز

اسمش خلیفه محمد، از نواحی سراب و گرم رود . دلی پر آتش

شوق و سری از شرار عشق پردود و دماغی از نوز محبت شعله اندود
دارد . بازی او با سنبل پریشان است و خیال او با خال پریوشان . و
خانواده او در آن حدود از اهل تقوی و دعا و اوراد بوده و از آبا و
اجداد ایشان دم گرمی داشته‌اند .

و خود خلیفه در نوشتن خط غبار اعجوبه روزگار است . متن
دعا و قرآن را چنان طرح ریزی از خطوط کند که اگر نستعلیق باشد
بعینه خط میرعمادست و اگر طرّاحی از ثلث آورد بهتر از خط ملا
علا بیگ تبریزی . و اصل خطش خط نسخ است بپاکیزگی و قوام
و دوام موافق قاعده و تعلیم . بنام کی غبار تعویذ نویسد و ادعیه مفیده
نکارد . درین صنعت نادره دوران و معروف حضرت سلطان و شاهزادگان
کامران است . هر چند وقت ظومار و تعویذ و دعایی برد و شعر ترکی
عرضه دارد و قصیده سازد و مدحی پردازد و جایزه گرفته روی بوطن
خویش آورد . و اشعار او بزبان ترکیست . در مضامین اشعارش ملاحظتی
ظاهر میشود .

* ۴۹ *

عالی

والی ملک بیان ، تالی صابی و حسان ، نامش میرزا محمد حسین
از اولاد میرزا محمد کلانتر فارس که تولیت شاه چراغ و ضابط حومه
شیراز بود . و او مردی مردانه و صاحب سفره و نان و از بزرگان و
اسخیای جهان بود . و عالی با کسب کمال و تحصیل حال بحلیه سیادت

مفتخر ، خانه اش کلبه فقیران و جنابش ملاذدرویشان ، بزرگی کوچک
دل و غریب پرست و مهماندوست و بیچاره نواز ، غزلسرا و قصیده گوی
و عربیت دان و آگاه از تواریخ اهل زمان و قصه گذشتگان ، واقف
از سرگذشت پیر و جوان .

گویند دیوانی قریب بده هزار بیت دارد . بهمه سیاق نظم آشناست
و شعر شناس و مردی معروف و متین و آثار نجابتش ظاهر از جبین .
غزله پرداز است و سلیقه نظمش به حافظ شیرازی شبیه است . و این ابیات
ازوست :

پر شود کی ز گلش دامن گلچین که گهی
ره ندادند درین باغ تماشایی را .
چاره از غیر پی رفتن من میجویی
روم از بنم برون حاجت سرگوشی نیست .
با من از قصه جور تو سخن میگویند
آنچه باید بتو گویند بمن میگویند .

* ۵۰ *

غالب

اسمش میرزا محمدحسین ، از سادات عالی مقدار اصفهان ، سلسله
نسبش هم بصفویه و هم بسادات امامیه میرنیده ، از قدمای معاصرین .
دراول جوانی بهندوستان رفته و در بنگاله بمصاهرت سرافرازخان صوبه
دار آن دیار و مناصب دیوانی سرافراز و از دوات کورکاتیه «غالب علیخان»

لقب یافته و چهارده سال در آنجا بفرمانفرمایی مشغول و جمعی از دولت
ایشان کامرانها کرده و در اواسط دولت نادری از هندوستان مراجعت
و در ایران سیاحت مجملی کرده در عهد دولت کریم خان زند وفات
یافت.

بصحبت شعر مایل بوده و خود نیز گاهی شعر می‌گفته . ازوست:

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا

ورنه کس نیست که گوید بتواحوال مرا.

افسرده دلی بسکه شده عام درین شهر

دیوانه براهی رود و طفل براهی .

غیرت

اسمش میرزا جعفر ، از نجبای اصفهانست ، کلامش غیرت یا قوت
و مرجان . مردی درویش مشرب و پاکیزه علوم (۱) خصوصاً در فن حکمت
مربوط بود .

او را در اصفهان ملاقات کردم ، در اصفهان متوطن بود و هم در
اصفهان بهشت نشان وفات یافت . این چند بیت و یک رباعی ازوست :

افسوس که تا بوی گلی بود بگلشن

صیاد نیاویخت ز گلبن قفس ما .

بسرای خاطر بیگانه یا را خطا کردی که کشتی آشمارا .

(۱) - و در علوم - ظ

غمکین ز گردش فلک پرده در نیم

جور بتان پرده نشین میکشد مرا :

شنیده‌ام که غم مرا کسی بجانان گفت

چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت.

من در قفس ز ذوق اسیری ترانه سنج

صیاد در گمان که گلستانم آرزوست.

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم

یک بار نشد دل از وصال تو خوشم

گیرم که بناخوشم ازان در راندی

این را چه کنی که با خیال تو خوشم

مثنوی بطرز میرزا نصیر گوید. ازوست در مذمت دنیا :

ز دست جور این خصم ز بر دست

که دست بس زبر دست از قفا بست

قرینم درد و داغ جان گسل بین

شرابم خون کبابم لخت دل بین .

فوریبی .

اسمش میرزا حبیب الله ، اصلش از طهران بوده ، در اصفهان متولد

و در آنجا نشو و نما نموده هم آنجا وفات یافت ، از قدمای معاصرین :

تأثیر کدام کواکب آمد .

بیمه‌ری مهوشان ندانم

ز بیمه‌ری گودون می‌طپد دل .

بماشدمهربان آن ماه و مارا

بساط سبزه زاران هفته‌یی بی نشاط کلبه‌ذاران هفته‌یی بی
چرا جوریت کشم سالان بسالان ترا یاری بیاران هفته‌یی بی .

فردی

اسمش صفر علی بیك، از ایل زند است . صحبتش بکرات اتفاق
افتاده ؛ مردی آدمی وش ، دانش طلب ، درویش منش . این دو سه شعر
ازو مسموع شد . عمرش قریب بنود سال رسیده و هنوز میگردد و دماغی
و فراغی دارد و زنده دلست و شعری مینخواند و رموز عشقی میداند :
در روزگار هر که عزیز است خوارتست
این رسم تازه ایست که در روزگار تست .
گفتم روم که چشمت مایل بنخواب ناز است
بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است .
بیا بیا که سرو برک سیر باغ ندارم
بقدر اینک که گلی بو کنم دماغ ندارم .
دگر برای چه آهنک گلستان داری
بنفشه داری و گل داری ارغوان داری .

فدا

از سادات حسینی اردستان و در اصفهان نشوونما یافته . میگویند
جوانیست عقیق و مهربان و از اجداد حکیم الملك بانی مدرسه نیم آورد
اصفهان است . ازوست :
ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه غم
گر باغبان بباد دهد آشیان ما .

من که دانم نشود چاره بیماری دل
از چه بپهوده کشم رنج پرستاری دل.

فردوسی

اسمش میرزا ابوالحسن ، سیدی عفیف شریف پرهیزکار خجسته
اطوار . در دارالعلم شیراز تولیت یکی از بقاع متبرکه که با او بوده ،
در جوانی وداع عالم فانی کرده . این دو بیت از ملاحظه شده است ،
بیت :

جفا کم کن بمرغان گرفتار چه میخواهی ز بی بال و پری چند .
زمی ساقی چراغی پیش ره گیر که مستان گم ره میخانه کردند .

قطره

اسمش میرزا عبدالوهاب ، اصلش از چهار محال اصفهان و چندی
در هر شهر و دیاری توقف نموده و بخدمت شهریاران رسیده و تجربتها
فزوده و هجوها گفته و رنجها برده تا آخر در شهر نهاوند بشرف
ملازمت نوآب محمود میرزا رسیده در ظل حمایت ایشان آرمید و شاهنشاه
عالم پناه در باب او به محمود میرزا خواندند : قطره ای بود بدریا پیوست .
دیوانی دارد بیست هزار بیت غزوات پیغمبر مختار و حیدر کرآر بنظم
آورده باندازه بیست هزار بیت و محاربات مختار ثقفی را موزون نموده بقدر
ده هزار بیت موسوم به «فتحنامه» . هیچکدام بنظر نرسید . شاهزاده
محمود در سفینه نوشته اند که اگر خواهد از صبح تا شام سه هزار بیت
گوید و نویسد . و این حکایت بسیار غریب است .

سید کاظم

باسم تخلص میکنند . نواده میرزارضی از تیمانی است و ارتیمان
 قریه ایست از توپسرکان و نسب او به خان احمدخان گیلانی منتهی میشود .
 و سید کاظم سیدی است فرشته خصال و جوانیست صاحب کمال
 و زمانی بسیار در خدمت و صحبت نوآب محمود میرزا گذرانیده . این
 اشعار ازوست و صاحب دیوانست :

بمن آن دولت دیدار دانستم نمی ماند

که بود این معنی پنهان ز کار آسمان پیدا .

بیت الحزن است محفل ما از محفل ما بتر دل ما .
 نمیرسد باجابت مگر دعای تو ورنه

نماند در حق دل کاظم آن دعا که نکردی .

کافی

اسمش ملا اسمعیل و اصلش از نجف آباد دارالسلطنه اصفهان .
 از بدایت عمر تا حال بتحصیل علوم دینیّه و معارف یقینیّه پرداخته ،
 در خدمت فضلالی عصر و دانشمندان روزگار بطلب علم و کسب کمال
 اشتہار دارد و میگویند او را در علوم عربیّه تسلطی و تبعی کامل حاصل
 است . شرف صحبتش روزی نشده . میگویند وحید عصر و فرید دهر
 است و اکثر اوقات بتعلیم و تعلّم مشغول است ؛ گاهی برسبیل تفریح و
 تفریح دماغ و زمان افسردگی از مطالعه و فراغ قصیده‌یی گوید و غزلی
 سازه و قطعه‌یی پردازد .

این اشعار ازوست :

یا رخ مکشا یا بعبت زلف میفشان

مسکین مگس از قند تبخمل نتواند

سیلی عجب از دیده روانست بدامان

وین طرفه که آب آتش دل را نشانند .

غم مشاطه چه داری که تو خود نیکویی

حاجت نیست بزیور که تو خود زیبایی

دست خود از پی خون ریختنم رنجه مکن

حیف باشد که چنین دست بخون آلابی .

ترك خونریز فلک را ز پی پاس درت

برتن از ثابت و سیار سلیح و سلب است

پیش جودت همه گر حقه گوهر خرف است

زیر تیغ همه گر صخره صفا صب است .

تا یافته بطحا شرف از دولت میلاد تو

عرش معلی خون دل از رشک بطحار بخته .

گفتیم ممان بر درای فلان يك نفس شکیب بی تو کی توان

دل بدام تو گشته پایبند جان بداغ تو گشته مبتلا

موسم بهار یار در کنار باده در ایاغ طرف جویبار

وقت عشرت است مغتنم شمار تا نگر ددت زندگی هیا

باده روح بخش باد مشکبیز ترك چرخ را تیغ کینه تیز

خون شیشه را در قدح بریز وقتها زهپ عمرنا مضمی .

نظر از ناز برین ذرّه ناچیز نکرده
آنکه خورشید صفت زینت هر محفل بود
واعظ شهر که میگفت ز دوزخ خبری
مگر از آتش ولسوختگان غافل بود.

مشاق

اصفهانى، از قدمات شعراء عصر و در فنون فصاحت یافته بهر اسم
شريفش سيدعلى، از طبقه سادات عالی درجات اصفهان، خلقش نیکو
و نظمش روان، صهباکش میخانه معانی بود و بلبل هزارستان بوستان
شیرین زبانی. چون چمن نظم و سبزه زار اشعار فارسی از شعراء متأخرین
مانند شوکت بخارایی و وحید و مخلص و غیره بواسطه مثل بندیهایی
خنک و استعارات بارده از طراوت افتاد و طبع سلیم را از استماع آن
مقالات افسردگی دست داد مشتاق بتمشای آن گلزار آمد، طور سخن
سرائی ایشان را نپسندید، رخت از آن کلبه بکاخ روح افزای این طرز پسندیده
کشید، بر سر شاخسار سخن نواها ساخت و نغمه ها پر داخت. عندلیبان خوش
نوای عصر او را مقتفی آمدند، چون بیش از قافیه روی اشعار رنگینش زینت
نغمات مطربان بارید نوآشد و ترنمات شیرینش نقل محفل ظرفای
مجلس آرا. شیوه مضامین دلنشینش پنداری حسنی است ناز آفرین،
عقل و جان خردمندان معانی او را رهی و رهین. گرننداری باور این
قطعه بین:

سر گوی تو بهشتت که آنجا یابند

عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل

نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا

جویی از شیر روان باشد و جویی ز عسل.

وی را در بستن مضمون بترصیع الفاظ و مراعات کلام و معنی شیوه ایست

نزدیک بشیوه محشتم کاشی . قطرات فصاحت و حلاوت از چشمه سار طبعش

مترشح و ناشیست . در یکی از قصاید اوست این ابیات :

هقل و هوشم برده یوسف طلعتی از سر که هست

دایم از وارونه کاریهای چرخ حمله فن

خانه غیر از نشاط وصل او دارالسرور

کلبه من از ملال هجر او بیت الحزن

همنشین تنها نه باروز سیاهم همچو شمع

خنده و گرید که باشد بر من و بر بخت من

قاه قاه خنده کبک دری در کوهسار

های های گریه مینای می در انجمن!

انصاف آن است که اگر ظهور جناب میر قریب بزمان

شعراى باره الکلام نمی بود ، اگرچه کلام وی ناسخ آیات آن فصحا

بوده ، راضی ببستن لفظ «قاه قاه» نمیشده، که برودت و خامی این کلمه

بر پیخته سخنان عصر مخفی نیست . باری لفظ «قهقهه» در شعر خوشتر از

«قاه قاه» است و شعر ظهیر فاریابی باین معنی گواه است :

کبک دری که قهقهه شوق میزند آسیب قهر پنجه شاهینش از قفاست

اگر از مرد آخر بین پرسند گوید استعمال هر دو لفظ لفظاً و معنی

مورث اکراه و معنی «فلیضحکوا فلیلا» ولیبکوا کثیراًء پسندیده طبع
آنگاه باشد .

بالجمله مشتاق از مشاهیر شعرای زمان نادر پادشاه و بعد از آن
عهد مدتی زیسته و در شهر هزار و صد و شش بلغاء عصر در رزیه جانسوز
مماش بگریسته در تکیه شیخ زین الدین مدفون است ، و مؤلف حقیر
در ایام توقف در اصفهان بزیارت مضجع او شتافتم و رباعی مشهور او را
در روی سنگ مزارش منقور یافتیم :

پیدا چو کهر ز فطره آب شدیم

و آنکاه نهان چو در نایاب شدیم

بودیم بخواب در شهستان عدم

بیدار شدیم و باز در خواب شدیم .

بعد از وفات میرمشتاق ، هاتف و صهبا و آذر رحمهم الله در تدوین
و ترتیب دیوانش کوشیدند و چون جناب میرحق استادی در رقبه آن
جمع داشت لباس جمعیت بشواهد نظم دلفریبش که شوخ چشمان مناظر
معانی بود پوشانیدند .

مولینا حسین رفیق بطریق شوخی این رباعی را در حق آنها گفته ،

رباعی :

مشتاق چو بست رخت ازین دیر دودر بعد از فوتش هاتف و صهبا آذر

قسمت کردند در میان شعرش را دادند باو حصه ای اما کمتر .

مجید

از اهل طالقان، ظریفی صاحب طبع و شیرین زبان، و در اوایل
 حال بکسوت فقر متلبس، و در هفتاد و نه سالگی به اصفهان آمد و دست شوق
 تحصیل کمالات صوری گریبانش گرفت و در فن خطاطی ترقی عظیم
 کرد، بحدی که در شیرینی شیوه خط شکسته رونق بازار شفیعا را
 شکسته و حاجت شیرازی رباعی در وصف خط او گفت. الحق خالی
 از اغراق است:

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست

مفتاح خزاین هنر خامه تست

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد

ننوشته کسی شکسته را چون تو درست.

شعر را نیز خوب میگفته و خوب میفهمیده و خوب میخوانده.

رفیقی بوده است خلیق و مهربان و حریفی ظریف و نکته‌دان. در سال

هزار و صد و هشتاد و پنج (۱۱۸۵) در اصفهان وفات یافت. مصرع آذر تاریخ

فوت او شد: «شده ایوان جنان منزل درویش مجید».

دو کس از شاگردان ایشان ترقی عظیم کردند: یکی فضلعلی بیک

اخ کبیر مؤلف که در زلزله تبریز در سنه ۱۱۹۴ در گذشت. و دیگری

میرزا ابوالقاسم مشهور به «میرزا کوچک» خواجویی اصفهانی که در

تاریخ سنه هزار و دویست و بیست در اصفهان و داع جهان ناپایدار کرد.

مکرر رأخوط اخ کبیر را در برابر قطعات خط داپذیر استادش میگذاشتیم،

فرقی نمییافتیم.

درویش عبدالمجید در اصفهان ساکن بود. بارها از سواد اعظم هندوستان ویرا طلبیدند، قدم از اصفهان بیرون نگذاشت و بدارالعلم شیراز نیز که مجمع اهل کمال بود نیامد و شرف صحبتش روزی نشد.

* ۵۳ *

مدهوش

اسمش محمّد صادق، علمش با عمل موافق، در روشندلی چون صبح صادق، از شهر گلپایگان و از شام تا بام با بش ملاذ دانشمندان است. از فنون نظم و نثر با بهره و در علم عربیت شهره و در قلوب ناس محبوب و این چند بیت ازو با اسلوب است:

نوبهار است و بگلزار نسیم سحری
 میدهد مژده که گل راست که جلوه گری
 در چنین فصل که بی پرده صبادر گلزار
 هر دم از غنچه نو رسته کند پرده دری
 من و ترک می و معشوق زهی بیخردی
 من و قطع نظر از عشق زهی بیبصری .
 زاهد ز عشق نیکوان ترساندی از رسوائیم
 دیوانه کی حذر غوغای خاص و عام را (کذا).
 اگر مصاحبت دوستان یکدل نیست
 گمان مبر بحقیقت که کیمپایی هست.

مفلق

اسمش میرزا محمدعلی ، اصلش ازری و در بزم سخن سرایی ساغرش
از فصاحت پرمی است . تخلص از نوّاب محمود میرزا دارد . میگویند
مردی است آدمی‌وش و از زمره احرار و کلامش دلکش . در سیاق قصیده
سرایی طبیعی پرزور دارد . الحق صاحب این طبع را تربیت ضرور است
و کلامش بنهایت گرمی و ملاحظت آراسته . این ابیات از اوست :

ای فراحمدی عیان آمده در جبین ترا
دست یداللهی نهان ، درچه؟ در آستین ترا
چون بسبک تک آوری پای فلک سپار را
شد برکاب پویه گرسد چو سبکتکین ترا
جوشش هفت لشکرو کوشش هفت پادشه ،
آن همه خصم را یکی جنبش آستین ترا .
موکب شهزاده مالک رقاب آمد پدید
روزگار شیب را عهد شباب آمد پدید
شاه عرش اورنگ خورشید احتشام آمد عیان
ماه مهر آهنگ مر یخ احتساب آمد پدید .
باده مگوی جرم خور ، خود زچه؟ از ملو نی
باده مگوی مشک تر ، خود زچه؟ از معطر نی
نی غلطم کجا و کی هر گذر جهان کند
مهر بمی مقابلی مشک بمی برابری

ظل ملك على شه آن زيب عذار سلطنت
 جهتش (۱) از گشادگی تازه بهار سلطنت
 شاه سپهر خرگهی خزرگه شاهرا مهی
 ماه منیر افسری افسر ملك را فری
 هم ز علو مرتبه ملجأ هفت کو کبی
 هم ز شکوه کو کبه مرجع هفت کشوری.

مخلص

اسمش محمدنبی، از گلزار بی خار شیراز است، خود نیز از حسن
 اخلاق گل بی خار روزگار. در شیراز با مؤلف آشنا بود. حالاتش خوشتر
 از مقالات اوست. دیوانی دارد:
 آشفته بودم از غم هجران تو کنون
 همراه غیر آمدی آشفته تر شدم.
 يك قطره خون بود از دست جورش
 رفت و شد از خون دریا دل من.
 نبود در شکن دام توام بال و پری
 که گهی زیر پر آرم ز جفای توستری.

مشفق

اسمش پیر مراد بیگ، از اهل زنگنه کرمانشاهان. در شعرشناسی
 سلیقه خوب داشته. در اوایل رکابدار بعضی از امرای بود. و با شعار مشکله
 حافظ شیرازی شرحی نوشته. دو سال پیش ازین بهندوستان رفته، از

(۱) = جهتش - ظل

حال او چیزی معلوم نیست . این بیت ازوست :
 بود دور از وفا مرغ چمن را در قفس کشتن
 بقتلام گرهوس داری قفس سوی گلستان بر.

مطلع

نامش محمد صادق ، اصلش قزوینی است . جوانیست خموش و با
 تمکین و هوش . صاحب دیوانست ، این شعر نمکین ازوست ، نیکو
 گوید :

طریق عشق خطرناک وما سلامت خوی (۱)
 مگر بنحو اب ببینیم روی سلمی را

مایلی (۲)

اسمش شیخ رحیم ، از دارالسلطنه اصفهان . در ایام جوانی خوش
 نویس بوده استاد خود درویش را هجو کرده بود ، سلب توفیق ازوی
 شد و در آخر هیچ نتوانست نوشت . مردی آشفته روزگار پریشان احوال
 بود . این شعر ازو مسموع شد ، گویا در وصف حال خود گوید :
 دنبال دل فتاده بهر خانه میروم دیوانه ام که از پی دیوانه میروم

میثا

اسمش فریدون بیک ، از غلامزادگان فتحعلی خان افشار ارومی
 بود . در اصفهان از طفلی نزد رشید بیک و جهانگیر خان پسران
 فتحعلی خان مزبور نشوونما یافته و با ارباب کمال و موزونان آن دیار

(۱) - جوی - ظ

(۲) - نام این هجر در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۱۵۲)

مثل درویش مجید و آذر وهاتف و صهبا و صباحی و عاشق و مشتاق تر بیت یافته . شعر شناس و شعر فهم و گاهگاهی مضمونهای نیکو و سخنان داجو می آورد .

مدتی در اصفهان نزد مؤلف بود. بالاخره از اصفهان با آذربایجان آمده به ارومیه رفت و خدمت حسینقلی خان بیگلربیگی افشار و ارومیه اختیار کرد و در سنه هزار و دویست و سی و پنج در همان دیار وفات یافت. در مضمون بندی سلیقه نیکو داشت . این ابیات ازوست :

هر شبش وصل ای فغان از بخت بیدار رقیب

گوی یاد در خواب مرگست آسمان بیدار نیست.

ای مرغ سحر در شب وصل این چه فغانست

بگذار بر آریم بشامی نفسی چند .

صبح شد باز وای بر من و دل

طی نشد راز وای بر من و دل .

منعم

از اهل شیراز بود . قد و قامتی عجیب و قیافه و هیأتی غریب داشت . عمر بسیار یافت و در اوایل این دولت جاوید مدت عمرش قریب بصد بود که از جهان ناپایدار رخت بست ، در سواد اعظم خاموشان نشست . و شعر بسیاری که قابل شنیدن نیست گفته . ملاحظت کلام او بیش از میرزا گلشن و گلشن از زنکنه کرمانشاهان و نامش میرزا محمدعلی بود .

بالجمله منعم در اواخر زندگانی از بینایی بی نصیب شد؛ اما
نامرد اگر مردی را بصد قدم میدید تشخیص خوب و بد دادی و تشریح
خال و خط کردی. و این دو شعر که فی الجمله قابل شنیدن بود از
نوشته شد:

مانند گلبنی که بویرا نه گل کند
آ که نشد کسی ز بهار و خزان ما
سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود
هر که چون شمع بنخندد بشب تار کسی

مشرب

مشهور به «میرزا اشرف عامری»، مردی هز آل و هرزه زبان از
قدمای معاصرین است. و واحدالعین بود، یک چشم او را نادرشاه در سر
عمالی ولایتی کنده بود ولی دهان این مرد بسخنان رکیک آکنده،
چنانکه میگوید:

شیخ ابوالپشم بنده میدانی که چرا همچو بنده یک چشم است
زانکه همچو من درین عالم نیست و رهست شیخ ابوالپشم است.
امردان متمرّد و نو خطان معاندرا که سر بسیم وزر در نمی آوردند
و باو اهتنا نمی کرده اند نصیحت باین قطعه کرده میگفته است:

هر که راهست کون و دادن نیست
او غم از هر که هست بیش خورد
او اگر ماند وریش بیرون کرد
بس تأسف بحال خویش خورد
یا اگر مرد و خاک بستر کرد
کونش از مور و مار نیش خورد

چنین مزخرفات که آفات زبان و خرافات محفل خردمندانست
بسیار میگوید که قابل خواندن و نوشتن نیست . در سال یکصد و
هشتاد در دارالعلم شیراز بعدم آباد نقل کرد . صاحب دیوان است ،
این اشعار ازوست :

ماهی که صباحت از جبینش میریخت

مشک از سر زلف عنبرینش میریخت

چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ

می آمد و گل ز آستینش میریخت .

افسانه عشق ما گویند بدستانها

طفالن بدبستانها مرغان بگلستانها .

وصل تو گفتم رسد پیشترم از اجل

آه که از بخت بداین نرسید آن رسید .

نه گاهی از وطن جستم نه طرفی بستم از غربت

نه از بیگانگانم شاد شد خاطر نه از خویشان .

نمیدانم که آن زیبا پسر دارد پدریانه

اگر دارد پدر چون او دگر دارد پسر یانه .

باشد نهفته گنج دو کونش در آستین

دست تو کتلی که نزد حلقه بردری .

مذنب

اصلش از کرمانشاهان ، نامش ملا عبدالمجید ، از واسط الناس

آن شهر است . این بیت ازوست ، در تناسب بی نظیر است :

نسبت شکوه دروغست ز دست تو مرا

از زبان من بیدل سخنی ساخته‌ای

موحد (۱)

نامش ملا شفیع ، اصلش از طالقان و از مریدان ملا حسین موزه دوز است . اهالی اصفهان را درباره او اعتقادات بوده ، یعنی کرامات اسناد میداده اند . از جمله ماهها و سالها بسکوت میگذرانیده . گاه اتفاق می افتاده که يك لنگری طعام میخورده و يك هفته دیگر هیچ نمیخورده . و در اصفهان مشهور به «شفیعی ابرو» و علی شاه مرید اوست و او را بعد از نادر شاه نوید پادشاهی داده بود . و او در اصفهان نامزدی داشته ، روزی آرزوی طعام میکند و يك لنگری طعام برای او می آورند . با اتفاق آورنده آن بدرخانه سرو سیم بلندام می آید و دق الباب کرده چون کسان دختر نزدیک در می آیند باعصا و اشاره بلنگری طعام یاران را تفهیم میکنند که آن طعام را بوی رسانند . و اصلش از طالقان قزوین بوده است . ازوست :

آن شوخ که عشق راهوس میداند بلبل با زاغ همقفس میداند
گفتا که مگوی راز عشقم بکسی من با که نگویم همه کس میداند

مولی

نامش عبدالمولی ، او نیز از قدمای معاصرین است . خانه اش در محله سیچان اصفهان و در آمیزش دوستان خوش کلام و شیرین زبان

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رك . ص ۱۵۲)

و در علوم رسمی با بهره و در خوش نویسی همه خطوط شهره بود. بعض
مضامین شیرین از مسموع شد و دیوانش بنظر نرسید. ازوست :
صحبت گرم من و آن بت بدمست بهم

خوش بهشتی است اگر زود دهد دست بهم

با فلک دست و گریبان شدم ای دوست بیا

که تماشا است تلاش دو زبردست بهم .

عجز من و غرور تو شد آشنا بهم

رسم نویست الفت شاه و گدا بهم .

با احتیاط نظر سوی زیر دستان کن

که از برای مکافات آسمانی هست .

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش

درمانده ام چو شمع بروز سیاه خویش .

میرزا مهدی حسینی اصفهانی

پسر میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی است . خلفاً عن سلف

از اعزّه و عمّال اصفهان خلد بنیان بوده اند .

پدرش در زمان دولت زندیه و در اواخر دولت خاقان خلد آشیان

بعلاوه شغل استیفا بحکومت آنجا رسید و پس از چند روز از حلیه

بینایی عاقل و در دفتر روزگار فردی باطل گردید . از جور سپهر

حادثه زا حشو دنیا همواره در نظر دانایان بارز است و حوادث جهان

ناپایدار بر سر میدان روزگار برای رنم انف ارباب انس و الف در نعره

«هل من مبارز» است .

و این جوان را بعد از قضیه نا مرضیه والد درد طلبی دامنگیر گشته در وطن نیاسود و یکچند در صحرا و دریا و چندی در خدمت فضلا و عرفا و اهل سعادت گذرانید . و اکنون در سلك منشیان دربار شاهنشاه جمجاه منسلك و درین سال که موکب انجم شکوه پادشاهی در آذربایجان اقامت داشت مشارالیه در خدمت صاحب کافی معتمدالدوله بآذربایجان آمد . در تبریز او را ملاقات کردم و با پدر و جدش رسم آشنایی و الفت قدیم در میان داشتم . و خود مشارالیه جوانی است منصف و بصفه نجابت و سیادت متصف و شعر شناس و زبان فهم و متعارف . و از اقسام شعر بغزل سرایی مایل است . این چند بیت ازو مسموع شد :

پیرانه سرم شور دگر در دل شیدا است

یارب سرما را دگر امروز چه سود است .

سالکان ره عشق تو کز اهل نظرند

مست حسن تو و از هر دو جهان بیخبرند .

وله :

شب هجر است خدا را مدد ای صبح امید

که خروس سحر از ناله و افغان افتاد .

وله :

ما فتادیم بگرداب دل از سودایی

چه کند غرقه که دستی نزنند یا پایی

بروای ناصح و از شنعت من دست بدار

غرقه بحر چه پروا کند از غوغایی

هر طرف روی تو بی پرده عیانست ولی

چه تمتع برد از حسن تو نا بینایی .

در قفس آهسته زان نالم که ترسم نیمشب

نالۀ من بشنوی وز رحم آزادم کنی .

مهدی بیک

از ایل اسبرلوست که در میان شقاقی سراب و گرم رود باشند .

در تبریز خدمت خدادادخان دنبلی بیگلر بیگی تبریز می کرد . و در اواسط

عمر سر بخود سری و زندگانی برندی و بی پا و سری بر آورده روانه

کردستان و گروس گشته در دو صافی نوشیدی و مدح امرای گفتی و به

بی پروایی کوشیدی . بعد از آن به اصفهان رفته در آنجا نیز دمی از

پیغمبی نیاسودی و در محله آرامنه اصفهان از مغبچگان جام در کشیدی

و مست و طافح بیرون آمدی و در کوچه ها افتان و خیزان رفتی .

چندان شراب نوشید که در سال هزار و دو بیست و چهارده در کاروانسرای

فیل اصفهان بسرای آخرت تحویل کرد . و اشعارش بسبب عدم مبالغت

مدون نشده . طبعی غرّاء و ابیات محفل آرا داشت . در اوایل جوانی

مثنوی « لیلی و مجنون » فارسی گفته که قابل شنیدن نیست . میرزا مهدی

نامی واحد العین در اصفهان گویا به مهدی بیک دل بد کرده این قطعه برای

او گفته و در اصفهان شهرت کرد :

پیغمبر ما داده ز دجال نشانها

تا امت مرحومه در اضلال نباشد

این مهدی یکچشم که آمد بصفاهان
 ای قوم ببینید که دجال نباشد .
 از فراز عرش باید چتر بالاتر زند
 تا بفرش قصر جاهش سایه اندازد سحاب
 گر عطارد سر پیچد از خط فرمان تو
 مهرش از خط شعاعی بر گلو پیچد طناب
 از کف و عکس و رخ ساقی و جام می بیزم
 گشت طالع گوئیادریک فلک چار آفتاب
 مانده است آن کس که دور از آستانه مانده است
 ز اول صبح ازل تا آخر یوم الحساب
 پای در گل چون خم می دست بر سر چون سبو

دیده پر خون چون پیاله دل بر (۱) افغان چون رباب.

گفته‌ش قانعی بدین گفتا لى فیها مآرب اُخری

نشاطی

اسمش محمد باقر بیك ، برادر اختر و از غلام زادگان صفویه
 است . در شیراز نشو و نما یافته چندی بملازمت زندیه بسر برده و
 آخر الامر قرار معیشت خود را بمدج این و آن داده .
 میگویند جوانیست خوش خلق ، صافی مشرب و در عبادات قلیل المبالات
 و بروزمعاد ضعیف الاعتقاد بوده . چند جزو از تذکره برادرش اختر
 بدارالخلافه آورده عرضه امنای دولت دارای داد گر کرد . با عدم قبول
 بجایزه خواجه خسروان مسرور و در سال هزار و دو بیست و سی و چهار

در دارالخلافة وداع جهان ناپایدار کرد .
 در غزل سرایی طبع خوشی داشته . این چند بیت ازوست :
 خبر از آشیانم نیست اما اینقدر دانم
 که برقی سوخت در گلشن بشاخی آشیانی را .
 کس ندانست که چون آمد و چون رفت زبزم
 اینقدر بود که شد پاره گریبانی چند .
 مکان بمحفل و محروم از پیاله ساقی
 مراست جای ترحم که تشنه بر لب جویم .
 مرا ز باعث غم با رقیب آید و پرسد
 گمانش اینکه ز ناسازی زمانه غمینم .

نصیب

اسمش آقامحمد ، اصلش اصفهانی و محفل افروز بزم شیرین زبانی .
 در اصفهان اوقاتش بشعر بافی مصروف و بشکسته دلی و ساده لوحی موصوف .
 طبعش صاف و در معانی موشکاف بوده . این چند بیت ازوست :
 بگلشن میشنیدند از قفس کاش
 هماوازان ما فریاد ما را .
 فریاد ز بی بال و پری چند خورم خون
 از حسرت مرغی که بران گوشه بامست .
 پیرانه سر دل از پی آن نوجوانم می رود
 دل رفت دی همراه او امروز جانم می رود .

بند برپا داد صیّادم ز کین جا در قفس

هیچکس نشنیده صید بند برپا در قفس.

مپسند که چون مرغ پر و بال شکسته

از کوی تو بر خیزم و جای دگر افتم.

رفت برون مدّعی از کوی تو . چشم بدی دور شد از روی تو.

نصیر المله والدین طیب اصفهانی (۱)

مسیح المله والدین، جبر الخیر الخبیر المتین، افلاطون الدهر،

بطلمیوس الدوران، آنکه بومعشر و ابوریحان اگر بر جعت در جهان

باز آمدندی این یک غاشیه اطاعتش بر دوش و آن یک حلقه ارادتش

در گوش کشیدی ۱۰ اگر سالها حکما در خدمتش تلمذ و استفاده کردندی

بکنه براهین و احکامش نرسیدندی . وهو الکاتب البارع الشاعر الطیب

النطاسی (۲) و کنتا نتمنی المرض کئی نتلقله والتفت الینا و قلوبنا مریضة

وهو الآسی (۳) . بیت :

بیستر افتم و مردن کنم بهانه خویش

باین بهانه مگر آرمش بخانه خویش

الفاضل اللیب الایب والکامل الخطیب الاریب میرزا محمّد

نصیر الطیب الاصفهانی^۳، که در حقیقت خواجه نصیر ثانی بود و اساس

حکمت را بانی و در اقسام حکمت از هیأت و هندسه و ریاضی و طب

(۱) - این عنوان در فهرست هست ولی اینجا از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲)

(۲) - «نطاسی» بکسر و فتح اول بمعنی طیب حاذق است .

(۳) - «آسی» مانند قاضی بمعنی طیب است .

جسمانی و روحانی از الهی و مشاء و اشراق طاق و مانند هلال مشارالیه
 سبباً اهل آفاق . عالم عارف فیلسوف حاذق ، سید اید شفیق صدیق
 موافق . کریم خان زند بواسطه کمال مهارت او در علم طب که جزوی
 از علوم او بود او را از اصفهان به شیراز آورده . مطمح نظر ارسطوی ثانی
 پایه وزارت بود نه ایستادن در صف اطباء و ملاحظه نبض و قاروره مرضی
 و استنباط حرارت و برودت و غلبه سودا و صفرا . بانواع کمالات خود
 متفطن شده همواره متألّم بودی و بعلمت بی تمیزی سلطان عصر و عدم
 مساعدت بهمت و معاضدت دهر بلغت تازی و دری شعری آبدار در شکایت
 روز کار انگیختی و از فروغ آن جواهر معانی آب روشنان سپهر بر
 خاک مذلت ریختی .

☆ ۵۴ ☆

جالینوس زمان را با این ناتوان لطفی بی نهایت بود . همواره
 در عروض مرض طبیبیم بود و بر بالین غربت و بی کسی مهر بان حبیبیم ، و
 همت بر تربیتیم میگماشت و التفاتی بدرس و مشقم داشت . خدایش پیامر زاد ،
 که مر امهین استاد بود . در اوایل سنه هزار و صد و نود و یک (۱۱۹۱) ،
 دو سال قبل از فوت کریم خان در شیراز مریض شده در گذشت و در
 همان خاک پاک مدفونست و صباحی « آه از مر کک نصیر ثانی آه » تاریخ
 وفاتش را یافته .

* ۵۵ *

ادیب لبیب را تعالیق انیقه در حواشی کتب حکمت و ریاضی

بسیار است و خطّ تعلیق را بسیار شیرین مینوشت . اولادی از وی نماند . دستگیر ضعفا و دانشمندی با حقوق و وفا بود . از آن جناب نسخه فارسی در طب دیدم موسوم به «شفاء الاسقام» ، در عالم خود بی نظیر بود . در مشاهده عیش و سرور شیراز و عشرتکده آن سرزمین گوید :
 برداشته شد نقاب از دختر رز در پرده شد آفتاب از دختر رز
 شهری است پر انقلاب از دختر رز زیبا پسران خراب از دختر رز

* ۵۶ * (۱)

نشاط

اسمش آقا محمد ، برادر صهباست . همدمی با وفا و دوستی فرشته لقا
 و با آذر آشنا بوده . ازوست :

از خلق نهان بیگنهم کشتی و ترسم
 کز بر زدن گوشه دامان تو یابند .
 دردا که داد خواهم در رهگذار شاهی
 کز خیل دادخواهان دارد زنی سپاهی .

نیازی

اسم شریفش احمد میرزا ، خلف الصدق میرزا سید مرتضی نواده

(۱) - اینجا مربوط بمتنوی «بهاریه» شاعر است بمطلع :

شبی با نوجوانی گفت پیری
 کهن دردی کشی صافی ضمیری
 که مؤلف کتاب برای اختصار از درج آن خودداری کرده بود و کسی بنام «شیخ علی»
 که ظاهراً باید بجز مستنسخ نسخه باشد در سال ۱۲۷۷ بدستور صاحب نسخه آنرا تماماً
 در حاشیه صفحات ۵۵۸-۵۶۶ نوشته است .

سلطان العلاما خلیفه سلطان . والد ماجدش بشرف مصاهرت و منصب
 صدارت شاه سلطان حسین صفوی مفتخر و خود نیز بمصاهرت خالوی
 خود شاه طهماسب ثانی صفوی مباحی و صاحب ذهن صافی و مدرک وافی ،
 صحبت دوست و عیاش ، طبعش گوهرزای و دستش گوهر پاش بوده .
 گاهی بجهت طبع آزمایی فکر شعری میفرموده . صاحب دیوانست ،
 الحق سلیقه خوشی و طبع دلکشی داشته . برادر شاه اسمعیل است . در
 اصفهان بلبل روحش باشیان قدس پرواز کرد . این اشعار ازوست :

بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را

چنان ربود که یوسف دل زلیخا را .

بقتل من برانگیزید یا رب آن جفاخورا

که شاید گیرم از بهر تظلم دامن اورا .

فغان زین دل که دایم در فغانست

دلست این یا درای کاروانست .

ترسم فغان من بفغان آورد ترا

دست ازستم بدار و مرا بر فغان مدار .

دلی (۱) اهل دیاری خوش که دارد چون تو یاری خوش

که ازیک یار خوش کرده دل اهل دیاری خوش .

نمیدانم که چون شد خون دل من

همیدانم که خون شد خون دل من .

از من نبینی سر کشی گر صدر هم در خون کشی
 ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه.
 افسوس قاتل بس بود در کیش عاشق خونبها
 پامال کن خون مرا از دست بر هم سودنی
 از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
 مایل بوقا و مهر شد دلبر ما
 آمد که زند بر آتش ما آبی
 وقتی که بباد رفت خاکستر ما.

نوا

از سادات حسینی دارالسلطنه دهلی مشهور به شاه جهان آباد ،
 اسم شریفش سید احمد ملقب به «ظهور الله خان» . در سال هزار و دویست
 و بیست و نه اراده طواف بیت الله الحرام کرده بایران آمده بوده است
 و در دارالخلافة طهران بصحبت امرا و صاحبان در گاه آسمان جاه
 رسیده . همگی اطوار و کردار آن سید عزیز و دانشمند با عقل و تمیز
 را پسندیده اند و این شعر از او خوانده اند :

هلاک تفرقة دوستان دیرینم
 که صبح یار بر اهی و جان بر اهی رفت

نوا

از سلسله زندیه ، اسمش منت علی بیگ ، در شیراز نشوونما یافته
 و پرتو تربیت موزونان آن دیار بروجنات حالش تاافته . بحسن صورت
 موصوف و باز دحام عشاق معروف ، از یمن علاقه شعرا تنبلی کرده و شاعر
 شده . از حسن سرشار شعور از شعرا بر دی و خود در عشق ماهر و بیان

کاسه‌های زهر تغافل خوردی. در فتنه کرمان بیاسای خاقان مغفور گرفتار
شد، چون زمره عاشقان بنحون غلطان شد. ازوست و خوب گوید :
آتش عشقم بجان و تن نمی‌سوزد مرا

شعله‌ام در خرمن و خرمن نمی‌سوزد مرا .

مست از رهی برآمد و برمن سلام کرد

آیا گمان مدعیانم کدام کرد

هرگز بشاخ سرو تذروی نکرده است

آسایشی که مرغ دل من بدام کرد .

ز بیم مدعیانی که در کمین دارم

تو میخرامی و من چشم بر زمین دارم .

نظیر

اسمش سید حسین ، اصلش از قصبه گلپایگانست و صاحب دیوان

و آشفته و بیقرار آشفته زلفان . ازوست :

کجاست خانه صیاد و گوشه قفسی

کز آشیانه ملول ای هماشیان شده‌ام .

نظیر

اسمش امان‌الله بیگ ، از ایل زنکنه کرمانشاهان و شاگرد ملا

حسین رفیق بود و در اصفهان بکتابت معیشت زندگانی خود مینمود .

مردی قانع و از جهان وارسته و در سنه هزار و دویست و بیست و شش

بمجمع روحانیان پیوست . ازوست :

خون شود دل که زبیتابی دل بود که من
 خوار در کوی تو زامد شد بسیار شدم .
 فتادم در قفای طفل شوخی آنقدر کاخر
 شدم دیوانه و طفلان فتادند از قفای من .

نوا

اسمش درویش حسین ، از نواحی کاشان . درویشی است بیخان
 و مان و مرغیست بی آشیان و بلبلی است بوالهوس ، بکام خود در هر
 گلزار پرافشان . از بیم برقی که از ابری خندد آشیانی در بوستانی
 نبندد . در ولایات آذربایجان مدتی سیاحت کرد و مایه از بزرگان این
 سامان اندوخت و تمنای راحتی نموده در خانه (۰) دماغش سوخت .
 باز سودای پر زور و آشفستگی و غرورش ازین دیار آواره اش ساخت .
 پروای ساختن آشیان ندارد و زحمت شکرچ دام نیارد . یکبار خانه
 ساختی و خانه بهمخانه آراستی و در خانه خود گلهای رنگارنگ
 و درختان میوه دار ببار آوردی ؛ ناگاه از غلبه سودا و شنیدن غوغای
 زانگی ناخوش آوا دلتنگ شدی و با بخت خود در جنگ آمدی . چون
 سیاحت بسیار کرده بود سخنندان و زبان فهم و نکته سنج و عارف
 باطوار و اخلاق اهل زمان بود . بدین واسطه مؤلف با او انسی داشت
 اما بتلون مزاج او افسوسی میخوردم . قلندر بود ، رعایت حق صحبت
 میکرد . خانمان برباد داد و ترک آشنایان نمود و دربند خشنودی و
 خشم کسی نبود و ثبات رای در اجاجت داشت . خانه فروخت و همخانه

رها کرد و رخت رحلت ازین دیار برداشت و بار بر خر گذاشت .
خبرش از کرمانشاهان آمد و امروز میگویند که در همدانست ، تا از
آنجا بکجا رود .

با افراط سودا گاهی شعری میگوید . با بیقراری و دیوانگی
دیوانی ساخته و با بی نظمی اطوار و اخلاق دفتر نظمی پرداخته ،
از هر مقوله شعر دارد .

* ۵۷ *

نامی

اسمش میرزا محمد صادق، از قدمای معاصرین و از سادات موسوی
و از سلسله میرزا رحیم حکیم باشی وقایع نگار کریمخان زند بود .
مثنوی بسیار گفته : «درج کهر» ، «خسرو شیرین» ، «لیلی مجنون» ،
«یوسف وزلیخا» ، «وامق و عذرا» و قصاید و غزل نیز دارد و با مؤلف
بسیار آشنا بود . از آنجمله است این دوبیت :

بسینه دل ز جفای تو خون شود چندم

دل از امید وفای تو کاش میکنم

بساد گیم نگر کنز پی هزار خلاف

بوعده های دروغ تو باز خر سندم .

در کتاب «خسرو شیرین» میگوید :

چو شیرین شهره شد در دلربایی غرورش کرد دعوی خدایی

بلی خوبان خدای عاشقانند ولی رسم خداوندی ندانند .

در زمان علیمرادخان بفاقه و تنگدستی مبتلا و برای خرج یومیّه
خود معطل بود و عادت بخوردن افیون داشت و عمری بتلخکامی میگذراشت
تا در اوایل دولت خاقان مغفور محمّدشاه قاجار و داع جهان ناپایدار
نمود .

ناطق

اسمش میرزا محمّدصادق ، از اهل دارالسلطنه اصفهان . مردی
آرمیده و رفیقی موافقست و باقتضای سیاحت و جهانگردی مدتی در
ولایت اردلان متوطن بود . و در فن تاریخ گویی سرآمد شعرای روزگار .
و درین فن معجزه سار و سحر آثار در هیچ عهدی از عهد شاعری
باین تسلط درین فن پای در دایره سخن آرای ننهاده . قصاید بسیار
در مدایح حضرت جهاندار دارد . اکثر قصاید در تاریخ بنا و عمارات
و روضات ارم آثار شهریار ، سر تا پا مصاریع آنها تاریخ است .

☆ ۵۸ ☆

وامق

اسمش میرزا محمّدعلی ، از سادات دارالعباد یزد است . بجمیع
صفات حسنه آراسته و از جموع رذایل و خسایس پیراسته . گویند شعر
بسیاری گفته است و این بیت ازو ملاحظه شد و این نیز چندان پایه
ندارد ، بیت :

بیاران هرگز از یاری نمی افتد نگاه از تو

نه قدر یار میدانی نه قدر یاری آه از تو

واقف

از شاه جهان آباد هند است . گویند صاحب دیوان است . این بیت
را سیاحان ازونقل کرده اند ، که باسم آزاد هم دیده شده :
یا رب چه چشمه بود محبت که من ازو
يك قطره آب خوردم و دریا گریستم .

وصال

اصلش از خاک پاک شیراز و مرید میرزا ابوالقاسم عارف شیرازی .
اسمش میرزا شفیع و مشهور به « میرزا کوچک » . خطوط را نیکو
مینویسد خصوصاً خط نسخ را ، و از جمله اهل حال در زاویه قناعت
بدست رنج کتابت معیشت خود میگذراند . مثنوی « فرهاد شیرین » و مثنوی
« بزم وصال » در بحر تقارب گفته و بعضی از ابیات « فرهاد و شیرین » او
را دیدم ، حلاوتی نداشت . و غزل نیز میگفته است ، این ابیات ازوست :
خلاف دوستی آید ز دست دوست شکایت
و گرنه جور تو و صبر من رسید بغایت .
سرمست سویم آمد و شوقم فزود و رفت
من بودم و دلی زمن آن هم ره بود و رفت .
نه زین کان بیوفارا شیوه بیداد است مینالم
ولی دانم که از نالیدنم شاد است مینالم .
جرس در کاروان عشق نالد
که در این ره کسی فریاد رس نیست

دوی درد مهجوری صبوری است
 درینغ این چاره اندر دست کس نیست.
 از شیخ شهر نکمه رندی طلب مکن
 کاین مسألت بغمزه ساقی جوارت است.
 نه خلاف تو توان کرد. و نه رفتن ز دست
 قدمی می نهیم و پای دگر می نرود.
 وه که عمری بگمت صرف شدورخ نزمایی
 کیمیایی که بکف نایی و خواهش بفزایی
 حاصل عهد شکستن چه به از باز ببستن
 دست پیش آرمنت بنده عهدی که نپایی
 سر فرود آرتوای شاهد مقصود که مارا
 دست امید دراز و نکند بخت رسایی.
 بزیر پرده چون مه در سجایی
 سخن بی پرده گویم آفتابی
 جهانی پر شد از اوصاف حسنت
 همان ننوشته حرفی از کتابی
 چنانست عهد یاران شد فراموش
 که پنداری خیالی بود و خوابی
 سرای می فروشان باد معمور
 که هست آنجا پناه هر خرابی

بهم چندان نزیبده ماه و خورشید
 که در دست مہی جام شرابی
 قہر چندان نبخشد روشنایی
 کہ بر گیرد پر رویی نقابی
 نہ چشم را ز خاکت سرمدی بہ
 نہ دستت را ز خون من خضابی
 وصال الآن ترا گفتیم کہ باشد
 محبت محنتی الفت عذابی
 کزون اینت سزا کردیدہ و دل
 کہی در آتشی گاہی در آبی
 روز کار و ہر چہ روی ہست بس ناپایدار است

ای شب ہجران تو پنداری برون از روز کاری

واله

از اعیان دار السلطنۃ اصفہان و اسمش آقا محمد کاظم و بزم پا کیزگی
 و نظافت اباظم . در عراق عرب چندی بسیاحت و زیارت و تجارت گذرانیدہ
 و تحصیل اسباب دنیوی و تکمیل ثواب اخروی کردہ بوطن اصلی معارفت
 نمود و در مدرسہ جدہ شاہ حجرہ بی منقح کردہ الوان لباس می پوشید
 و فروش پا کیزہ می گسترد .

حجرہ اش مرجع اصحاب جلال و جمال و مجمع ارباب حال و
 کمال بود . با این حالات و صفای ظاہر و لطافت ما کول و مشروب
 گرمی اختلاط و صافی مشرب داشت ، اما وفایی ازودر مراسم انسانیّت
 و صفایی در حالات نیافتیم و باندک مایہ ادراک کہ آن ہم شعر و شاعری
 بود غرورش باین آب و خاک راعی تافت . اگرچہ در منزل اہل دل وطن
 داشت اما از صاحب دلان نبود . شاعری متمکن و خواجہ بی متعین ،
 نظافت جامہ و قبول عامہ داشت . ظرفا و موزونان اصفہان در غیابش

از وی بتاب بودند و او را بهزل و ظیبت میرنجانیدند. ویکی از آن جماعت با آنکه اکثر شبها همسفره و مهمانش بود و با او بازگشتی تمام داشت در حق او گفته بود:

خر آمده در لباس فاخر در چشم خران ابوالمفاخر

و او از پاکی طینت رنجش نمی یافت و زبان ببد گویی و عیب کسی نمیگشود و از سخنان سخیفه و اهاجی رکیکه ناخوش بود. بنزاهت تن و نظافت بدن میکوشید و با اعظم و امرای بزرگ می جوشید و شالهای کشمیری می پیچید و قباهای نیم رنگ می پوشید. و خود را در همه فن خصوصاً شعر شناسی بی بدل می دانست، و لیکن چنانکه گمان کرده بود نبود. و میگفت از شعری که دروه مضمون مرغ و قفس و دام و آشیانه و گل و گلستان نباشد مرا خوش نمی آید.

مردی آرمیده و خوش گذران بود خط رقاع و تعلیق را طوری مینوشت اما بدشیوه، و اندک بهره یی نیز از علم نجوم داشت. بامؤلف آشنا بود، بعد از مراجعت فقیر از اصفهان به تبریز نامه یی نوشته و دیوان خود را ارسال داشته.

و در زمان اختیار نظام الله و له حاجی محمد حسین خان اصفهانی مستوفی الممالک و بیگلر بیگی اصفهان و صدر دولت جاوید بنیان واله بسیار محترم بود و تکیه با اسم او بنا نهاده موسوم به «والهیته» ساخت. چنین میگویند که در فضا و صفای آن تکیه کمتر جامشاهده شده و واله در مدت تعمیر آن بقعه خوابگاه وسیعی باهتمام خود ترتیب داده و سنگی از مرمر برای سنگ مزار

خود بنوک قلم سنگ تراشان اصفهان با تمام رسانید و قطعه تاریخ برای وفات خود گفته چون در آخر سال خود را زنده میدید تاریخ را تغییر میداد. چون مدت عمرش بسر آمد در همان مضجع مدفون گردید. و امق اصفهانی در تاریخش گوید: «یارب بخلد گیر دماوی جناب واله» (۱۲۳۸).
 باوجود استطاعت و عدم عذر و بهانه بزیارت بیت الله الحرام نرسید و بمنزل فنا و زوال رسید و در تکیه والهیّه برحمت الهی پیوست.
 صاحب دیوانست و شهرتش از شعر خوب او بیشتر است.

☆ ۵۹ ☆

هاتف

اسم شریفش سید احمد، از طبقه سادات رفیع الدرجات حسینی، و جد ایشان در زمان پادشاهان صفویّه از اردوباد آذربایجان به اصفهان خلد بنیان آمده متوطن شده است.
 و حضرت سید در فنون حکمت و طب و ریاضی و حید زمان خود بوده بصفات حسنه و اخلاق مستحسنه آراسته و در اواسط زندگانی با جناب آذروصباحی قرار توطن در کاشان داده سالپاداران ولایت معزز و محترم بوده اند. و او را با نصیر المله والّ دین طبیب اصفهانی در شیراز مکاتبات و مشاعرات بوده. قصاید عربی پرداخته، با عجمه عجمیت حلاوت و فصاحت دارد. و اشعار عاشقانه در دیوانش بسیار است. دیوان او عربیّاً و فارسیّاً تخمیناً دوهزار بیت میشود. در اواخر سال يك هزار و صد و نود و هشت در شهر قم بجوار اجداد بزرگوار و آبای اطهار خود

منزل گزید . نظم :

بآیین وفا گفتا صباحی بهر تاریخش

« که یارب منزل هاتف بگلزار جنان بادا »

* ۶۰ *

هجری

اسم شریفش میرزا ابوالقاسم، از قدمای معاصرین و خلف الصّدق
آقا صادق تفرشی است . در اوّل عمر به اصفهان رفته بتحصیل علوم مشغول
شد . عاشق پیشه و بیباک ، رند مشرب و چالاک بوده . هنگام جوانی در
سنه هزار و صد و هشتاد و پنج در خطّه ثرشت از سرای سپنج بجهران جاودانی
رحلت کرد . ازوست :

پی دلجوئی قومی که وفا نشناسند

این همه خون بدل اهل وفا نتوان کرد .

از هجری و از درد نهانیش مپرس

ز ازرده دلی و خسته جانیش مپرس

پرسی اگر از زندگیش دور از تو

زنده است ولی ز زندگانیش مپرس .

یاری (۱)

اسمش میرزا محمد حسین ، جدّ ایشان میرزا محمد باقر وزیر

خراسان در اواخر دولت صفویه به اصفهان آمده توطّن اختیار کرده و

(۱) - امام ابن شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رك . ص ۱۵۲)

میرزای مشارالیه در آنجا متولد و نشو و نما یافته . مؤلف در شیراز او را ملاقات کردم . جوانی فرشته فطرت قدسی طینت کریم الطّـبـع بود چندی بمنادمت امراء زند زندگانی میگذرانید و در اواخر عمر از ارتکاب باشغال دنیوی منزجر شده از وطن مهاجرت کرد و مجاور آستان ائمه انام شد و در سنهٔ یک هزار و دویست و پانزده در گذشت و در آستان موسی بن جعفر علیه السلام مدفون گشت . این اشعار از ایشان بیادگار است :

من از اهل وفاته، بندهٔ این درنه، آخر خود

یکی ز اهل هوس پندارم ای دربان و در بگشا .

ترا از کیسوان تاری نباشد

که در بندش دل زاری نباشد

ندیدم در جهان شیخی که او را

بزیر خرقه ز ناری نباشد .

گفتی بی من چه حال داری ؟

کس بی تو بگو چه حال دارد .

هرجا که میروی ز پیت میروود رفیب

آخر چه میکنی تو بدنبال من بپرس .

همدم است این دم بت سیمین تنم

آسمان گویا نمیداند منم

پیش کلها عزت خواریم نیست

میکنم دل خوش که مرغ گلشنم .

گفتم: سخن بمن نکنی از چه روی؟ گفت:

یاری نگفتمت که تو بامن سخن مکن.

دوای درد دل خویش خوانده‌ت زین پیش

کنون که مینگرم درد بی‌دوا بودی.

گفتی که بگویمت که چونست دلم

خون از ستم سپهر دونست دلم

خونست دلم ز محنت خونست

خونست دلم ز غصه خونست دلم.

ای باد سلام من چرا می‌نبری

بر یار پیام من چرا می‌نبری

کای یار تو یاد من چرا می‌نکنی

وی دوست تو نام من چرا می‌نبری.

یغما

اسمش ابوالحسن، از اعیان جندق است. جوانی پاک طینت و پا کیزه
 خصلت و نکته‌دان و شیرین زبان و مهربان است و از مشقت خدهت
 گریزان. نوبتی او را محمد فاضل خان بخدمت نواب محمود میرزا
 برده و او را بخدمت و چاکری آن درگاه مشوق گشته، هنگام دریافت
 شرف حضور یغمارا پوستینی بردوش بوده، فاضل خان او را گفته اگر
 چه لباس تو سراسر ترک ادبست و لیکن آستین پوستین را بپوش. و
 جزو مدیحی در کف داشته‌است، بعد از خواندن بیرون می‌آید و بیانگه

بلند میگفته است که بنده بنده فرمان خود هستم که پوستین ایمان بر
کنم ، نه مطیع دیگران میشوم که آستین پوستین اطاعت در پوشم .
فقیر را صحبتش اتفاق نیفتاده . گویند طبعی خوش و خطی دلکش
دارد . در بند تدوین مقال و ترتیب اشعار خود نیست . این چند بیت از
اوست :

میبرم رشك بدشمن، چه توان کرد که دوست
آشنایبست که بیگانه پسند افتاده است .
سنبل زلف تو يك خوشه و يك شهر گدای
گندم خال تو يك زانه و صد مسکین است .
میروم از پی ترکان یغما
چه کنم کار فلک و ارون است .
طره و کاکلی از سر خردم بیرون کرد
عاقبت الفت این سلسله ام همچون کرد .
نه خال و خط و کاکل و زلفست که حسنش
آورده پی کشتن یغما رقمی چند .
زلف در پای تو بیم است که دیوانه شوم
آه بینم اگر این سلسله بر پای دگر .
یغما من و بخت و شادی و غم باهم
گشتیم روان بملك هستی ز عدم
چون نوسفران ز گرد ره بخت بخت
شادی سر خود گرفت و من ماندم و غم .

آستان نگارستان دارا (۱)

مقام مؤلف فقیر که بانی این بنای دلکش و معمار این

عمارت آسمان نظیر خورشید سریر است .

اسیر ستیزه بخت و ارون ، گرفتار ناسازی سپهر دون ، حاوی
اوراق ، ابن نجفقلی عبدالرزاق المتخلص بمفتون عرضه میدارد که :
چون نادرشاه افشار افغان را از اصفهان و رومی را از آذربایجان بدوانید
والدم درس^۳ هیجده سالگی با پانزده نفر تابین از ایل خود بر کاب
نادرشاه پیوسته خدمت او را اختیار نمود و در جمیع معارك هند و روم
در خدمت او بود . چون دولت علیشاه و ابراهیم شاه سپری شد بخوی و
تبریز برگشت و ایل را بر سر خود جمع آورد و در آبادی خوی که
مسکن قدیمش بود کوشید و مرحوم محمدحسن خان قاجار جد خاقان
کامگار ایشانرا بحکومت تبریز و شهبازخان برادرزاده اش را بحکومت
خوی سر بلند فرمود .

بعد از شهادت آن والاتبار فتحعلی خان افشار در مملکت آذربایجان
سر بخود نمایی بر آورد و کریمخان طلوع کرد و بدفع فتحعلیخان دوبار
به آذربایجان لشکر کشید . و در آن حالات مؤلف فقیر در سنه هزار و
صد و هفتاد و شش (۱۱۷۶) در بلده خوی قدم از کتم عدم بعرضه وجود نهاد .
فتحعلیخان را با شهبازخان اتحاد و یگانگی زیاده از حد بود ، در سود
و زیان جهان باهم آمیخته چون شیر و شکر . بار دوم کریمخان بعزم
تسخیر آذربایجان رایت استیلا گشاد و فتحعلی خان با امرای آذربایجان

(۱) - مقصود نگارخانه پنجم است .

در اوچان پای بمعر که قال نهاد . بعد از آنکه والد سعید دستۀ
 شیخعلی خان زند را از پیش برداشته به بُنه رسانیده بود شهبازخان
 درمیدان ازیکران برق عنان جدا ماند و بدست زندیه گرفتار و شکست
 بر لشکر آذربایجان افتاد . فتحعلی خان افشار در قلعه ارومیه متحصن ،
 والد دم به خوی برگشته کوچ و عیال خود و برادرزادگان را بر گرفته در
 حوالی خاک روم در مکانی صعب مأمن گرفت . کریمخان قلعه ارومیه را
 محاصره کرد و فتحعلیخان پس از چندماه راه چاره را مسدود دیده
 بار دو پیوست و از حاشیه نشینان بزم او گردید . و کریمخان ارقام
 بامرای اطراف نوشته رمیده دلانرا رام و خوانین را نوید امن و امان
 و وعده احسان و انعام داده نزد خود آورد و شهبازخان را بسبب خلطه
 واتحادی که با فتحعلیخان داشت نزد خود نگاه داشت و حکومت خوی
 را به احمدخان برادرش داد و حکومت تبریز را کماکان بوالدم تفویض
 و از آذربایجان خیمه اقامت تفویض (۱) کرده از تمامت امرای آذربایجان
 کوچ و بُنه گرو گرفته روانه اصفهان و شیراز نمود و خود از راه خوزستان
 نظم امور شوشتر و دزفول و حویزه داده در چمن کندهان بقیادت طناب
 فرشان زحلشان فتحعلیخان را روانه دیار خاموشان نمود و از آنجا
 بدارالعلم شیراز رفته آن مقام را محل حکومت و پایتخت سلطنت
 خود قرار داد و ابواب عیش و عشرت بر روی روزگار خود گشاد .
 والد دم بعد از چندی خواست که فرزند کبیر خود فضلعلی بیگ را

(۱) - «تفویض» بمعنی برچیدن خیمه و خراب کردن بنا است .

از رهن کریمخان رهاوند، مؤلف فقیر را در ده سالگی بعوض برادر روانه
شیراز نمود. لمؤلفه :

نه برادر که مرا خاطر ازو آساید

نه شقیقی که ازو بوی وفایی آید

دراوّل صبا و صباح نشو و نما . که صبای اقبالم در تنسم و صباح
آمالم در تبسم بود از ظلّ ممدود والد محمود دولت گوارا و عیش مهینا
و نعمت مهینا جدا گشته از نظر التفات پدر که گوگرد احمر و استکمال
هنر و پرتو عنایت و مطرح عافیت و مطلع سعادت و سحاب رحمت و
سرمایه دولت و مدارج رفعت و معارج همت جز آن نیست دور افتادم .
کلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم

زرفته است از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم

عجز نالیها و شکسته بالیها بحلم گواهی دهد که از آغاز کار

از بهشت و بهاری دور مانده ام .

حسرت آن مرغ کز خرّم بهاری دور ماند

میتوان کردن قیاس از بینواییهای او .

نه کامی از وطن جستم نه طرفی بستم از غربت

نه از بیگانگانم شاد شد خاطر نه از خویشان .

در خدمت پادشاهان از حال پر ملال چه گویم ؟ و در ایوان فرمان

روایان از نومیدی و حرمان بی پایان چه جویم ؟

مکن افسانه ما گوش که این مایه غم حیف باشد که بران خاطر خرّم گذرد .

شاهنشاه جهان ، آرامش جان ناتوان و آسایش جسم و جانم رخصت
 عرض این داستان داده و پادشاه کامران و چشم و چراغ ایران و تورانم
 اجازت تقریر این درد دل فرمود . چون باین فرمان مأمورم در خدمت خداوند
 کیهان معذورم . چهارده سال در شیراز و اصفهان بیهوده رنج غربت
 و داغ کربت بردم و بیای نومیدی بیابان حرمان سپردم . والد سعید
 در سنه هزار و صد و نود و نه از دار غرور بسرای سرور خرامید ، من
 هنوز مدام در بند و چون آهو سر در کمند .

جاورت اعدائی و جاور ربه شتان بین جواره و جواری

در مدت احتمال غربت ، خدمت اهل ادب و ذکا هوس ، و صحبت

علما بس بود . بیت :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری
 جهانی در نشاط و کامرانی و مرارنج جاودانی در میان گرفته و
 خلقی در انبساط و من دل از جان و جهان بر گرفته .

فی کل یوم غربة و صباة عجباً لجد النساء و هزاه
 عیش ارجیه و یسلمنی الی وعد الامانی الکاذبات و مطلقها

لمؤلفه :

بر بوک و مگر ریخته از دیده گهر بخت سیهم نشسته در سو گک هنر
 من محروم از حظوظ و گنجها در مخازن اغیار محفوظ . والد
 ذوالمحماد از دهر پرمکاید رفته و بازماندگان در تاراج تر که ترک
 مروّت و فتوت کرده . زرها در خاک نهفته ، بنده غایب و هر غایب خایب .

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گرانند کی نه بوفوق رضاست خرده مگیر
 سید الوزرا قایم مقام بسبب محبتی که با من دارد این بیت
 را برای من گفته بود . گویا که بمناسبت این حکایت از غیب هلمم شده:
 خواجه تا شان مرا بین که معطل دارند

کنج در خاک و مرا بین که بکف باد بود
 آری در غبن صاحب‌دلان عادت گردون این است و خوی بد سپهر
 و ارون چنین .

در ترازوی چرخ چیزی نیست جز مراد لثام و غبن کرام
 تا از که گیرد و کرا دهد و کرا باراستان خواند و کرا از آستان
 راند . سپهریست افراخته و کاری چند است ساخته . بیت :

درین پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
 بمفاد «ان الخلاء لیبغی بعضهم بعضاً» از حظ مفروزه غایب و
 مغبون و دیگری حاضر و غاصب و مسرور . لمؤلفه :
 ما را مقام کنج قفس ساختند و داد

بر باد باغبان ز ستم آشیان ما
 خاقان مغفور محمد شاه قاجار اصفهان را بگرفت، این بنده را با هر که
 بود از اهل آذربایجان باو طمان مرخص فرمود . چون بوطن پیوستم
 اوضاع ولایت را دیگر گون یافتم ، گل رفته و خار مانده ، از مزاج
 روزگار صحت رفته آزار مانده . بیت :

بگلزار جهان آن بلبل شوریده احوالم
 که بعد از گل بیباغ آورد پستیهای اقبالم

خوان نساء بیغما رفته طعامی ناگوار نپاهه و صلاهی عام باحرار
 ماه: خداهادخان برادر کبیر خودرا دیدم بحکومت تبریز خشنود ،
 استقلالی داشت و مشغول افنا و اعدام او بودند همسایگان عنود .
 و آن خداوند اگرچه از هر مرادم محروم داشته بود اما ملکه
 فتوت فتوی نمیداد و عرق اخوت راضی نمیشد که در کارش چون بیگانگان
 حسود خود را بکنار کشم یا چون دیگر برادران بخیانتش پیش آیم
 و یا از حرکات نا هموار بر جگر ریشش نیش آیم . با دل گفتم اگر
 چه او از منع هر فتوح کدورت روح آورد و خسته دلم را مجروح ساخت
 و هیچگاه بملاحظه اخوت و رعایت فتوت چه در غیبت و چه در حضور
 مرا مسرور نکرد و بتدارك راحت و تهیة فراغتم نپرداخت، درین وقت
 که هنگامه دشمنان ما گرمست من در دشمنی با او سردی نکنم و در
 صف مردان روزگار نامردی نیاورم ، که از خداوند دولت بخش در هر
 سلسله يك کس را خلعت کرامت دربراست و تاج سعادت بر سر. دامن
 سعی از دل و جان بر میان زدم و در مدت شش سال که زمان حکمرانی
 او بود از هر طرف که او را هدف بلا میدیدم سینه بی کینه ام سپرش
 بود؛ اگر دشمنان از خوی هجوم می آوردند بجانب ارومیة می شتافتم
 و اگر از ارومیة در کارش رخنه می یافتم ، به قرا باغ می تاختم. دشمنان
 بسعی من مخذول و رخنه ها مسدود شد .

در خلال این حالات خاقان مغفور از مکاید برادران نا اهل فراغتی
 یافته بود ، تهیة جهانگیری میفرمود . درین حدود صادق خان شقاقی و

برادرانش که مواجب خواری و فرمانبرداری برادرم بودند، بتحریر و افساد دشمنان جوار بطمع ملک و سروری سر بخود سری بر آورده دو سال بهوای خرابی تبریز و باراده ستیزه و خونریزی این دیار را مانند دل اهل ادب خراب می کرد. برادرم بدست مسرعان صادق و مخبران موافق عرایض ضراعت آمیز و ذرایع شوق انگیز بخدمت خاقان مغفور میفرستاد که از تحریر عنانی باین حدود کار جهانی ساخته و جهان از نا اهلان پرداخته خواهد شد. این بار خاقان جان ستان جهان ستان پنهانی پروانه مسرت فرستاده بود، برادرم بمن نمود. در وی رقم منشیان نگاشته که: ای دیده بر راه ورود ما داشته، با جمعیت خود آماده باش، که درین زودی بایلغار و شبگیر و ایوار (۱) بر سر آن مست باده غرور و ایل مغرور اورانم و مهرهای استخوان آن گران جان را بدخمه نصارا و ناوس مجوس (۲) افشانم. برادرم فرمود اکنون درین حال من پای در رکابم و اراده ستیز و آویز با او دارم؛ فی الحال تو راه پیش گیر و از ابراهیم خلیل خان فوجی از ابطال رجال بمدد بیار. گفتم ای خداوند شتاب مکن و از جای خود حرکت منمای، که مستعجل زده بسر در آید و صبور را کار بصبر بر آید؛ از تبریز تا نشیمن یاغیان دو روز راهست و از تبریز تا قرا باغ هشت منزل، ما چه دانیم که در پس تقدیر چیست، تعجیل مکن تا از من خبری رسد. برادرم از حرکات ناصواب او بتنگ آمده بود و همیشه صبر و قرارش بسنگ خورده؛ تحمل نیارست کردن. او

(۱) - «ایوار» مانند دیوار بمعنی راه رفتن در عصر است که ضد «شبگیر» باشد.

(۲) - «ناوس» مانند طاوس بمعنی آشکده است.

پیاده و سوار خود بر گرفت و بنده راه فراباغ پیش گرفتم . همانا که وقتش فرا رسیده بود و اجلاس نزدیک شده که بصوابدید من که عین خیر خواهی بود التفات نکرد، سخن ناصح مشفق نپذیرفت ، در گذر گاه سیل خونخوار خفت . القصه در کنار آب شور صادق خان را شکستی فاحش داد و شور نشور بوی نمود و بتعاقب او در کنار سراب شتاب آورد و آن از حيله و افسون رسول فرستاد و او را وعده بیرون آمدن از قلعه و سپردن طریق صالح و اصلاح داد . باین بهانه برادرم را باسپاه دو سه روز معطل کرد تا سواران ایلش از هر جانب بر سرش جمع آمدند . آنانرا قوت دریافت و اینان را ضعف پدید آمد و در آن حدود ذلّه شدند . روزی که در بیرون سراب صف بسته سیاهی لشکر مینمود برادرانش از وی بر گشته به صادق خان پیوستند و چند تن از سر کردگان لشکر نیز پی ایشان گرفتند . آن بر گشته روز چون مشاهده این حالت جانسوز نمود بعزم تبریز عطف عنان کرده با سیصد نفر غلام ، راه تیره سرانجام پیش گرفت . دودسته سواره شقاقی یمین و یسار راه را گرفته ایستاده بودند ، عقده تفنک در میان آن جمع گشادند و آن بیچاره با دو سه نفر غلام از اسب بر زمین غلطید و باین نیز اکتفا نکرده سرش را بریده نزد صادق خان بردند . صادق خان نیز برادران او را گرفته یکی را از حلیه بینایی عاری و یکی را بکنج عدم متواری ساخت ، اکراد را کرده آورده به تبریز آمد و بفرمانروایی پرداخت .

بعد از دو ماه خاقان مغفور چنانکه وعده فرموده بود در يك

شب بیست و پنج فرسنگ راه ایلغار آورده و صبحگاه که آتش مهر
از دم سپیده دم شعله‌ور و خلق را از آتش افروزی خورشید تابان خبر
شد ، بیت :

در پنجه صبح آتش افتاد خاکستر شام رفت بر باد

ملتزمین رکاب خاقان بهرام عتاب بقصبه سراب فرو ریختند و دود
از نهاد اشرا انگیختند ، شعله عدالت بچرخ دخانی رسید . صادق خان
از استماع این خبر آسیمه سر گشته با آنکه دعوی جهانداری میکرد
مفرش خواب خود را بر دراز گوشان بلند آواز بار کرده بر راه افتاد .
جمعیتهش بپیشانی مبدل و ایلش از سرش متفرق گردید و خود با برادران
و کسان خود عازم قرا باغ و در حین عبور از اردبیل و مشکین جماعت
شاهسون و دلا غرده قرده شکل نفایس اموال و اجناس آن نسناس الناس
را ازو شاح زرین تا سوار نقره و عاج و کمر بند مرصع و شانۀ ساج
بغارت و تاراج بردند . و این گروه که مدتی متمادی بر سر راه عراق
بودند و با طبیعت دزدی و نفاق از آه بیگسی نمی اندیشیدند و بیمی
از ناله یتیمی و پروایی از ناله و آه بیگناهی نداشتند و هر چه از خلق بسوء
خلق و تعدی و سرقت و شدت و شکیمت (۱) ربوده بودند همه را یکجا بر جا
گذاشته ، لمؤلفه :

نه ناموس در دست و نه سیم و نه زر

نه بار و نه اشتر نه اسب و نه استر

(۱) - «شکیمت» بر وزن هزیمت بمعنی قهر و غلبه است .

افتان و خیزان راه قراباغ پیش گرفتند دیر یست که گفته اند ، بیت :

نازم بدان دلبر که دل از دلبر ما می برد

جان دست مزد آن دزد را کز دزد کالا میبرد

اما تقریر حالات حقیر بعد از شهادت برادر کبیر :

نمی جانسوز برادر دود از دلم بر آورد و آه آتشینم از چاک

سینه سر با فلاک بر کرد . هر چه به ابراهیم خلیل خان تنیدم که اقدامی

در کار کند و تطمیعش کردم که اخذ ثار نماید ، درو عزمی و جلالتی

و بزرگواری و جلادتی ندیدم . دست توسل بحبل المتین پیغمبر

وامیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین زدم . در آخر شب

جمعه بی دست مناجات بدر گاه ناصر المظلومین و کاشف کرب المکروبین

بر آوردم و نیت بدین گونه در ضمیر گذرانیدم که خداوند از نهایت کرم و

بزرگواری تو ، قاصد جان مارا که تیغ ستمگری آخته و بکشتن من

تاخته ، مانند خود بی خانمان و نومید از جان و جهان ، در همین منزل

مخدول و منکوب در پهلوی خود میخوام . پس غسلی بر آوردم و بنخواندن

دعاء علوی مصری که از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام ماثور

است شروع کردم . از وطن مقطوع الرجا بودم بامید رهایی اشکم از

دیده چون ناودان روان شد . بمفاد «امن بجیب المضطر اذا دعاه» بیم آن

شد که شرار شورم آتش بنحاک وجودم اندازد و میگفتم ، قطعه :

دل مظلوم ما بدست خداست

دل ظالم بقصد کشتن ماست

ما درین فکر تا خدا چه کند.

او درین فکر تا بما چه کند

هم در آن اوقات از جایی بلندجناب که تقریر و تحریر آن لایق بسپاق
این کتاب نیست این خطاب مستطاب رسید که ای فلانی، غمگین مباش
و از ضعف نفس خود را در دست وسواس و اندوه گرفتار مکن. غم
مخور، که از دشمنان بتو هیچ گونه مکروهی نخواهد رسید و هر که
با تو دشمنی کند سزا و جزای خود خواهد دید. لمؤلفه :

رازی که میان من و جانان باشد من دانم و او داند و داند دل من

آری ، بیت :

نبرده است از من کسی کاو نباخت دل آزدن من کسی را نساخت

ظهر روز پنجشنبه که شب ختم شب جمعه چهارم بود در فکر
بودم که باز در نصف آخر شب جمعه بخواندن دعای مذکور اقدام
نمایم، جمعی از سواران داخل قلعه شدند و پمحوطه عمارت ابراهیم
خلیل خان در آمدند . چون نیک نگریستم صادق خان با برادران بود ،
از برادر خاقان کامگار گریخته و آبروی خود بر خاک مذلت و ادبار
ریخته . از مرا کب بزیر آمدند با انواع بلا و محن . مصرع :

من نیز بودم همچو تو تو نیز گشتی همچو من .

صاحبخانه آن دیوان دیوانه را در پهلوی وثاق من جای داد تا تعیین جا
و مکان در جنگلها برای ایشان نماید . در آن دوسه شب هر شب بمظنه
ضرر از آن جمع پریشان ، اصحاب من کشیک می کشیدند .

گر جهان گردد پر از تیرو تبر لطف یزدانی مرا باشد سپر

چون اثر استجابت دعای سحر دیدم بی اختیار رقتی عظیمم دست

داد ، سر بسجده شکر گذاشتم ، گفتم:

« ای خداوند مهربان و ای دستگیر افتادگان و هونس
 بیکسان و غمخوار آوارگان، علمت بدان سان محیط است که از برای
 خاطر شکسته من که از ذرّه کمتر مرد ریای قهّاری و جباری بجوش آید و
 مکافات عمل با خصم دغل دوش بدوش گردد، مانند من بی وجودی را مثل
 تو منتقم نواز و چون من بی کسی را مانند تو فریاد رس دست گیرد،
 مثل من مظلوم بی پناهی را مانند تو پادشاهی در پناه آرد و چون من بنده را که
 همیشه راه خلاف رضای تو سپردم مدد فرمودی و دشمن ذلیل نمودی و غم از
 سینه ام بردی. خداوند پادشاهی و کیهان خدایی ترا سزا است و کبریایی
 و کشیدن دامن تجبیر و سطوات بی نیازی چون تو بیمانندی را رواست .
 آنکه تغییر نپذیرد تویی آنکه نمرده است و نمیرد تویی
 قافله شد واپسی ما بین ای کس ما بی کسی ما بین
 هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به» .
 بحول و قوت ایزد متعال، بدسگال، سراسیمه و پریشان حال، گاهی
 در شیروان و گاهی در طالش و طهران بتشویش و غصّه بی پایان گرفتار،
 از مگامن و موطن خود دور، در سال هزار و دو بیست و هفده (۱۲۱۷) با سوء
 حال و دیده کور راه تاریک گور پیمود، بهر کس هر چه کرده بود بچشم
 خود دید .

دهقان سالخوده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی .

خوانین آذربایجان در آن سفر بخدمت خاقان مغفور پیوستند ،
ازیشان گرو گرفته بازولایت خودشانرا بایشان داد . حسینقلیخان پسر
احمدخان دنبلی را ولایت خوی و تبریز داد و خوانین دیگر را نیز
در ولایات خود استقلال بخشید .

مؤلف از قراباغ برگشته دیدم . که دربار حاجت را ارباب لجاجت
گرفته . اگرچه خاقان کشور گیر خواهان خدمت از فقیر بودند در کار
خود تأملی نمودم ، دیدم فرض چهارده ساله غربت و دین شش ساله زحمت
که در استقلال برادر واستقامت کار او در سفرها میبودم در آن سالها
روز عیدی در خانه خود نیاسودم و هیچگاه از مخدوم توقع سودی نمی نمودم
و شراکتی در حکومت با او نداشتم . اما دولت ، دولت پدر بود و غیرت
تقاضای آن نمی کرد که غیر را بر جای او بینم و بی اسم و رسم در
گوشه نشینم . تقریب اعادی در خدمت شاه فومن و سوختگی دماغ من از
بیست ساله رنج غربت و وطن و کار شکنی دشمنان نزد پادشاه جهان
و در ملازمت اردو خرج بیکران و اندوختن قرض بسیار بتمازگی با
قرض کهن و عدم معیشت و تنگدستی و با امثال و اقران محتشم و متمول
با این حال در اردو هم سفر و هم معنائ و هم رکاب بودن و در شماتت دشمنان
دیرینه عمر فرسودن را فوق طاقت و توان دیدم . گفتم تکلیف من این
نیست و کسی با اینهمه درد بیدرمان در عالم نزیست . پس صلاح حال
خود را در عزلت و انزوا دیدم و پای جهد و تلاش در دامن فراغت
کشیدم . در وطن حاسدان حامل بودند و مرا قلیل معیشتی از دو سه

پاره املاك حاصل. ع: « كمستجیر من الرّ مضاه بالنّار» (۱). در این میان مرا
 پر از خونِ دل کنار، کار بدین منوال و حال ازین قرار، تا جهان بفر سلطنت
 و فروغ شوکت خواجه خسروان، رشك روشن آسمان آمد، آستانش
 قبله راستان و جوار پناهگاه هنر مندان شد. حضرت سلطان اعظم، خسرو
 ترك و عجم، السلطان فتحعلی شاه ادام الله تعالی ملكه مشغول کار خراسان
 بود و مملکت آذربایجان از تطاول حکام مختلفه ویران. حکام جدید با قلب
 حدید و عمل شدید، ع: چو دیوانه دیوان در ایوان غریوان، هر روز دونی
 را در ایوان میدیدم و هر سال عشوه ضابط عشوایی میخریدم. هر نفس
 یکی برنگی مانند حباب بر روی آب درنگی میگرد. ثعبان و ثعلبان
 و ثور و سرحان از آگمه و کفام و اوجار جسته و دلها خسته در مصطبه
 مردم گزایی و کرد کردن سیم و زر نشسته. این يك با دم خویش در
 بازی و آن يك در خود سازی و طنّازی و آن دیگر بدعوی بی انبازی
 در ریش طرازی، در صورت دیوی دژم و در معنی حیوانی لا یعلم، پوشیده
 معلّم (۲) یا چهره عالم را اعلم (۳)، بزم اهل دل را نامحرم. طامعی چند عاشق
 دینار و درم، ملوک بلوک اشتران لوک و سراق صعلوک، دواب و دلالی
 چند از دلال چرخ دولابی در سمور و سنجاب. شعر:

تبیّاً لتبریز قد صارت حکومته عظاماً تحوّل من کلب الی کلب

چون رایت منصور اعلی حضرت کیوان مهابت از سفر خراسان

بدار الخلافه طهران مراجعت فرمود، مگر در حضرت اعلی از مقر بان

(۱) - کالمستجیر - ظ .

(۲) - «معلم» بر وزن محکم بمعنی لباس نشانه دار و زر بافته است .

(۳) - «اعلم» بمعنی لب شکافته است .

بارگاہ بتقریبی نام این بی بضاعت را ذکر کرده بودند . فقیر را
 باصدا فرمان جهان مطاع بدربار سپهر مدار احضار فرمود وانعام و
 احسانی که از قدر قابلیت من افزون بود در حق من بنده نمود . درنظم
 و نثرش ستودم و شکر احسانش نمودم ؛ باعطای مقرری و مواجب زبانم
 در مدحت گویا کرد و قدمم را در راه خدمت پویا . شعر :

خدمت لما عرفت من خدمك	ودام عندی النعمیم من نعمك
و كانت النائبات تألفنی	فاحتشمتنی انصرت من خدمك

هر سال بدرگاہ مالایك مطافش می شتافتیم ، شرف حضور و از حضرتش
 سعادت نام حضور می یافتیم . چون نوآب ولیعهد حضرت شاهزاده غازی
 عباس میرزا خلدالله ایام نیابته ، بدارایی آذربایجان و تنبیه سرکشان
 این سامان مأمور شد ، بنده در گاه نیز ملتزم رکاب و از آن تاریخ تا
 اکنون آن حضرت اجازت دوری ازین آسقام نداد . تا شبایم بشیب پر
 عیب بدل شد ، عمر عزیز را زمان پیری رسید . شبی شورم از دل و دلم ازین
 منازل برخاست ، در خوان دهر پر آشوب که نمونه خوان زنبور است
 در هر قطره نوشش صد دجله نیش یافتیم . از قلیل علایقش که عایق
 طریق همتم نبود و اجتنابم بر اجتناب و استلاب فایق مینمود ، بیکبارگی
 رستم و احرام طواف بیت الله الحرام بستم ، بعد از مراجعت باز در خدمتم
 و گوش بر فرمان در راه طاعت . راقمه :

بذوق هیچ لذت دل نیارد شوق و من محزون

که خرسندی بکامی نیست در هنگامه پیری

بباید رفت با صد آه و افسوس از جهان بیرون

که بینم حرف حرمان سر بسر در نامهٔ پیری
بیشتر طبعم راغب بنظم اشعار نبود، گاهی بفرمان ولیعهد خاطر
باطراء مدحی سماحت مینمود. باری چیزی که در آخرت بکار آید
شروع در تدوین تفسیری نموده‌ام، هنوز ناتمام است. و «همایون نامه»
نظم شده در احوال مختار ثقفی و شرح اخذ ثار اولاد حیدر کرار
واحفاد پیغمبر مختار. و اگر جسته جسته از مثنوی و غزل چیزی موجود
باشد، اگر چه ناقابلست، چون بتحریرش مأمورم از اظهار و ابراز آن
مسرورم. و کتب نثر چون «حدایق الادبا» در ادب و «مآثر سلطانیته»
در تاریخ محرر شده، اگر چیزی لایق باشد نگاشته گردد.

* ۶۱ *

* * *

محمد حسین خان کاشی المتخلص به «عندلیب» ملک الشعرا ای ثانی
چنین اظهار نمود و خواهشمند شد که چون پدرش ملک الشعرا صبا در
اول این کتاب نام برده شده و نام (۱) ایشان در خاتمه کتاب افتد که
ابتدا و اختتام بنام نامی پدر و پسر باشد. مؤلف فقیر نیز ازین خواهش
سرباز نزده نام او را درین مقام ثبت کردم :

عندلیب

اسمش محمد حسین خان، خلف مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا
است و بلبیل گلزار فصاحت و هزارستان بوستان بلاغت است. چون

صبای مرحوم از جهان ناپایدار رخت بست شاهنشاه عالمپناه او را از کاشان احضار فرمود و در پایه سریر آسمان جاه تر بیت نمود، بمنصب ملك الشعرایی و کلیدداری معصومه قم سرافراز کشت و او مدتی پیش ازین هم بحکومت دارالمؤمنین قم رسیده بود. در پایه تخت سلیمانی هدهد آسا زبان بثنا خوانی گشاد، در آغاز سخن سرایی خواست که گوی فصاحت از ابیوردی و شیروانی در رباید.

در آخر سال همایون فال سنه هزار و دویست و چهل و یک رایت فتح آیت شاهنشاه جمجاه در چمن سلطانیّه در اهتزاز بود و از آنجا بلده اردبیل را ضرب سرادقات جلال فرمود. حضرت ایشان عبوراً از تبریز متوجه اردوی کیوان شکوه بودند و دو روزی شرف ملاقاتش حاصل شد. و از علو طبعش غافل بودم، در اوقات اندک بمقاد «امسیت» کردیاً و اصبحت عربیاً» سر نافتن عنبر نثاری گشاید و شروع بشاعری کرده در ابراز سبک و روانی بربط الفاظ و معانی، در بزم نشاط و غزلخوانی و مدایح خسروانی بنوای خسروانی بربط زهره و قانون بارید و نکیسارا از آوا انداخت. بحقیقت در شاعری پایه پیغمبری دارد، بیت:

هست او پیمبر شعر اوز بیان خویش هر دم هزار معجزه ظاهر کندهمی
چون در آستان شاهنشاهی بعد از ملك الشعرای لب بسحر آرای
کشود حسودانش که از شماره بیرون بودند گفتند که زاده ملك الشعرای
هر چه آرد زاده طبع پدر اوست، او قادر بر این گونه کلام نیست.
بعضی از دوستان منصف گفتند دیوان صبا مشهور و قصاید و ابیاتش

ورد زبان نزدیک و دور است؛ اگر این جوان نیکوسیر و شاعر سحر آور
 بیتن از پدر انتقال کند همه مانند، این چگونه میشود در آستان خسروی؟
 حاسدش بسیار بود، چون این قوت طبع و زلال نبع ازو دیدند سر بگریبان
 خجلت کشیدند، بازار غیبت و بدگویی و عیب جویی ایشان کاند شد
 و از مجمره گردانی او دماغ مدعیانش فاسد گردید. بعضی از اشعارش
 باین معنی حاکی و از گفتار و اطوار حساد شاکی است و درین ماده
 معلومست که حق با کیست. از جمله در قصیده‌یی این معنی می‌آورد و
 سخن می‌پرورد:

* ۶۲ *

و طرز سخن سرایی او بطرز شعرای قدیم مثل رودکی و کسایی
 مروی شبیه است و شیوه گفتار خاقانی و ناصر خسرو علوی دارد و سخن
 بدان نمط آرد و زبانش بلغت فرس بسیار آشناست.
 از اجداد ایشان محمد شریف بیک نامی از سلسله و قبیله مؤلف
 به کاشان رفته و در آنجا قاهل اختیار کرده است و توطّن گزیده و
 سلسله ایشان در کاشان از اولاد اوست. و این عزیز در صنعت ید و نقاشی
 و منبت سازی و حسن اخلاق و لطف اشعار و غیرت و وفا مانند پدر
 مرحومش بینظیر آفاق است. و از حضرت خاقان اعظم، ملک الملوك،
 شیخ السلاطین مأمور بنظم وقایع ده ساله و صوادح احوال دولت روز
 افزون شده و با تمام کلام والد سعید علیه الرحمه و الغفران مأمور است

و شروع در آن خدمت نموده . انشاءالله تعالی حلیه اتمام و اختتام خواهد پذیرفت و بعون الله الملك العزيز طبعش طبیعی است که بخیر و خوبی از عهده آن برخواهد آمد .

☆ ۶۳ ☆

پایان

فهرست اسامی شعرای این تذکره

بترتیب الفبا

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
الف		
۱-	آذر بیگدلی ، لطفعلی بیگ	۱۵۴
۲-	آزاد حبشی ، الماس	۱۵۴
۳-	آزاد کشمیری ، میرزا محمدعلی	۱۵۲
۴-	ابراهیم تبریزی ، میرزا	۵۸
۵-	ابوالقاسم شیرازی ، میرزا	۱۷۲
۶-	ابوالقاسم همدانی ، میرزا	۵۵
۷-	احمد قاجار ، احمدعلی میرزا	۳۶
۸-	اختر گرجی ، احمد بیگ	۱۶۸
۹-	اسیر تبریزی ، میرزا محمدحسین	۱۶۲
۱۰-	اسیری اصفهانی ، حسین خان	۱۶۳
۱۱-	اشراق بروجردی ، میرزا محمد	۶۰
۱۲-	اشرف طسوجی ، علی اشرف	۵۹
۱۳-	اکبر اصفهانی ، میرزا علی اکبر	۱۶۸
۱۴-	الفت فیروزآبادی ، میرزا عبدالحمید	۱۶۶
۱۵-	امام ویردی میرزای قاجار	۳۱

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۱۶-	امید اصفهانی ، میرزا محمدخان	۱۶۷
۱۷-	امید نهاوندی ، ابوالحسن خان	۶۰
۱۸-	انور شیرازی ، ابراهیم خان	۱۷۱
۱۹-	انیس اصفهانی ، محمدصادق	۱۷۱
پ		
۲۰-	باقی اصفهانی ، میرزا عبدالباقی	۶۳
۲۱-	برقی آذربایجانی ، عبدالله	۱۷۲
۲۲-	بسمل شیرازی ، آقا علی اکبر	۷۰
۲۳-	بندۀ تبریزی ، میرزا محمد رضی	۶۳
۲۴-	بهار دارابی ، میرزا علی	۱۷۴
۲۵-	بیدل شیرازی ، میرزا محمد رحیم	۶۷
۲۶-	بیدل نیشابوری ، محمد امین خان	۱۷۳
۲۷-	بیضای قاجار ، الله وردی میرزا	۲۵
۲۸-	بیمار شیرازی ، حسین	۱۷۳
۲۹-	بینوای خراسانی ، میرزا داود	۶۱
ت		
۳۰-	تسلّی شیرازی ، رجبعلی بیگ	۱۷۴
۳۱-	تیمور ابدالی ، تیمور شاه	۱۷۴
ث		
۳۲-	ثابت خلخالی ، صادق بیگ	۱۷۵

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۳۳-	ثنایی فراهانی ، میرزا ابوالقاسم قایم مقام	۴۶
	ج	
۳۴-	جانی فسایی ، میرزا جانی	۱۷۵
۳۵-	جلالی یزدی ، علیرضا	۱۷۷
۳۶-	جناب اصفهانی ، میرزا فتح الله	۱۷۶
۳۷-	جهان قاجار ، جهانشاه	۳۵
	چ	
۳۸-	چاکر افشار ، حسینقلی خان	۷۰
	ح	
۳۹-	حاجب قاجار ، اللهیارخان	۳۸
۴۰-	حاجت شیرازی ، حاجی یادگار	۱۷۸
۴۱-	حالی گنجه‌یی ، فتحعلی بیگ	۷۱
۴۲-	حجاب تبریزی ، میرزا ابوتراب	۱۷۷
۴۳-	حریف جندقی ، ابوالحسن	۱۸۰
۴۴-	حسرت مراغه‌یی ، میرزا محمدتقی	۷۲
۴۵-	حسرت همدانی ، محمدتقی	۱۷۹
۴۶-	حسن نهاوندی ، ملا حسن	۷۲
۴۷-	حسین آشتیانی ، میرزا حسین	۷۳
۴۸-	حسین کوزه کنانی ، میرزا حسین	۷۵
۴۹-	حسین مازندرانی ، ملا حسین قاضی عسکر	۷۴

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۵۰-	حشمت قاجار ، محمدحسین میرزا	۳۶
۵۱-	حیران یزیدی ، میرزا محمدعلی	۱۷۷
۵۲-	حیرت تبریزی ، آقا حسینعلی	۱۸۳
۵۳-	حیرت زند ، ابراهیم خان	۱۸۲
خ		
۵۴-	خادم قیری ، درویش	۱۸۵
۵۵-	خاقان قاجار ، فتحعلیشاه	۱۲
۵۶-	خاور دنبلی ، محمودخان	۷۶
۵۷-	خاور قاجار ، حیدرقلی میرزا	۳۴
۵۸-	خاوری شیرازی ، میرزا فضل‌الله	۷۸
۵۹-	خاوری کوزه‌کنانی ، میرزا معصوم	۱۹۰
۶۰-	خردمازندرانی ، میرزا علیمردان	۱۸۶
۶۱-	خرم آذربایجانی ، میرزا خرم	۱۸۹
۶۲-	خرم اصفهانی ، میرزا هاشم	۱۹۱
۶۳-	خرم شیرازی ، نجفقلی بیگ	۱۸۵
۶۴-	خسروی قاجار ، محمدقلی میرزا	۲۵
د		
۶۵-	دارای قاجار ، عبدالله میرزا	۳۰
۶۶-	دامی همدانی ، ملا عبدالواسع	۱۹۲
۶۷-	دانش اصفهانی ، محمدعلی	۱۹۱

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۶۸-	دولت قاجار ، محمدعلی میرزا	۲۳
	ذ	
۶۹-	ذره تفرشی ، میرزا عبدالغنی	۱۹۳
	ر	
۷۰-	رافع بروجردی ، فتحعلی	۱۹۳
۷۱-	راهب نایینی ، میرزا جعفر	۱۹۴
۷۲-	راوی گروسسی ، محمد	۸۰
۷۳-	رفیق اصفهانی ، ملا حسین	۱۹۶
۷۴-	رفیقای تفرشی ، میرزا محمدعلی	۱۹۹
۷۵-	رهبان اصفهانی ، میرزا محمدعلی	۱۹۶
۷۶-	رهی اصفهانی ، آقا محمدعلی	۱۹۵
۷۷-	رهی اصفهانی ، محمدابراهیم	۱۹۸
	س	
۷۸-	ساغر تبریزی ، میرزا عبدالرحیم	۲۰۱
۷۹-	ساغر شیرازی ، شیخ محمد	۲۰۲
۸۰-	سالک شیرازی ، میرزا محمد جعفر	۲۰۰
۸۱-	سایل قیری ، محمد سعید	۲۰۲
۸۲-	سپهر کاشانی ، آقا محمدتقی	۸۷
۸۳-	سحاب اصفهانی ، سید محمد	۸۸
۸۴-	سنگای اصفهانی ، محمد زمان خان	۹۰

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۸۵-	سرشار قراجه‌داغی ، نجفقلی خان	۸۴
۸۶-	سرور قاجار ، طهماسب میرزا	۳۶
۸۷-	سروش اصفهانی ، میرزا محمدباقر ش	۱۹۹
۸۸-	شاپور قاجار ، شیخعلی میرزا	۲۹
۸۹-	شایق لرستانی ، هادی بیگ	۲۰۷
۹۰-	شحنه خراسانی ، محمد مهدی خان	۹۱
۹۱-	شرر بیگدلی ، حسینعلی بیگ	۲۰۹
۹۲-	شعله اصفهانی ، میرزا سید محمد	۲۱۱
۹۳-	شفای تبریزی ، ملا رضا	۹۲
۹۴-	شهاب ترشیزی ، میرزا عبدالله	۲۱۳
۹۵-	شهدی تفرشی	۲۱۳
۹۶-	شوکت قاجار ، محمدتقی میرزا	۲۶
۹۷-	شوکت قاجار ، محمد قاسم خان	۳۷
۹۸-	شیدای اصفهانی ، محمدعلی	۲۰۳
ص		
۹۹-	صاحب‌علی آبادی ، میرزا محمدتقی	۱۰۱
۱۰۰-	صادق تفرشی ، آقا صادق	۲۱۹
۱۰۱-	صافی اصفهانی ، میرزا جعفر	۲۲۰
۱۰۲-	صافی قزوینی ، طهماسبقلی	۲۲۲

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۰۳-	صبای کاشانی ، فتحعلی خان	۴۰
۱۰۴-	صباحی کاشانی ، حاجی سلیمان	۲۱۴
۱۰۵-	صبوح اصفهانی ، میرزا محمدعلی	۲۲۰
۱۰۶-	صبور تبریزی ، میرزا علی اکبر	۲۲۱
۱۰۷-	صبور کاشانی ، میرزا احمد	۱۰۲
۱۰۸-	صدرای تبریزی ، صدرالدین محمد	۱۰۶
۱۰۹-	صفای شیرازی ، میرزا ابراهیم	۲۱۶
۱۱۰-	صفایی اصفهانی ، ملا محمد	۲۲۲
۱۱۱-	صفایی نراقی ، ملا احمد	۱۰۴
۱۱۲-	صفایی یزدی ، میرزا محمدعلی	۲۲۳
۱۱۳-	صهبای قمی ، آقا محمدتقی	۲۲۴
	ض	
۱۱۴-	ضیای قاجار ، نظرعلی میرزا	۳۷
	ط	
۱۱۵-	طایر شیرازی ، حسن خان	۱۰۹
۱۱۶-	طیب اصفهانی ، میرزا عبدالباقی	۲۲۷
۱۱۷-	طیب بروجردی ، میرزا محمد	۲۲۶
۱۱۸-	طرب همدانی ، میرزا یوسف	۱۱۱
۱۱۹-	طغرل قاجار ، ظهیرالدوله ابراهیم خان	۳۷
۱۲۰-	طلعت اصفهانی ، آقا محمد	۲۲۵

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۱۲۱-	طوطی آذربایجانی ، ابو الفتح خان	۱۰۸
۱۲۲-	طوفان مازندرانی ، میرزا طیب	۲۲۷
ظ		
۱۲۳-	ظریف اصفهانی ، میرزا حسن	۲۲۸
ع		
۱۲۴-	عابد مشهدی ، حاجی عابد	۲۳۲
۱۲۵-	عاجز گرمروندی ، خلیفه محمد	۲۳۸
۱۲۶-	عادل قاجار ، ظل سلطان علی شاه	۲۷
۱۲۷-	عارض اصفهانی ، آقا بابا	۲۳۷
۱۲۸-	عارف تبریزی ، آقا حسین	۲۳۳
۱۲۹-	عارف تفرشی ، میرزا هدایت	۲۳۳
۱۳۰-	عارف طهرانی ، میرزا محمد علی	۲۳۶
۱۳۱-	عاشق اصفهانی ، آقا محمد	۲۲۹
۱۳۲-	عاصی نهاوندی ، ملا محمد علی	۲۳۶
۱۳۳-	عالم نهاوندی ، ملا محمد باقر	۲۳۸
۱۳۴-	عالی شیرازی ، میرزا محمد حسین	۲۳۹
۱۳۵-	عامی اصفهانی ، محمد باقر	۲۳۷
۱۳۶-	عذری بیگدلی ، اسحق بیگ	۲۳۷
۱۳۷-	عزت قاجار ، سلیمان خان	۳۸
۱۳۸-	عزیز لاهیجانی ، یوسف بیگ	۱۱۸

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۳۹-	عشرت فراهانی ، میرزا مهدی	۱۱۲
۱۴۰-	علی اصفهانی	۲۳۸
۱۴۱-	هندلیب کاشانی ، محمد حسین خان	۲۹۷
۱۴۲-	هیسی فراهانی مشهور به «میرزا بزرگ»	۱۱۳
غ		
۱۴۳-	غالب اصفهانی ، میرزا محمد حسین	۲۴۰
۱۴۴-	غیرت اصفهانی ، میرزا جعفر	۲۴۱
ف		
۱۴۵-	فدای اردستانی	۲۴۳
۱۴۶-	فرخ زند ، محمد حسن خان	۱۱۸
۱۴۷-	فردوس شیرازی ، میرزا ابوالحسن	۲۴۴
۱۴۸-	فردی زند ، صفر علی بیگ	۲۴۳
۱۴۹-	فریبی اصفهانی ، میرزا حبیب الله	۲۴۲
۱۵۰-	فکرت لاریجانی ، سید نعمت الله	۱۲۰
ق		
۱۵۱-	قابل ایروانی ، حسینعلی خان	۱۲۱
۱۵۲-	قطره اصفهانی ، میرزا عبدالوهاب	۲۴۴
ک		
۱۵۳-	کاظم ارتیمانی ، سید کاظم	۲۴۵
۱۵۴-	کافی اصفهانی ، ملا اسمعیل	۲۴۵

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۵۵-	کوثر همدانی ، حاجی ملا رضا	۱۲۲
۱۵۶-	کوکب یزدی ، میرزا عبدالعلی	۱۲۳
	۴	
۱۵۷-	مایل آشتیانی ، میرزا محمدعلی	۱۲۴
۱۵۸-	مایل اصفهانی ، شیخ رحیم	۲۵۴
۱۵۹-	مجموعه زواره‌یی ، سید حسین	۱۲۶
۱۶۰-	مجید طالقانی ، درویش عبدالمجید	۲۵۰
۱۶۱-	محرور شیرازی ، آقا حسینعلی	۱۳۰
۱۶۲-	مجزون قزوینی ، میرزا معصوم	۱۳۱
۱۶۳-	محمود قاجار ، محمود میرزا	۳۱
۱۶۴-	محیط فراهانی ، معصوم	۱۲۹
۱۶۵-	مخلص شیرازی ، محمدنبی	۲۵۳
۱۶۶-	مدهوش گلپایگانی ، محمدصادق	۲۵۱
۱۶۷-	مذنب کرمانشاهانی ، ملا عبدالمجید	۲۵۷
۱۶۸-	مشتاق اصفهانی ، سیدعلی	۲۴۷
۱۶۹-	مشرب مشهور به «میرزا اشرف عامری»	۲۵۶
۱۷۰-	مشفق کرمانشاهانی ، پیر مراد بیگ	۲۵۳
۱۷۱-	مطالع قزوینی ، محمدصادق	۲۵۴
۱۷۲-	مفتون دنبلی ، عبدالرزاق بیگ	۲۸۲
۱۷۳-	مفلح رازی ، میرزا محمدعلی	۲۵۲

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۷۴-	منصور اصفهانی ، میرزا محمدرضا	۱۲۷
۱۷۵-	منظور شیرازی ، میرزا محمد ابراهیم	۱۲۹
۱۷۶-	منعم شیرازی ، منعم کریه منظر	۲۵۵
۱۷۷-	مهدی اسبرلو ، مهدی بیگ	۲۶۱
۱۷۸-	مهدی اصفهانی ، میرزا مهدی	۲۵۹
۱۷۹-	موحد طالقانی ، ملا شفیع	۲۵۸
۱۸۰-	مولای اصفهانی ، عبدالمولی	۲۵۸
۱۸۱-	مونس بارفروشی ، میرزا محمدرضا	۱۳۳
۱۸۲-	مینای اصفهانی ، فریدون بیگ	۲۵۴
ن		
۱۸۳-	ناطق اصفهانی ، میرزا محمد صادق	۲۷۲
۱۸۴-	نامی اصفهانی ، میرزا محمد صادق	۲۷۱
۱۸۵-	ندیم مازندرانی ، میرزا محمد	۱۴۱
۱۸۶-	نشاط اصفهانی ، آقا محمد	۲۶۶
۱۸۷-	نشاط اصفهانی ، میرزا عبدالوهاب	۱۳۴
۱۸۸-	نشاطی شیرازی ، محمد باقر بیگ	۲۶۲
۱۸۹-	نشاطی مازندرانی ، میرزا عباس	۱۴۲
۱۹۰-	نصرت طالشی ، سلطان حسین بیگ	۱۴۲
۱۹۱-	نصیب اصفهانی ، آقا محمد	۲۶۳
۱۹۲-	نصیر اصفهانی ، نصیر المله والدین	۲۶۴

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۱۹۳-	نظیر کرمانشاهانی ، امان‌الله بیگ	۲۶۹
۱۹۴-	نظیر گلپایگانی ، سیدحسین	۲۶۹
۱۹۵-	نوای دهلوی ، سیداحمد	۲۶۸
۱۹۶-	نوای زند ، منت‌علی بیگ	۲۶۸
۱۹۷-	نوای کاشانی ، درویش حسین	۲۷۰
۱۹۸-	نوایی مازندرانی ، میرزا محمدتقی	۱۴۳
۱۹۹-	نیازی اصفهانی ، احمد میرزا	۲۶۶
ه		
۲۰۰-	هاتف اصفهانی ، سیداحمد	۲۷۷
۲۰۱-	هجری تفرشی ، میرزا ابوالقاسم	۲۷۸
۲۰۲-	همای مروزی ، میرزا محمدصادق	۱۴۸
۲۰۳-	همایون قاجار ، همایون میرزا	۳۴
و		
۲۰۴-	واقف شاهجهان آبادی	۲۷۳
۲۰۵-	والای قاجار ، علینقی میرزا	۲۸
۲۰۶-	واله اصفهانی ، آقا محمد کاظم	۲۷۵
۲۰۷-	وامق یزدی ، میرزا محمدعلی	۲۷۲
۲۰۸-	وصال شیرازی ، میرزا شفیع	۲۷۳
۲۰۹-	وفای فراهانی ، میرزا محمدحسین	۱۴۵

(شماره صفحه)	(نام شاعر)	(شماره ترتیب)
۱۴۷	وفایی تفرشی ، عبدالله بیگ	۲۱۰-
	ی	
۲۷۸	یاری اصفهانی ، میرزا محمد حسین	۲۱۱-
۲۸۰	یغمای جندقی ، ابوالحسن	۲۱۲-



فہرست نامہ

(صفحہ)	(سطر)	(خط)	(تصحیح)
۱۲	۱۰	اینہ	آینہ
۱۳	۸	یاقوتہ	یاقوتہ
۱۴	۴	بشرقن	بشرقن
۲۷	۷	ساخت	ساحت
۴۱	۱۳	داستانہست	داستانہست.
۴۷	سر صفحہ	ابوالقاسم . . .	ابوالقاسم... الفراہانی
۵۷	«	ابوالقاسم . . .	میرزا ابوالقاسم... ہمدانی
۸۳	۱۵	اجراہم	اجراہم
۹۲	۸	فتونی	فتونی
۲۱۶	۱۱	شمع	حسن
۲۲۲	۱۴	جلال	جلال.
۲۲۴	۱۲	تازہ	تازہ
۲۳۳	۹	ماندا	ماندا
۲۵۳	۱	ظل	ظل

سلسله نشر تذکره ها

بگوشش

دکتر ع. ختیا میور

۱- «مجمع الخواص» تألیف صادقی افشار متوفی بسال ۱۰۱۸ هجری، بترکی، جغتایی و ترجمه آن بزبان فارسی از طرف ناشر،

اعتذار

در غلطنامه نوشته شده است که در صفحه ۸۳، سطر ۱۵ اجراء هم غلط و صحیح آن اجراء هم است، و حال آنکه بایستی نوشته میشد که صحیح آن اجراء هم است.

۱۱۶۱

محل فرودش:

در تهران: کتابفروشی طهوری

در تبریز: کتابفروشی تهران



غلامنامه

(اصح)	(غلط)	(سطر)	(اصح)
آینه	اینه	۱۰	۱۲
یاقوتہ	یاقوتہ	۸	۱۳
یشرقن	یشرقن	۴	۱۴
		۷	۲۷

جلال	جلال	۱۲	۱۰۰
تازہ	تازہ	۱۲	۲۲۴
ماندا	ماند	۹	۲۳۳
ظل	ظل	۱	۲۵۳

سلسله نشر تذکره ها

بگوشش

دکترع. ختیا میپور

۱- «مجمع الخواص» تألیف صادقی افشار متوفی بسال ۱۰۱۸ هجری بترکی جغتایی و ترجمه آن بزبان فارسی از طرف ناشر، حاوی شرح حال ۳۳۳ تن از شعرای قرن دهم در ۳۲۷ صفحه - تبریز، ۱۳۲۷ شمسی . بها ۶۰ ریال

۲- «نگارستان دارا» تألیف عبدالرزاق دنبلی متخلص به «مفتون» متوفی درسال ۱۲۴۳ هجری قمری، جلد اول، حاوی شرح حال ۲۱۲ تن از شعرای قرن دوازدهم و سیزدهم در ۳۱۴ صفحه - تبریز، تیرماه ۱۳۴۲ . بها ۱۸۰ ریال

محل فروش:

در تهران: کتابفروشی طهوری

در تبریز: کتابفروشی تهران

